تاریخ کادوس‌ها

علی عبدلی

بسم الله الرحمن الرحيم

عبدلی، علی
تاریخ کادوس‌ها / علی عبدلی . ــ تهران: فکر روز، ۱۳۷۸.
۳۰۴ ص.: مصور، جدول.

ISBN 964-343-018-9

کتابنامه: ۲۶۱ ـ ۲۶۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. گیلان. ۲. گیلان ـ تاریخ. ۳. قوم شناسی ـ ایران ـ گیلان. الف. عنوان.

DSR ۲۰۴۹ ۹۵۵/۲۳
/ ۲ ع ۸۳ ی ت ۴۱۳ ع
۱۳۷۸ ۱۳۷۸

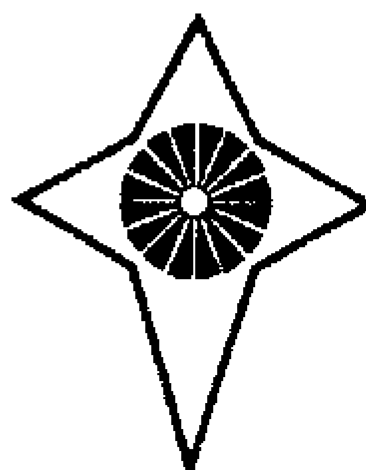


تاریخ کادوس‌ها



علی عبدلی





شرکت انتشاراتی فکر روز



انتشارات فکرروز

تاریـخ کادوس‌ها

علی عبدلی

آماده‌سازی، طرح و اجرا فکرروز
طرح جلد عزیز محسنی
اُپراتور کامپیوتر الهه علیخانی

فتولیتوگرافی متن و جلد فکرروز
مونتاژ محسن حقیقی
روتوش ناهید باقری، لیلی فعلی

چاپ و صحافی لیلی زیر نظر استاد محمود گلکار

نوبت چاپ اول، ۱۳۷۸
تعداد ۲۲۰۰ نسخه
بها ۱۲۵۰ تومان

دفتر مرکزی: تهران، کریمخان‌زند، آبان شمالی، خیابان ۱۲، شماره‌ی ۲۲
تلفن: ۸۹۰۱۳۵۴ نمابر: ۸۸۹۲۴۴۰



عضو هیئت مؤسس شرکت سهامی پخش و توسعه‌ی کتاب ایران (پکا)
فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، بین فلسطین و وصال شیرازی، شماره‌ی ۱۰/۳۹
تلفن: ۶۴۹۸۴۲۶ ـ ۶۴۹۳۳۹۱ نمابر: ۶۴۱۰۸۶۹

شابک ۹ـ۱۸ـ۰۱۸ـ۳۴۳ـ۹۶۴ ISBN: 964-343-018-9
ای. آ. ان ۹۷۸۹۶۴۳۴۳۰۱۸۴ EAN: 9789643430189

عماد اصفهانی گوید:

شخصی امروز کتابی می‌نویسد، فردا می‌گوید: اگر این مطلب تغییر می‌یافت بهتر بود؛

اگر چیزی بر آن افزوده می‌شد، نیکوتر می‌نمود؛

اگر این عبارت مقدم می‌گشت، اولی‌تر به نظر می‌رسید؛

اگر این قسمت ناگفته می‌ماند، زیباتر می‌گردید؛

این است برهان عجز و نسیان و غلبه‌ی نقص بر انسان.

پیش‌گفتار

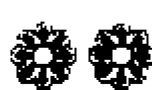
مقصود اصلی در این نوشته ارایه‌ی اطلاعاتی‌ست جهت شناخت بیشتر قوم کادوس به عنوان یکی از اقوام باستانی تاریخ ایران که هنوز با حفظ شیرازه‌های اصلی هویت خود، در گوشه‌ای از کرانه‌های غربی دریای مازندران سکونت دارد.

پژوهش در بازشناسی این قوم، نگارنده را خواسته ـ نخواسته به ذکر مطالبی درباره‌ی جغرافیای تاریخی و اجتماعی ایران باستان نیز واداشته و این مطالب به صورت گفتاری جداگانه به موازات موضوع اصلی مطرح شده است و آنچه در این زمینه آمده، گاه آن‌چنان شگفت و بیرون از دانسته‌های متعارف ایران باستان شناختی ماست که حتی مطالعه‌ی آن ممکن است برای بسیاری کسان غیر قابل تحمل باشد. اما به لحاظ این که همه‌ی مطالب و نکته نظرهای مزبور چندان هم تازه و خلق الساعه نیست و پیشتر به صورت پراکنده در آثار گروهی از دانشمندان ایرانی و خارجی مطرح شده، نگارنده به

خود اجازه داده است به اقتضای مقصود اصلی، جمع‌بندی و روایت صریحی از گفته‌های آنان را با مایه‌ای از باز یافته‌ها و نظرات شخصی، با دلایل و شواهدی هر چند مختصر، در معرض قضاوت قرار دهد.

ملاحظاتی چند، نگارنده را بر آن واداشته است که در این تألیف، دانشجویان و دیگر جوانان دانش‌پژوه را مخاطب اصلی قرار دهد و آنهایی را به همفکری و تبادل نظر فراخواند که بدون پیش‌داوری و ذهنی اشباع شده از آموخته‌های پیشین، این گونه نوشته‌ها و تألیفات را به قصد درکی آزادانه و روشن‌تر از واقعیات و جهت راه یافتن به عرصه‌هایی تازه در شناخت تاریخ و تمدن ایران، مطالعه می‌کنند.

باری... در این کتاب آمده است: اسکندر مقدونی از جنوب دریای مازندران عبور نکرده، بلکه این دریا را دور زده است. پارثوا ـ پارت و باختریش ـ باکتریا، در غرب دریای مازندران واقع بوده‌اند. منشاء اشو زرتشت و کتاب او هیچ ربطی به ایران شرقی (بَخل = بلخ و خوارزم) ندارد. گرگان کنونی دیاری کاملاً متفاوت با وَهَرکانه ـ هیرکانیاست و این دو ولایت صدها فرسنگ با هم فاصله دارند. نظریه‌ی مهاجرت سیل‌آسای آریایی‌ها از جایی نامعلوم، در زمانی نامعلوم و به علتی نامعلوم به ایران، افسانه‌ای بیش نیست و ... مسایلی دیگر که جداً طرح قاطع آنها به وسیله‌ی پژوهشگری نوپا، می‌تواند انتحاری علمی باشد. اما نگارنده در حالی دست به این کار زده است که از اساتید فن انتظاری جز برخورد علمی و روشنگرانه ندارد. هم چنین امیدوار است عموم بزرگوارانی که با نکته نظرهای یاد شده موافق نیستند، فعلاً آن را نادیده انگاشته، مطلب اصلی این تألیف را که همانا مقدمه‌ای بر شناخت قوم کادوس می‌باشد، مطالعه نمایند و حتی الامکان مؤلف را در جهت پیدایش و تکمیل آن مورد عنایت قرار دهند.



بخش اول



سرزمین



کادوسان یا کادوسیان، نامی است که در منابع تاریخ و جغرافیای باستان به یک قوم ایرانی نهاده شده است. به استناد همین منابع، کادوسان ـ دست کم از دوره‌ی مادها تا استقرار حکومت سلوکیان ـ در این سرزمین نام و آوازه‌ای بلند داشته‌اند. در حالی که اطلاعاتی که درباره‌ی این قوم به دست ما رسیده است، بسیار مختصر و اغلب در حد ذکر نام است. از سوی دیگر هنوز تاکنون معلوم نشده که کادوسِ نویسندگان یونان و روم باستان، در اصل چه کلمه‌ای بوده که به این شکل ضبط شده است. همچنین پرسش مهمی که هنوز به آن پاسخی داده نشده این است که آیا کادوس‌ها به عنوان دولت یا ملتی نیرومند که به اطاعت مادها در نیامدند و با برخی از شاهان هخامنشی اتحاد و دوستی داشتند و جنگ و لشگرکشیِ برخی دیگر از آنان علیه خویش را ناکام گذاشتند، مانند مادها مجموعه‌ای از اقوام و تیره‌های مختلف بودند و یا قومی واحد و مقتدر که در مواقع لازم متحدانی از همسایگان در کنار خود داشتند؟

به هر حال جای این خوشحالی وجود دارد که در جغرافیای آشفته و گاه مبهم نواحی غرب دریای مازندران، به ویژه حوزه‌ی قفقاز، کادوسیه از جمله سرزمین‌هایی‌ست که

توانسته همچنان در جای خود باقی بماند و اکنون مطالب نسبتاً روشنی در منابع قدیم و پژوهش‌های جدید به چشم می‌خورد که می‌تواند حدود ارضی کادوسیه را نشان دهد. دیونیس diunis اسکندرانی مورخ سده‌ی دوم میلادی در مورد اقوام ساکن در اطراف دریای مازندران چنین می‌نویسد:

من شرح می‌دهم چه اقوامی در اطراف آن دریا (کاسپین kāspin) زندگی می‌کنند: از جانب شمالِ غرب آغاز می‌کنم، نخست اسکیث‌ها eskis (سکاها) هستند که ... در دهانه‌ی دریای کاسپی سکنا دارند، به حد اونی‌ها uni (احتمالاً اوتی‌ها) و در پی آنها کاسپیان و در پی آنها کادوسان و آلبان‌ها زندگی می‌کنند. در نزدیکی کادوسان، آماردها و هیرکانیان و تاپیران (تپوران) می‌زیستند.[1]

این گفته‌ی دیونیس در آثار نویسندگان قبل و بعد از او نیز با اندک اختلافاتی درج شده است. مثلاً در جغرافیای استرابن که اطلاعات دقیق و ارزشمندی درباره‌ی ایران باستان در اختیار ما قرار می‌دهد، آمده است:

در این سواحل [سواحل کاسپی] چون از جانب دریا به جانب قله‌ی کوه‌ها برویم، طوایف مختلفی می‌بینیم که مدرجاً بر دامنه‌ها قرار دارند. نخست در حدود بسیار تنگ و فشرده‌ای بعضی عشایر آلبانیا و ارمنی و از آنها گذشته در ناحیه‌ی وسیع‌تری گل‌ها gēl و کادوسی‌ها و آماردها و کورتی‌ها و اناریاکی‌ها و قبایل دیگر ساکنند... اما کادوسی‌ها بزرگترین سهم را از این

۱. عنایت الله رضا، درباره‌ی کاسپیان و دریای کاسپین، مجله‌ی مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال اول، شماره‌ی اول، تهران ۱۳۷۱.

سواحل کوهستانی متصرفند و طول قلمرو آنها قریب پنج هزار استاد estat است.[2]

پلوتارک ضمن شرح چگونگی جنگی که بین اردشیر دوم و کادوسان در گرفت، سرزمین کادوسان را اینگونه وصف می‌کند:

ارته خشتر artaxăstar در لشکرکشی به سر کادوسیان شخصاً همراه سپاه بود و سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار همراه داشت، با این سپاه انبوه به سرزمین آن مردم تاخت بُرد ـ سرزمینی که سراپای آن کوه‌های بس بلند و جنگل‌های بس انبوه است و گذشتن از آنها بسیار دشوار می‌باشد و با این همه، همیشه از مه پوشیده است. در این سرزمین کِشتی از گندم و مانند آن نمی‌روید و حاصل آن جز گلابی و سیب و این‌گونه میوه‌ها نیست و مردمی که در آن‌جا زندگی می‌کنند بسیار دلیر و جنگجو می‌باشند.[3]

پرسیان pērsiyan جغرافی‌نگار نیمه‌ی دوم سده‌ی پنجم ایران، در تألیف مستند خود مربوط به زادبوم خویش می‌نویسد:

در داخل سرزمین‌های شمال که به جانب غرب گسترده می‌شود و کرانه‌های دریای خزر آن را احاطه می‌نماید، این قبایل زندگی می‌کنند. قبایل جسورخزر، فرزندان جنگاور مارسین غضبناک (یعنی آلبانیایی‌ها) و همچنین کادوسی‌ها که در تبار سرت‌های sart سابق ساکنند و در مجاورت

۲. کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسمی، ص ۱۶۳.
۳. پلوتارخ، ترجمه‌ی احمد کسروی، ص ۲۲۳.

آنها آماردان و بالاخره هیرکانیان زندگی می‌کنند.[۴]

اگر چه هیچ یک از این نقل و قول‌ها با وجود همه‌ی تعدد و تنوعی که دارند، آگاهی کافی درباره‌ی حدود دقیق کادوسیه به دست نمی‌دهند، اما با در کنار هم قرار دادن مجموعه‌ای از آنها این نتیجه به دست می‌آید که سرزمین یاد شده، از جانب شرق و جنوب شرقی به دریای مازندران و دیار قوم آمارد محدود می‌شده است، و از جنوب و غرب به ماد آتروپاتن، و از شمال به سرزمین‌هایی که بعدها اران و آلبانیا نامیده شد. به این ترتیب، کادوسیه را در موقعیتی می‌یابیم که منطبق است با حد فاصل بین دریای مازنداران و بلندی‌های البرز شمالی و رودخانه‌های سپیدرود و کرا. این منطقه امروزه با عنوان «منطقه‌ی قومی تالش»[۵] شناخته می‌شود و در این مورد عموم پژوهشگران اتفاق نظر دارند. در این باره حسن پیرنیا می‌نویسد:

> کادوسیان مردمی بودند که در گیلانات سکنی داشتند. بعضی تصور می‌کنند که آنها نیاکان تالشی‌های کنونی بوده‌اند و کادوس، مصحف یا یونانی‌شده‌ی تالوش است که در قرون بعد، تالش یا طالش شده. عجالتاً مدرکی برای تأیید این حدس نداریم. کادوسیان را، چنانکه بالاتر گذشت، بعضی محققین از بومی‌های ایران، قبل از آمدن آریان‌ها به این سرزمین می‌دانند و اینها در گیلان و قسمت شمالی شرقی آذربایجان سکنی داشتند.[۶]

در جای دیگر آمده است:

۴. ابوالفضل رجبوف، تالش‌ها، نقل از نشریه‌ی صدای تالش، شماره‌ی ۲، باکو ۱۹۹۲.
۵. تالش منطقه‌ی قومی در شمال ایران، مارسل بازن، ترجمه‌ی محمد امین فرشچیان.
۶. ایران باستان، حسن پیرنیا، ج ۲، ص ۱۱۲۹.

آلبانیا در برخی نواحی همسایه‌ی بلافصل آذربایجان نبود و اقوامی در میانه‌ی این دو سرزمین سکنی داشتند. جالب این‌که کادوسان (تالشان) هم اکنون نیز در فاصله‌ی میان آذربایجان و سرزمینی که نام جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان برخورد نهاده است، سکنی دارند. اینان مردم تالش گیلان و ساکنان سرزمین تالش واقع در خاک شوروی از جمله آستارا و لنکران هستند که زبان و فرهنگ‌شان از ترکی‌زبانان آذربایجان شوروی جداست.[۷]

چنان که آمد از ساکنان سرزمینی که در این‌جا کادوسیه خوانده می‌شود، به نام کادوس‌ها، کادوسیان، کادوسی‌ها، کادوسی و یا کادوشیان یاد شده است. منشاء و نژاد آنها را ایرانی و آنان را از ساکنان اصلی این کشور پیش از آمدن آریان‌ها دانسته‌اند. پیرنیا در این مورد می‌نویسد:

در باب این‌که چه مردمانی (پیش از آمدن آرین‌ها) در ایران می‌زیستند، عقیده‌ای که از تحقیقات حاصل شده این است که در مغرب ایران مردمانی بوده‌اند موسوم به کاس‌سو که نژاد آنها محققاً معلوم نیست. اینها همان مردمند که در تاریخ بابل و ایلام ذکرشان گذشت و مورخان یونانی ـ چنانکه بیاید ـ آنها را کوسیان kussiyān، یا کیسی kissi نامیده‌اند، در گیلان کادوسیان، در مازندران تپوری‌ها، در میان کادوسیان و تپوری‌ها، مارد یا آماردها (سفید رود را در قدیم آماردوس می‌نامیدند) و در جنوب غربی ایلامی‌ها، راجع به باقی قسمت‌های ایران عقاید مختلف است.[۸]

۷. آذربایجان ـ اران ـ آلبانیا، عنایت‌الله رضا، ص ۱۷ ـ ۱۶.
۸. ایران باستان، ج ۱، صفحه ۱۵۷.

از نواحی ایرانِ آن زمان، نام شانزده ولایت در اوستا آمده است. این نام‌ها عبارتند از: ۱ـ اَیران وئِجَه، ۲ـ سوگد، ۳ـ مرو، ۴ـ باخذی، ۵ـ نیسایه، ۶ـ هریو، ۷ـ وَایکرِتَه، ۸ـ اورو، ۹ـ وهرکانه، ۱۰ـ هرهوواتی، ۱۱ـ ای تومنت، ۱۲ـ رَگه، ۱۳ـ چخر، ۱۴ـ ورنه، ۱۵ـ هپته هیندو، ۱۶ـ وسر.[۹] اغلب این نام‌ها به اضافه‌ی نام ولایاتی دیگر، عیناً در کتیبه‌های هخامنشی نیز آمده است و درهر دوی این منابع هیچ اشاره‌ای به این نشده است که ولایات مذکور، پیشتر، از آنِ مردم پستی بوده و بعدها به تصرف قومی به نام آریایی، درآمده است. اما آن گروه از پژوهشگران که سخت معتقد به مسکون شدن نجد ایران به وسیله‌ی آریان‌ها هستند و عقیده دارند که «سکنه‌ی تمام فلات ایران، قفقازیه و اروپای جنوبی در زمان بسیار قدیم از سیاه پوست‌ها یا از نژادی که شکیل نبوده، ترکیب می‌یافته‌اند... و اینها زشت و از حیث نژاد، عادات، اخلاق و مذهب از آریانی‌ها پست‌تر بودند»[۱۰]، بر این باورند که آریانی‌ها شانزده ولایت مذکور در اوستا را به تصرف خود درآورده، در آن مناطق ساکن شده‌اند.

چنانکه دیدیم در بین آن شانزده ولایت نام کادوس یا نامی مانند آن، و تپور و آمارد، دیده نمی‌شود. ولی بسیاری از پژوهشگران این ولایات را جزو «ورنه» یا «ورنا» که از جمله ولایات مورد تصرف آریانی‌ها دانسته شده است، به شمار آورده‌اند و یا دست کم «ورنه»[۱۱] را با گیلان کنونی یکی دانسته، نوشته‌اند:

> ورنا اسم مملکتی است که متشرقین را در سر تعیین محل آن اختلاف است. به قول سنت آن مملکت پتشخوارگر است که عبارت باشد از دیلم و گیلان حالیه. بنابراین، مملکت مذکور در ناحیه‌ی کوهستانیِ جنوب قفقاز و

9. airānvaeja, Sogoda , moru, bāxzi, nisaya, harāyeva, vaikareta, uru, vaharkāna, harahuvāti, itumanta, raga, caxra, varena, haptahindu, vasera

۱۰. ایران باستان، ج ۱، ص ۱۵۷.

۱۱. رنه rena ـ رینه، نام منطقه‌ای در ییلاقات تالشدولا.

ناحیه‌ی جنوب غربیِ دریای خزر واقع است. این مملکت همان است که در نخستین فرگرد وندیداد در فقره‌ی ۱۸ از آن یاد شده است و چهارمین مملکت روی زمین شمرده گردیده و مسقط‌الراس فریدون خوانده شده است.[۱۲]

اکنون، اگر ورنای اوستا همان پتشخوارگر و شامل استان گیلان و غرب مازندران باشد، نه تنها شامل دیلم و گیلان ـ گل، گلایه نیز هست، بلکه سرزمین های آماردان و کادوس‌ها و حتی کاسپی را نیز در بر می‌گیرد.

نکته‌ی قابل تأمل که در این جا به نظر می‌رسد این است که معمولاً نام هر سرزمین با نام ساکنان آن مرتبط بوده است. مثلاً اهالی پارس را پارسی و ساکنان پارت را پارتی می‌نامیدند و مطابق این قاعده نام اهالی ورنه یا ورنا هم باید ورنایی مشهور بوده باشد؛ اما از چنین مردمی در هیچ منبعی یاد نشده است. چنانکه نام ورنا نیز در هیچ‌یک از الواح و کتیبه‌های باستانی نیامده است. اگر فرض بر این باشد همان‌طور که نام ورنا به مرور زمان منسوخ گردیده و بعد از روزگار اوستا دیگر در جایی از آن یاد نشده و نام یا نام‌های دیگری مانند گلایی، دیلم، کادوس، آمارد و غیره به جای آن استعمال یافت، باید یکی از این اقوام که نام برده شد، ورناییِ اصلی بوده باشد و یا چنین پنداشت که ورنا نام ثالثی بوده که بر مجموع این اقوام اطلاق می‌گردیده است. به هر حال یکی دانستن پتشخوارگر دوران ساسانیان با ورنای روزگار اوستا هنوز نیازمند پژوهشی بیشتر است و این موضوع از جمله مباحثی‌ست که در ورنایی شمردن گل و کادوس و آمارد، می‌تواند به اختلاف آرا دامن زند. ناگفته نماند که «اندرآس anderās همین ورنا را ریشه‌ی گیلان دانسته، ولی استاد بنونیست benunist این حدس را رد کرده است.»[۱۳]

۱۲. یشت‌ها، ابراهیم پورداوود، ج ۱، ص ۵۷.

۱۳. لغت نامه دهخدا، ماده‌ی گیل.

نام کادوس

در این تألیف آشنایی با هویت قومی مشهور به کادوس بیشترین کوشش نگارنده را وقف خود نموده است. اکنون وقت آن رسیده که بدانیم این کلمه در اصل چه بوده است که یونانیان آن را کادوس تلفظ، و در نوشته‌های خود ثبت کرده‌اند.

متون اوستایی، الواح و کتیبه‌های بازمانده از دوران باستان، منابع مطمئن ایرانی هستند که نام بسیاری از شهرها و ولایات این سرزمین به صورت اصلی در آنها درج شده است و ما امروزه با استفاده از چنان منابعی می‌توانیم دریابیم که نام‌های ایرانی در زبان یونانی طبق چه قاعده‌ای تغییر یافته، به چه صورتی درآمده‌اند. با این حال، هنوز به تحقیق مشخص نشده است که کادوس، یونانی شده‌ی کدام کلمه‌ی ایرانی‌ست، و این‌که آیا اصلاً چنین کلمه‌ای در منابع ایرانی مذکور آمده است یا نه، پرسشی‌ست که پاسخی برای آن به دست داده نشده است. در دورانی که نویسندگان یونان و روم با علاقه‌ی فراوان درباره‌ی ایران می‌نوشتند، کادوسیه به عنوان یکی از مراکز قدرت در شرق، و کادوسان به عنوان قوم پرآوازه‌ای که توانستند گوشه‌هایی از تاریخ دولت‌های ماد و هخامنشی را به خود اختصاص دهند، بی‌تردید از نظر نویسندگان کتیبه‌ها و حتی تدوین‌کنندگان اوستا مهجور نبودند. بنابر این، نام این قوم باید در جایی از منابع ما راه یافته باشد. اما متأسفانه آن نام و آن جای هنوز شناخته شده نیست. تنها کوششِ زبان‌شناسانه در این باره به وسیله‌ی سیداحمد کسروی انجام گرفته است. او می‌نویسد:

> نخست باید دانست که رویه‌ی درست و ایرانی نام کادوس، کادوش یا کادس می‌بوده که گادوش یا گادش نیز می‌گفته‌اند. چه، می‌دانیم که یونانیان همچون تازیان واژه‌هایی را که می‌گرفته‌اند، دیگر می‌گردانیده‌اند و از جمله «ش»ها را در آخر نام‌ها «س» می‌کرده‌اند. آن‌گاه موسی خورینی تاریخ‌نویس نامدار ارمنی که گفته می‌شود در قرن پنجم میلادی می‌زیسته، در کتاب جغرافی خود این نام را گادوش می‌آورد و پیداست که از زبان

ایرانیان چنان گرفته است. به هر حال، سپس «ک» این نام به «ت» و «د» آن به «ل» عوض شده و نام تالوش یا تالش گردیده که اکنون تنها این رویه‌ی واپس شناخته می‌باشد.[۱۴]

به نظر می‌رسد پذیرفتن این گفته‌ی کسروی نیازمند تأمل است، زیرا اولاً نه تنها «ش» کادوش یا گادوش در یونانی تبدیل به «س» می‌شود، بلکه بسیاری دیگر از حروف آخر نام‌های ایرانی نیز در آن زبان تبدیل به «س» می‌گردد و یا یک حرف «س» به آخرین نام‌ها افزوده می‌شود. ثانیاً اگر شکل اصلی نام مذکور «کادوش» بوده باشد، تبدیل «ک» آن به «ت» و «د» به «ل» این کلمه در زبان اصلی، بعید به نظر می‌رسد. همچنین باید در نظر داشت که اگر کادوشِ موسی خورنی همان کادوس یونانیان باشد، درهمه‌ی منابع ارمنی این کلمه (کادوش) ضبط نشده است.

بنا به گفته‌ی س. ت. برمیان s.t. bermiyan در منابع قرون وسطاییِ متقدم ارمنی، کادوسیان، کاتی‌شیان نامیده شده‌اند و اینها یک قبیله‌ی مهمِ مستقل بودند که در کوه‌های جنوبی‌تر از ارس، در ناحیه‌ی دوم دسته‌بندیِ ما زندگی می‌کرده‌اند.[۱۵]

جالب این‌که کادوشیانِ کسروی و کاتی شیانِ برمیان اعم از این‌که قرائت مختلف یک نام از منبعی واحد باشد و یا هر یک به همین صورت در منبعی جداگانه آمده باشد، محققان مذکور هر دو به اتفاق نظر آن را کادوس ـ تالش، دانسته‌اند. در حالی که ی. مارکوارت y.markvart آن را به هویت و معنایی بسیار متفاوت شناخته، می‌نویسد:

۱۴. کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، ص ۲۸۶.
۱۵. تاریخ ماد، دیاکونف، ترجمه‌ی کریم کشاورز، ص ۶۰۷.

کاتشان...ـ کادش، همان شهر ذکر شده‌ی قادس در هرات است که به نام کادشیان نامیده شده است و بکری bakri نیز در صفحات ۱۵۲ و ۱۶۴ و ۷۳۰ کتاب خود از آنها یاد می‌کند. اما بعد از آن دیگر ذکری نمی‌شود و فقط در سال ۵۸۸ م. با بادغیس با هم به عنوان مقر اسقف‌نشینِ نسطوری از آن یاد شده است.[۱۶]

ولی همان‌طور که نظر کسروی در مورد تغییر کلمه‌ی کادوس به تالوش و تالش در زبان این قوم به تأملی بیشتر وانهاده می‌شود، نظر پرفسور مارکوارت نیز درباره‌ی قادس هرات بودنِ کادش و کاتش (کادوس ؟) جای چون و چرا دارد. زیرا معلوم نیست این دانشمند نامدار به چه شاهد و دلیلی کادش یا کاتشِ مندرج در جغرافیای موسی خورنی را، قادسِ هرات دانسته است.

در این پیچ و خم نکته‌ی دیگری نیز شایان ذکر است: مطالعات و پژوهش‌های میدانی و آکادمیکِ انجام یافته، به این نتیجه رسیده است که اصولاً تالش، تولش و تولیش که سه تلفظ مختلف یک کلمه هستند، نام قوم است نه دیار. به عبارتی، تالش در مقابل واژه‌ی تپونومیک topunmik کادوس یک واژه‌ی اتنومیک etnumik است. از این رو، اگر به رغم گفته‌ی کسروی نام قوم کادوس ـ کادش بر اثر تحولات زبانی تبدیل به تالش شده باشد، اکنون باید سرزمین این قوم را تالش خواند، در حالی که اعضاء این قوم بی‌آنکه برای سراسر سرزمین مورد سکونت خود نام واحدی قایل باشند، همه جا از قراباغ تا رودبار، خود را تالش می‌نامند نه تالشی و اگر کسی یکی از آنها را تالشی بخواند، مثل آن است که یک نفر ترک را ترکی و یا یک نفر فارس را فارسی خوانده باشد که طبعاً موجب شگفتی آنها خواهد شد.

در بررسی ارتباط کادوس با تالش گاه این نکته نیز مطرح می‌شود که چه بسا کادوس

۱۶. ایرانشهر، یوزف مارکوارت، ترجمه‌ی دکتر مریم احمدی، ص، ۱۵۷.

یا کادش و کاتش، نام کشور یا سرزمینی بوده که در آن اقوام و قبایلی مانند تالشان و گل‌ها و دیگران زندگی می‌کرده‌اند و از این اقوام به مرور برخی تحلیل رفته، برخی دیگر ضعیف شده و بعضی هم رشد کرده‌اند. چنانکه قوم گل که زمانی کمتر مورد توجه بوده، اکنون مشهورترین آنهاست و در واقع نام خود را به جای نام کادوس نشانده است. در این جا مقایسه‌ای هم می‌توان داشت بین کادوس و بسیاری از ایالات و کشورها که ارتباط نامشان با نام قومی خاص مشخص نیست. مثلاً ماد نام کشور پهناوری بوده که اقوام و طایفه‌های مختلفی را در بر می‌گرفته است، اما این‌که این نام مرتبط با نام یکی از اقوام مادی، مثلاً «آمادای» باشد، به تحقیق روشن نشده است، و حتی آمادای‌ها در بسیاری از منابع، در شمار اقوام اصلی ماد نیامده‌اند، از آن جمله هرودوت herudut که از اقوام یا طایفه‌های ماد به این ترتیب یاد می‌کند: بوس‌ها buses، پارتاکن‌ها pārtākenes، استروخان‌ها steruxānes، آریانت‌ها āryānt_es، بودیی‌ها budiy_es و مغ‌ها moq_es. در کتیبه‌های هخامنشی نیز همه جا ماد به عنوان نام مکان و کشور آمده است. اما در مورد کادوس، آن‌جا که با ماد مقایسه می‌شود، این تفاوت وجود دارد که محدوده‌ی اصلی سرزمینی که کادوس یا کادوسیه نامیده می‌شود، تقریباً منطبق است با دیاری که ساکنان اصلی آن تالش خوانده می‌شوند.

از این رو می‌توان گفت که در محدوده‌ی مشخص سرزمین مزبور اگر زمانی غیر از تالشان اقوام دیگری هم زندگی می‌کردند، آنها بعدها تحلیل رفته، هویت تالشی یافته‌اند.

مورد دیگری که باز در این باره جلب توجه می‌کند، وجود کلمه‌ی تالش tales در زبان مردمان ماوراء قفقاز و کناره‌های غربی دریای مازندران، در آن روزگار است، که البته ممکن است ارتباطی با کادوس و تالش نداشته باشد و یا تصحیفی یونانی از چنین کلمه‌هایی باشد، به هر حال اشاره‌ای به آن بی‌ثمر نخواهد بود. شواهدی در دست است که نشان می‌دهد «تالس» دست کم در روزگار هخامنشیان و در نواحی قفقاز، نامی بوده برای اشخاص و حتی قبایل. یک نمونه‌ی جالب از آن در شماری از منابع باستانی از جمله در کتاب دیودور diydur و کنت کورث kontkurs ثبت شده و آمده است:

در همسایگیِ هیرکانیا [اینها مانند اغلب نویسندگان باستان، همان‌گونه که بوده، هیرکانیا ـ وهرکانه vahrkāna را در جنوب قفقاز می‌دانستند]، مردمی می‌بودند موسوم به زنان آمازون āmazun. اینها در جلگه‌ای موسوم به تمس‌سیر tmissir در کنار ترمودون trmudon (ریون کنونی) سکنی داشتند و ملکه‌ی این مردم تالس تریس [تالش ـ تریس ؟] نام، بر تمام مردمانی که از کوه‌های قفقاز تا رود فاز منتشر بودند، سلطنت می‌کرد. او خواست اسکندر راملاقات کند و با این مقصود از مملکت خود حرکت کرد و به مقر اسکندر نزدیک شد...[۱۷]

همان‌طور که آمد آمازون‌ها از اقوام غرب دریای مازنداران و حوالی قفقاز به شمار می‌آیند. اینها وابسته به سکاها و ایرانی زبان بودند و به علت هم زبانی و همسایگی با کادوس‌ها، خویشاوندی و یا دست‌کم معاشرت و رابطه‌ای طولانی با آن قوم داشته‌اند. از این رو، متداول بودن نام مشترک اشخاص و اماکن در بین آن دو قوم، امری طبیعی به نظر می‌رسد. در این میان با توجه به این‌که تالش یا همان تالس، نام ملکه و فرمانروای آمازون‌ها بوده است، این کلمه را از جمله نام‌های برجسته‌ای می‌توان دانست که در آن زمان رواج داشته است. همچنین می‌دانیم که معمولاً نام بزرگان قوم با افزودن پسوند و پیشوندهایی به صورت نام شهرها و مناطق نیز در می‌آمده است، چنانکه هنوز این رسم پابرجاست. و یا برعکس، نام قوم و قبیله و سرزمین را بر اشخاص می‌نهادند، مانند سوکودیا sukudiyā یا چنانکه یونانیان نوشته‌اند: سوکودیانس sukudiyānes سغدیانس، که نام برادر خشایار شاه دوم بوده است. همچنین پارثواتوا pārsvātevā که یکی از بزرگان سکا و داماد اسرحدون aserhedun شاه آشور بود. «این رسم و سنت را در [بین] آریائیان فراوان می‌توان یافت که نام قوم و یا سرزمینی را بر اشخاص می‌گذارند و هنوز این رسم در

۱۷. ایران باستان، ج ۲، ص ۱۶۴۸.

کشور ما رواج دارد.»[18] نظر دیگری که درباره‌ی شناخت نام کادوس قابل ذکر است، ارتباط این نام با کلمه‌ی ثاتاگوش و یا ثاتاگوشیه satagušiya است. کادوس و ثاتاگوش، نام‌هایی هستند که در قاموس جغرافیای تاریخیِ دوره‌ی هخامنشیان و بعد از آن، با ابهام و پیچیدگی معنی شده‌اند.[19]

اولی یونانی شده‌ی یک کلمه‌ی ایرانی‌ست که معلوم نیست کدام است، و دومی - یعنی ثاتاگوش - کلمه‌ای ایرانی‌ست که نه شکل یونانی و حتی پارسی میانه‌اش را می‌شناسیم و نه معلوم است که نامِ کجا بوده است. مشیرالدوله در این مورد می‌نویسد:

> ثَ تَ گوش را غالباً با ساتاگید sātāgid هرودوت تطبیق می‌کنند و باید این نظر صحیح باشد. بنابراین، این ایالت عبارت از افغانستان مرکزی بوده و تقریباً از هرات تا حوالی سند امتداد می‌یافته.[20]

دیاکونف در صفحه‌های ۳۱۷ و ۶۱۹ تاریخ ماد ساتاگید، گندارو gendāru و آراخوزیه ārāxuziya را جزو ایالت هفتم هخامنشی آورده و محل آن را افغانستان شمالِ شرقی دانسته است. باز پیرنیا در جایی دیگر ساتاگیدِ هرودوت را همان هرخواتشِ haraxuātiš پارتی، آراخوزیای استرابون و ایزیدورِ خاراکسی izidorxārāksi و رخج و

۱۸. ایران و ترکان، ترجمه‌ی عنایت‌الله رضا، ص ۶۳.

۱۹. تا.تا‌گوش = تاتای گون گیبری

شامشی آداد پنجم در سال ۸۲۱ ق.م تهاجم خود به سوی سرزمین‌های شرق آشور را آغاز کرد و با عبور از کشور اورارتو و مانند وارد خاک ماد (آتروپاتن بعدی) شد و ضمن جنگ‌هایی برق‌آسا به سواحل دریای کاسپی رسید و از ۲۸ پادشاه خراج ستاند و یا آنها را به اسارت درآورد و شرح این فتح بزرگ را آشوریان در لوحی نوشته‌اند که هنوز موجود است. ـ تاریخ ماد، ۴۹۱، ۱۶۰.

در آن لوح نام کشور و پادشاهان ذکر شده از جمله آنها به نام تاتای گین کیبری برمی‌خوریم. این نام می‌تواند صورت کهن‌تر یا تلفظ آشوری تاتاگوشیه باشد ـ مولف.

۲۰. ایران باستان، حسن پیرنیا، ص ۱۴۵۳.

قندهار کنونی دانسته و در همان‌جا از «ثَ. تَ. گوش» جداگانه و نامرتبط با ساتاگید یاد کرده و بی‌آنکه نمونه‌ای از یونانی شده‌ی این نام را ذکر کند، نوشته است:

> درست معلوم نیست که هرودوت این مملکت «ثَ. ثَ. گوشیه» را به چه نام ضبط کرده، زیرا اسم چند طایفه یا مردم را نوشته که راجع به سه ولایت است. این مملکت را بعضی با کابل تطبیق کرده‌اند، و لیکن اخیراً با پنجاب تطبیق می‌کنند.[21]

جایی دیگر در این مورد آمده است: « ثاتاکوش و اواتش evatos و ماکا maka معلوم نگردید که مراد کجا باشد.»[22]

پیرنیا سپس با اشاره به منبعی نو یافته می‌نویسد: «ثاتاکوش را گفته ملکی در کابلستان است».[23]

در این گفته‌ها که نمونه‌ای از مطالب مشابه نسبتاً زیادی است می‌بینیم که اولاً تاتاکوش ـ ثاتاکوشیه اعم از اینکه ساتاگید باشد یا نه، از جمله ایالات مهم هخامنشیان بوده است که موقعیت جغرافیایی‌اش مشخص نشده است و نظر پژوهشگران در این‌باره دچار اختلاف و تناقض است. چنانکه در نقل و قول‌های بالا دیده شد، ثاتاکوشیه از شمال شرقی افغانستان (بلخ) تا هرات، و از هرات تا کابلستان و پنجاب هند در گردش است و به نظر می‌رسد با هیچ‌کجای این منطقه‌ی پهناور (هند باستان) تطبیق ندارد. جستجوی ثاتاگوشیه در اقصای شرقی ایران قدیم به اقتضای پنداری از موقعیت جغرافیایی برخی از اماکن و نواحی مانند بلخ و پارثوا است که در همین نوشته سعی شده است نادرستی آن ثابت شود و خلاصه‌ی آن چنین است که بخل ـ بلخ، باختریش و

۲۱. ایران باستان، حسن پیرنیا، ص ۵۱۸.
۲۲. آثار العجم، سید محمد نصیری حسینی، به کوشش علی دهباشی، ص ۳۹۶.
۲۳. همان‌جا.

خراسان، پارثوا ـ پارت نیست. این دو محل در غرب دریای مازنداران واقع بوده‌اند، نه در شرق ایران.

نام ثاتاکوش در کتیبه‌ها، الواح و کاشی‌هایی که از دوران هخامنشیان بر جای مانده، به مناسبت‌های مختلف آمده است. مثلاً در یکی از سنگ‌نوشته‌ها که در شوش کشف شده است، داریوش بزرگ از ثاتاکوش این گونه سخن می‌گوید:

> این است ممالکی که خارج از پارس دارم و در تحت فرمان من‌اند و به من باج می‌دهند و آنچه از طرف من به آنها گفته شد، اجرا کردند و آنچه که قانون من بود، محفوظ داشتند: ماد، خووجه xuvaja، پارثوا، هرئوا haraevä، باختریش bāxtarišˇ، سوکودِرَ sukudera، خوآرزمیش xuārazmišˇ، زرنگه zaranga، هرخواتیش ، ثاتاکوش، گندار gendāra، هیندوش hindušˇ، سکائیه هومه ورکه* sekaiya ـ humavaraka، ...[۲۴]

تقریباً همین متن در بند ششم ستون اول کتیبه‌ی بزرگ بیستون نیز تکرار شده است و در بند یک از ستون دوم این کتیبه، از ثاتاکوش‌ها در زمره‌ی مردمانی یاد شده است که در سفر جنگی کمبوجیه به بابل و مصر و اقامت داریوش در بابل، شورش کرده، خود را از تبعیت دولت هخامنشی یا دست‌کم از تبعیت دولت کمبوجیه منتزع اعلام کرده‌اند. شگفت این‌که داریوش در بندهای این کتیبه چگونگی فرو نشاندن شورش در همه‌ی ایالات را شرح می‌دهد و ما را با نام رهبران این شورش‌ها و نواحی آنها آشنا می‌کند، ولی برعکسِ انتظار از ثاتاکوش‌ها سخنی به میان نمی‌آورد. این موضوع اوج ابهامی‌ست که سیمای ایالت یاد شده را فرا می‌گیرد و تاکنون مانع از آن شده است که بشود آن‌جا را به

۲۴. ایران باستان، ج ۲، ص ۱۶۱۰.

* معنی درست این نام «سکای گلوگاه، یا تنگه‌ی وهرکانیه» است که اشتباهاً سکای آن طرف دریا معنی کرده‌اند.

درستی باز شناخت و محل و موقعیتش را با استفاده از محتوای منابعی چون کتیبه‌های هخامنشی، دقیقاً آشکار ساخت.

مجموعه‌ی گفته‌هایی که از داریوش بزرگ باقی مانده، گویای آن است که ثاتاکوش‌ها از زمان کوروش کبیر همچنان تابع دولت پارس بودند، ولی در گرماگرم قیام بردیا bardiyā (گئوماته geumāta) علیه کمبوجیه، به جرگه‌ی اقوام شورشی پیوسته‌اند، ولی بعداً پس از مرگ کمبوجیه و روی کار آمدن داریوش و در نتیجه‌ی اقدامات این شاه علیه شورشیان، ثاتاکوش‌ها دوباره به تبعیت دولت پارس درمی‌آیند و باجگزار و مجری قانون داریوش می‌شوند. این موضوع بیانگر آن است که اگر داریوش ضمن شرح چگونگی آرام ساختن ایالات شورشی، در مورد ثاتاگوشیه سکوت کرده است، این سکوت دلیل بر عدم توفیق داریوش در مطیع ساختن قوم مذکور نیست.

منابع ایرانی در حالی که دورنمای هر چند مبهمی از سیمای ثاتاکوش‌ها را دست‌کم تا عهد سلطنت داریوش بزرگ به نمایش می‌گذارند، سیمای کادوسان را همچنان در تاریکی مطلق نگه می‌دارند، زیرا نمی‌دانیم کدام کلمه‌ی ایرانی‌ست که یونانیان آن را کادوس ضبط کرده‌اند و نمی‌دانیم آیا آن کلمه در زمره‌ی اسامیِ ولایات تابع دولت پارس، به شرحی که داریوش برشمرده، قرار داشته است یا نه. و بالاخره این‌که آیا کادوس‌ها نیز مانند همسایگان مادی و پارثوایی و غیره خویش در شورش عمومیِ پیش از آغاز سلطنت داریوش شرکت داشته‌اند یا خیر؟ البته با شناختی که از کادوس‌ها به عنوان قومی سرکش و نیرومند داریم، جای تردید چندانی نباید باشد که این قوم در آن شورش شرکت داشته است. از این رو می‌بایست در کتیبه‌های داریوش نام آنها ثبت شده باشد و حتی اگر آنها به رسم دوران پر شور و غرور سلطنت کوروش، به خاندان هخامنشی وفادار نیز مانده باشند، دست‌کم مانند آن دوران در زمره‌ی متحدان پسر عَمّ کوروش در می‌آمدند، و در کنار ویشتاسپه vištāspa و وین دفرنه vindafarna و اوتانه utāna و دادَرشیش، dadarašiš نقشی در آرام سازی نواحی شورشی بر عهده می‌گرفتند، که در این صورت نیز جای نامشان در کتیبه‌ها خالی نمی‌ماند. پس آن نام کجاست؟ کدام است؟

در این جا به نظر می‌رسد جهت بازشناسی بیشتر کانون‌های شورشی، می‌بایست بار دیگر اسامی آنها مرور شود. در بند دوم از ستون دوم کتیبه‌ی بیستون آمده است:

داریوش شاه می‌گوید: زمانی که من در بابل بودم [۵۲۱ ق.م.] این ایالات ازمن برگشتند: پارسه، خووجه (خوزستان)، ماد، آسور، موزرایا (مصر)، پارثوا (پارت)، مرو ـ مرغیانه (مراغه)، ثاتاکوشیه (؟) و سکایا.

همچنین در بندهای دیگر این کتیبه با نام کانون‌های شورشیِ دیگری نیز بر می‌خوریم که در فهرست بالا نیامده است. مثلاً در بندهای ۷ تا ۱۱ از ارمینا armina، در بند ۱۴ از ساگارتیه و در بند ۶ از وهرکانه، به عنوان ایالاتی که به هواداری از بردیا و یا جهت کسب استقلال شورش کرده بودند، یاد می‌شود. می‌بینیم که در این میان فقط هویت «ثاتاکوشیه» و تا حدودی هم «ساگارت» در ابهام مانده است.

در مورد ساگارتیه و یا ساگارت گفته‌اند: «این مملکت از طرف جنوب، پارت را محدود می‌سازد.»[۲۵] در جایی دیگر آمده: «سرزمین قبیله‌ی ساگارتیان ساگارتی (؟) نیز جزو اراضی ماد بود... بعدها این منطقه جزو پارت شد.»[۲۶]

به این ترتیب، محل ساگارتیه تا حد قابل قبول مشخص می‌شود. اختلاف نظری که در مورد موقعیت آن وجود دارد، چندان تأثیری در اثبات اصل موضوع ندارد. یعنی اگر پارت ایالتی واقع در ارمنستان کنونی تلقی شود، ساگارتیه باید در شمال آذربایجان و در حوالی ارس واقع بوده باشد. اما اگر پارت را خراسان کنونی بپنداریم، ولایت یاد شده را باید در حدود شمال شرقی کویر جست و جو کرد؛ مثلاً در جنوب و غرب سبزوار.

در ستونی سنگی که به دستور داریوش تصویری از گئوماته و نُه تن از هواداران او نقر

۲۵. ایران باستان، ج ۳، ص ۹۱۲۰.

۲۶. تاریخ ماد، ص ۳۱۲.

گردیده و نام و نسب و محل شورش هر یک از آنها به دو زبان بالای سرشان نوشته شده است، باز هم اثری از ثاتاکوش دیده نمی‌شود. به این ترتیب، تنها ایالات شورشی که نه جا و موقعیت جغرافیایی آن مشخص است و نه حداقل نام رهبر شورشیان آن را می‌دانیم، ثاتاکوشیه است. این از قلم افتادگی در کتیبه‌ها اگر تصادفی باشد، این سئوال مطرح می‌شود که علت سکوت مطلق نویسندگان یونان و روم باستان در آن باره چیست؟ آیا ثاتاکوش نیز تصادفاً از نظر نویسندگان مذکور دور مانده است؟ علت این‌که اثری از کادوسِ منابع یونانی در الواح و کتیبه‌های پارسی دیده نمی‌شود، چیست؟ پاسخی که عجالتاً برای پرسش‌های بالا به نظر می‌رسد این است که ثاتاکوش و کادوس یا کادوش دو صورت یک کلمه و به عبارتی هر دو یکی هستند. نکته‌ی قابل توجهی که در این مورد جلب توجه می‌کند شباهت و ارتباط بین کلمه‌های «ثَ تَ گوش» و کادوس و تالوش = تالش است.

مطابق قواعد زبان‌شناسی بی هیچ تردیدی می‌توان ادعا کرد که همه‌ی اینها صورت‌های مختلف یک کلمه‌ی ایرانی، یا همان «ثَ. تَ گوش» هستند. به این ترتیب که «ثَ.تَ گوش» ابتدا مبدل به تاگوش یا تاکوش شده است و سپس برابر قاعده‌ی تبدیل حروف و تغییر کلمه در زبان یونانی، «تا»ی آن تبدیل به «کا» و «گوش یا کوش» آن مبدل به «دوس» شده است. همچنین مطابق چنان قاعده‌ای در زبان پارسی، به ویژه پهلوی شمالی، «گو»ی آن تبدیل به «لو» یا «لی» شده، و تاگوش به هیئت تالوش ـ تالش ـ تالیش، درآمده است.[۲۷]

حذف «ثَ» از اول این نام نیز طبعاً در ادامه‌ی تغییر و تحول تاریخیِ زبان ثاتاکوشی‌ها صورت گرفته است، اما دقیقاً مشخص نیست این اتفاق در چه زمانی رخ داده است. با توجه به این‌که «ثاتاگوش» که قدیمی‌ترین شکل شناخته شده‌ی این نام

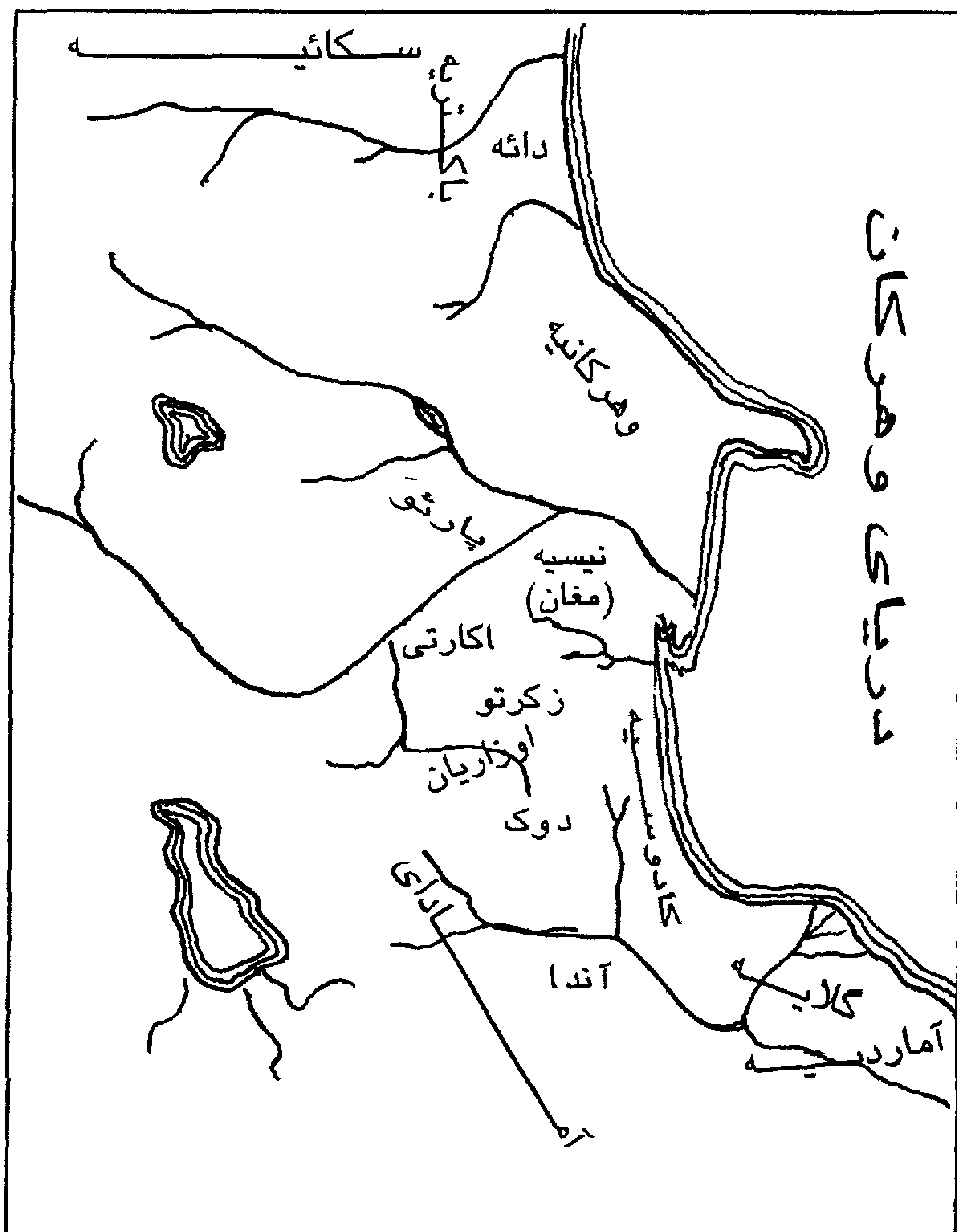
۲۷. ضمناً این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که در خطهای اوستایی و پارسی حرف «ل» وجود نداشته است و به جای آن از حروف «ر» و «گ» استفاده می‌شده است.

است و نخستین بار در کتیبه‌های هخامنشی ثبت شده و از آن پس، دیگر درجایی نیامده، باید در زمانی پس از دوره‌ی هخامنشیان تبدیل به «تاگوش» شده باشد، در این صورت کادوس بی‌هیچ تردید و ابهامی تلفظ یونانی آن خواهد بود و تالوش و تالش، تلفظ ایرانی آن است که در زمان‌های بعد رواج یافته است.

قبول این نظر به معنی مردود دانستن ارتباط ثاتاگوش با ساتاگید هم می‌تواند باشد. چنانکه می‌دانیم، ساتاگید نام ولایتی بوده که نخستین بار در کتاب هرودوت، در جمع ایالات هفتم هخامنش آمده است و بسیاری از محققان آن را با ثاتاگوش منطبق دانسته‌اند و حتی برخی مانند آ. داندامایف بی‌آنکه تردیدی روا بدارند و توضیحی بدهند، ثاتاگوشیه‌ی مندرج در کتیبه‌ی بیستون را ساتاگید ترجمه کرده‌اند (ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۳۴۲)، و ساتاگید نیز نام ولایتی در افغانستان مرکزی قلمداد شده است. اما این نظر از هر گونه سند و شاهد اثباتی بی‌بهره است، و قبول آن بدین معنی خواهد بود که یک نام واحد ایرانی را هرودوت ساتاگید ضبط کرده و اندک زمانی پس از او نویسندگانی مانند گزنفون kesenfun و کتزیاس ketsiyās آن را کادوس خوانده‌اند. اگر چه ساتاگید و کادوس هر دو شباهت‌هایی با ثاتاگوش دارند، ولی احتمال این‌که هر دوی آنها یکی باشند هنوز به تحقیق رد نشده است، ولی فقدان هرگونه سند و شاهد در مورد اثبات ارتباط ساتاگید با ثاتاگوش ما را بر آن می‌دارد که همچنان به لحاظ وجود شواهد و دلایل فراوان، کادوس را تلفظ یونانیِ ثاتاگوش-تاگوش به شمار آوریم.

پایتخت

یکی از نقایص عمده‌ای که در آثار اغلب نویسندگان باستان دیده می‌شود این است که با وجود شرح و توصیفی گاه به تفصیل و دقت قابل توجه که درباره‌ی اقوام و ولایات به دست می‌دهند، از پایتخت یا مرکز و قصبه‌ی آنها نام نمی‌برند. از این رو ما هنوز دست‌کم در حوزه‌ی مورد تحقیق خود، مرکز اغلب مناطق قومی از جمله وهرکان، گلای، آمارد، اناری، و کسپی را نمی‌شناسیم. بی‌تردید اگر این آشنایی وجود می‌داشت به



نمودار تقریبی موقعیت کشور کادوسان (ث. تَ گوشیه)

یاری آن بسیاری از مجهولات تاریخی، جغرافیایی و انسانیِ مربوط به این نواحی روشن می‌شد. اکنون با این‌که ضرورت تشخیص مرکز و پایتخت کادوس‌ها شدیداً احساس می‌شود، ولی مجموعه‌ی منابعی که در دسترس است، اطلاعات چندانی در این باره در

اختیار ما قرار نمی‌دهند.

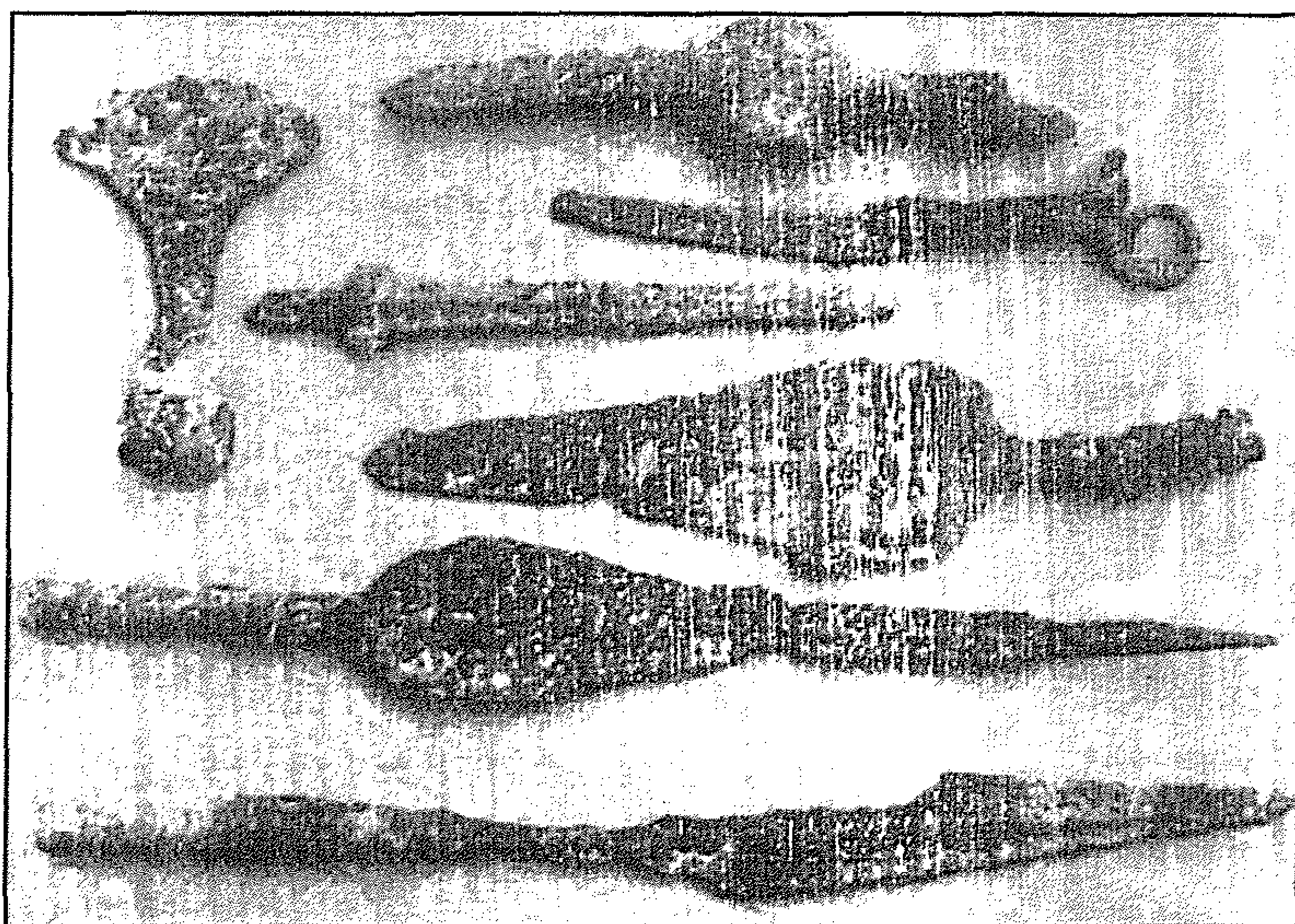
سر. او. راولینسون sr. u. rāvlinsun عقیده دارد کوهستان‌های شمال و جنوب دره‌ی سفید رود، در زمان قدیم مسکن قوم نیرومند کادوسی را تشکیل می‌داد و به نظر می‌رسد که مرکز آنها در خلخال و طارم علیا و سفلی متغییر بوده است... کادوسیو روم کاراکس kādusiyurom - kārāks از نظر فور بینکر fur binker همان گسکر می‌باشد. بلارامبرژ Belārāumberž و ریتر riter آن را رشته کوه ماسوله و درن dorn هم آن را قلعه‌ی طبیعی دهکده‌ی ماسوله می‌داند.[28]

عقاید فوق‌الذکر در مورد مرکز سیاسی قوم کادوس به این لحاظ که بر پایه‌ی حدس و گمان قرار داد، در پژوهشی علمی نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. همچنین از آن جایی که می‌دانیم منطقه‌ی سکونت و حکومت کادوس‌ها از کناره‌ی غربی سفید رود تا کوراوارس گسترده بوده است و از جهت غرب تارم و خلخال و نمین و بخشی از دشت بزرگ نیسایه nisāya (مغان) را هم در بر می‌گرفت، ولی مناطقی مانند ماسوله و گسکر که در منتهاالیه جنوب و جنوب غربی آن سرزمین واقع هستند - با وجود همه‌ی اهمیت استراتژیکی که دارند - بعید به نظر می‌رسد که مرکز و پایتخت کادوس‌ها بوده باشند. منطقی‌تر این است که پایتخت قوم یاد شده را در منطقه‌ی مرکزی سرزمین کوهستانی و جنگل‌پوش و سخت گذر آنها جست و جو کنیم و اگر بنا باشد فعلاً منطقه‌ای را به عنوان مرکز کادوس‌ها قلمداد نماییم، آق اولر aq - ēvlar، (خانه‌های سفید) منطقه‌ای باستانی در ییلاقات هشتپر تالش، «هیر»،[29] «شندان»[30] و حتی «خلخال» اولی‌تر خواهند بود.

۲۸. دارالمرز گیلان، هـ. ال. رابینر، ترجمه‌ی جعفر خمامی‌زاده، ص ۴۵۰.
۲۹. hir هیر، بخشی از توابع استان اردبیل واقع در دامنه‌ی غربی کوه‌های تالش.
۳۰. šendān قلعه‌ای معروف و روستایی در حومه آستارا

در حال حاضر تنها منبعی که می‌تواند در این مورد بخصوص نیز آگاهی‌های لازم را به دست دهد، پژوهش‌های باستان‌شناسی در منطقه‌ی تالش‌نشینِ ایران و جمهوری آذربایجان است. در این منطقه خصوصاً در نقاط کوهستانی آن، شهرها و دیه‌های زیادی در دل خاک نهفته است که در روزگاران گذشته مورد سکونت و از مراکز تمدن مردم آن دیار بوده است.

حفاری‌های جسته و گریخته اما به ندرت علمی که در جاهای مختلفی از دیار یاد شده انجام گرفته است، به کشف آثار فراوان و بسیار ارزشمندی انجامیده است که قدمت اغلب آنها به پیش از تاریخ میلاد می‌رسد.



اشیاء کشف شده در میانرود (وَسکَه) تالشدولا

از جمله پژوهش‌های باستان‌شناسی که به صورت علمی در تالش انجام گرفته، گمانه زنی به وسیله‌ی هیئت باستان‌شناسیِ سازمان میراث‌های فرهنگی به سرپرستی م. خلعتبری در روستای وسکه vaska بوده است. در گزارش هیئت مذکور چنین آمده

است:

اکتشافات این گمانه زنی، استقرار انسان، احتمالاً قبل از عصر آهن و کشف نمونه‌هایی از مقابر مگالیتکی را نشان می‌دهد، و اشیاء به دست آمده نیز که شامل تعدادی ظروف سفالی و اشیاء مفرغی و به خصوص آهنی بوده، متعلق به هزاره‌ی ؟ قبل از میلاد می‌باشند.

جغرافیای انسانی و همسایگان

از سرزمین کادوسیه که حدود تقریبی آن پیشتر ذکر گردید، در منابع موجود به گونه‌ای سخن به میان آمده است که محدوده‌ی جغرافیایی و ترکیب اجتماعی آن‌جا را از ناحیه‌ی شمال تغییر داده، هویت همسایگان شمالی‌اش را در ابهام می‌گذارد. همچنین در اغلب منابع متأخرِ تاریخ و جغرافیای ایران، برخی از اقوام و سرزمین‌هایی که به استناد منابع باستانی می‌توان آنها را از جمله همسایگان کادوس‌ها، خصوصاً در جانب شمالی، به شمار آورد، به نواحی دیگر و دورتری منتسب شده‌اند. در این میان بیشترین و پیچیده‌ترین چون و چراها را می‌توان در مورد پارثوا و وهرکانه داشت. در این‌جا پیش از ورود به آن چون و چرا که به ناگزیر با در نظر گرفتن چهارچوب اصلی موضوع تحقیق ما گذرا و به اختصار خواهد بود، به موضوع کاسپی و یا کاسپین‌ها می‌پردازیم که شواهدی آن را با کادوس و کادوسیه مرتبط می‌سازد.

هرودوت ضمن برشمردن ساتراپ‌های هخامنشی از هیرکانیا، کادوس، آمارد و تاپور و گلای نام نمی‌برد، ولی از کاسپی‌ها در دو جا به شرح زیر یاد کرده است:

ایالت یازدهم ـ کسپی‌ها و پسیک‌ها posik، پانتی مات‌ها pāntimāt، داریت‌ها dārit، ۲۰۰ تالان نقره ... ایالت پانزدهم ـ سکاها و مردان کسپیان ۲۵۰ تالان.[۳۱]

همین قسمت از نوشته‌ی هرودوت در ترجمه‌ی دیگر به این صورت آمده است:

یازدهم ـ **ولایات** خزر کاسپی نشین، پوزیکاها، پانتی مانتی‌ها، داریت‌ها، جمعاً ۲۰۰ تالان.[۳۲]

با مراجعه به دو ترجمه‌ی مختلف از نوشته‌ی هرودوت، **اکنون** این اطمینان را داریم که در این مورد اگر اختلافات لفظی هست، از لحاظ معنی و مفهوم دچار خطای ترجمه‌ای نیستیم و معنی گفته‌ی هرودوت این است که کسپیان به عنوان نام دریا (خزر کنونی) و بخشی از اراضی ساحلی آن، که در برگیرنده‌ی مردمان مختلفی از جمله **سکاها** بوده، **پانزدهمین** ایالت هخامنشی را تشکیل می‌داد، و شامل خود کاسپی‌ها **نمی‌شد** و آن قوم جزو ساتراپ یازدهم به شمار می‌آمد.[۳۳]

این قسمت از نوشته‌ی هرودوت، در **تاریخ ماد** (ص ۱۷ ـ ۳۱۶) با **تغییرات** و **توضیحاتی** به شرح زیر آمده است:

ساتراپ ۱۱ = **کاسپیانه**. شامل بخش جنوبیِ آذربایجان کنونیِ **شوروی** و سواحل جنوبی دریای خزر (کاسپیان، پاوسیکیان pāvsikiyān، پانتی ماتیان و داریتیان ۲۰۰ تالان) به هر حال بخشی از ساکنان این سرزمین (کادوسیان) به روایت کتسیاس نخستین بار فقط به اطاعت **کوروش** در آمدند.

ساتراپ ۵/۱۵ **سکایان**. شامل کاسپیان و سکایان.

۳۱. ایران باستان، صص ۶ـ۱۴۷۵.

۳۲. تواریخ هرودوت، ترجمه‌ی وحید مازندرانی، صص ۲۲۴.

۳۳. در این جا با اعلام این نظر که هرودوت دقیق‌ترین و عالم‌ترین مورخ قبل از میلاد بوده، نسبت به او ادای احترام می‌نمایم.

می‌بینیم که در این‌جا بخش جنوبی و جمهوری آذربایجان و جنوب دریای مازندران ـ منطقه‌ی سکونت اقوام کادوس و گل و آمارد و مازن ـ جزو ساتراپ یازدهم دانسته شده است و کاسپی‌ها نیز در زمره‌ی اقوام ساتراپ پانزدهم آمده‌اند و حدودی تقریبی نیز برای ساتراپ پانزدهم تعیین شده است. موضوع در این جا از دو حالت خارج نیست و آن این‌که پروفسور دیاکونف یا در فهم نوشته‌ی هرودوت دچار اشتباه شده است و یا این‌که او واقعاً معتقد به وجود دو گره یا دو تیره موسوم به کاسپی‌ست. در این حالت، این پرسش پیش می‌آید که اگر گروه اول در بخشی از سرزمین پهناور سکاها ـ شمال قفقاز ـ ساکن بوده است، محل زندگی گروه دوم در کجای ساتراپ یازدهم ـ یعنی چنانکه آمد، در جنوب جمهوری آذربایجان تا مازندران ـ بوده است؟ و این دغدغه‌ای‌ست که ظاهراً دیاکونف نیز از آن فارغ نبوده، زیرا در جایی می‌گوید: «موضوع ساتراپ‌نشین پانزدهم را عجالتاً باید لاینحل شمرد.» (تاریخ ماد، ص ۳۳۱). در این مورد که کادوسان جزو مردمان ساتراپ یازدهم بوده‌اند، دیاکونوف همفکران بسیاری دارد. از آن جمله ایقرار علی‌اف که به روشنی و قاطعیت می‌گوید:

بدون تردید کادوسیان در داخل ساتراپ یازدهم قرار داشتند. کاسپی‌ها، پاوسیک‌ها، پانتی‌مات‌ها، و دارئیت‌ها نیز جزو همین ساتراپ بودند. در خبر هرودوت راجع به ساتراپ‌های هخامنشی، اگر نامی از کادوسیان برده نمی‌شود به این علت است که در آن زمان کادوسیان از جمله طوایفی بودند که با نام عمومیِ کاسپی شناخته می‌شدند. چنانکه بعدها همان مجموعه اجتماعی با نام کادوسی شهرت یافتند.[۳۴]

و اما اعتقاد به پراکندگی قوم کاسپی تنها محدود به محور بالا نمی‌شود. برخی از

۳۴. تاریخ آذربایجان، ایقرار علی‌اف و دیگران، صص ۶۸-۶۷، باکو ۱۹۹۳.

محققان از کاسپی‌های ساکن در شرق دریای مازندران یاد کرده‌اند: «منابع عهد عتیق از وجود کشوری به نام کاسپیا اطلاع داشتند که بین باختر ـ باکتریا و سریکا «چین» قرار داشته.»[۳۵]

در بعضی از منابع نیز مطالبی به چشم می‌خورد که ضمن دور کردن قوم کاسپی از کرانه‌های دریای مازندران، گویای آن هستند که دریای کاسپی غیر از دریای هیرکانی ست. در این باره کنت کورث kontkors می‌نویسد:

تقریباً تمام رودهای آسیا از این کوه‌های جبال قفقاز سرازیر شده، بعضی به دریای احمر می‌ریزند، برخی به دریای کسپین و عده‌ای به دریای هیرکانیا.[۳۶]

مؤلف التدوین فی جبال الشروین که به منابع ایرانی تکیه داشته، درباره‌ی کاسپیانی‌ها می‌نویسد:

کاسپین نام طایفه‌ای بوده که در سواحل جنوبی بحر خزر سکنی داشتند... این طایفه که از شعب مارد یا مازد آمارد است، از شعب دیگر جری‌تر و پردل‌تر بوده‌اند و غالباً از کوهستان مازد تجاوز کرده، به طرف جلگه‌های سمت جنوب کوه مازد به تاخت می‌رفته‌اند و شهر قزوین را بعضی محققین مسکن طایفه‌ی کاسپین می‌دانند.[۳۷]

گروهی از محققان نیز کاسپین‌ها را با کاس‌سی و کاس‌سوها مرتبط می‌دانند و

۳۵. تاریخ ماد، صص ۳۱ ـ ۳۳۰.
۳۶. ایران باستان، ص ۱۶۸۹.
۳۷. نقل از لغت نامه‌ی دهخدا، ماده‌ی کاسپین.

دامنه‌ی حضور این قوم را به غرب ایران ـ جبال زاگرس ـ می‌کشانند، و بر پراکندگی بسیار و قدمت طولانی آن صحه می‌گذارند:

پرفسور هرتسفلد hartsfld گوید: اگر اسمی باید به سکنه‌ی ایرانِ قبل از آریایی‌ها داده شود، کلمه‌ی کاسپین شایسته است. ریشه‌ی این کلمه را ما می‌توانیم در بسیاری از نقاط ایران بیابیم و روشن‌تر از همه در بحر کاسپین (خزر) است. بنابر رأی هانری فیلد hãnrifild، ریشه‌ی کاسی همان کاسپی است که در اصل کاس بوده و در حالت جمع کاسیپ می‌شده.[۳۸]

ارتباط کاسپین با کاس‌سو مورد گفت وگو و تأیید اغلب پژوهشگران قرار گرفته است و اکنون بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت که کاسپین صورت دیگری از کاس و کاس‌سو است. چنانکه این قوم به نام‌های کاس، کاسان، کوس‌سی، کاسیان، کیسی، کاسیت، کش‌شو و غیره نیز خوانده شده است. این قوم بزرگ در اوایل هزاره‌ی دوم ق.م به درجه‌ای از قدرت می‌رسد که ضمن دفع تجاوزهای بابلیان، احتمالاً از ماوراء ارس به سوی جنوب سرازیر می‌شود و سرانجام دولت بابل را ساقط و از سال ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۵ ق.م بر آن سرزمین فرمان می‌راندند. کاس‌سوها بعدها نیز حتی تا زمان سلوکیدها نیمه استقلالی داشتند (ایران باستان، ص ۱۲۴). برخی از پژوهشگران منشاء این قوم را به کادوسیه و سرزمین‌های مجاور آن ارتباط می‌دهند:

د. لاپورت گوید (بین‌النهرین، ص ۴۵) که کوسی‌ها، آریانی و از اقارب میتانی‌ها بوده‌اند. به طور کلی چنین به نظر می‌رسد که طوایف مختلف کوسی‌ها در حوالی پاراخوآته یا تقریباً در طوالش سکنی داشتند (سترابن،

۳۸. کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسمی، ص ۲۳۴.

کتاب ۱۱، فصل ۷، بند ۲) و نیز در جنوب رود ارس (استرابن، کتاب ۱۲، فصل ۱۳، بند ۳). پلین peliyan گوید در نزدیکی دریای کسپین بوده‌اند.[۳۹]

در جایی دیگر آمده است:

کاسپی‌ها در اصل kassu-pi (جماعات، طوایف) نام عمومی بسیاری از طوایف آسیاییِ ساکن در قفقاز جنوبی از جمله در جمهوری آذربایجان کنونی و حدود تالش و گیلان و آذربایجان شرقی (اردبیل) تا حدود زنجان بود... نام اروپایی کاسپین برای دریای خزر از نام این اقوام اقتباس شده است.[۴۰]

اکنون در این جا چند احتمال قابل طرح است:

۱ـ کاسپی یا کاسپیانه (کاسپیه؟) نام عمومی سرزمینی بوده که اقوام و طایفه‌های مختلف از آن جمله کاس‌ها و کادوس‌ها در آن می‌زیستند.

۲ـ کاس‌ها در قفقاز مرکزی ساکن بودند و یا در مجاورت سکاها در ناحیه‌ای از شمال قفقاز (اپاختر) زندگی می‌کردند و بعدها به سوی جنوب تا بابل به حرکت در آمده‌اند. از این رو اطلاق نام کاسپی یا کاسپین در کتاب هرودوت به ساتراپ یازدهم هخامنشی، الزاماً بیانگر وجود قوم کاسپی در حوزه‌ی معین این ساتراپ نیست، بلکه نامی ثالث و برگرفته از نام دریای کاسپین است که به سلیقه‌ی هرودوت انتخاب شده است. همچنین می‌دانیم که در فهرست ایرانیِ نام ساتراپ‌ها که در کتیبه‌های هخامنشی

۳۹. ایران باستان، ص ۱۹۰۸.

۴۰. ایران نامک، امان‌الله قرشی، ص ۱۸۸.

آمده است، اثری از کاس و کاسپی دیده نمی‌شود و ساتراپ یازدهم که هرودوت آن را کاسپیانه خوانده، در آن‌جا ارمینا armina نامیده شده است.

۳ـ کاس‌ها در زمان‌هایی دورتر در حوزه‌ی ساتراپ یازدهم به صورت قومی برتر ساکن بوده‌اند و با این‌که خود بعدها پراکنده شده، جای خود را به اقوام دیگر سپرده‌اند، نامشان همچنان تا زمان هرودوت بر روی دریای مازندران کنونی و بخشی از کناره‌های غربی این دریا باقی بوده است. این نام اگر در سده‌ی پنجم ق.م. در نظر ایرانیان کم رنگ گردیده و جای خود را به نام قومی دیگر مثلاً هیرکانیان (وهرکان) داده است، در نظر مردمان سرزمین‌های دور و کسانی مانند هرودوت، هنوز به همان اعتبار پیشین بوده است. این مورد در منابع متعددی به انحاء مختلف مورد تأیید قرار گرفته است که نمونه‌ای از آن به شرح زیر است:

در نیمه‌ی نخست سده «؟!» سوم پیش از میلاد، کاسپیان در جنوب رود کر و بخش سفلای رود ارس سکنا گزیدند. در سده‌ی دوم پیش از میلاد کاسپیان با مادها و آلبانی‌های قفقاز در آمیختند و در این گروه قومی مستحیل شدند.

استرابن در سال‌های نزدیک به میلاد مسیح درباره‌ی کاسپیان متذکر شد که اکنون آگاهی از این قوم موجود نیست، ولی آثاری از زیستگاه کاسپین واقع در گذرگاه میان منطقه‌ی کلخید و دریای کاسپین یاد کرده است.

تاسیتوس tāsitas و فلاویوس felāviyus تنگه‌ی داریال را دروازه‌ی کاسپیان نامیده‌اند. در کتابی پیرامون قفقاز[۴۱] آمده است: کاسپیان از هزاره‌ی سوم تا هزاره‌ی نخست پیش از میلاد در غرب و جنوب غربی دریای مازندران می‌زیستند که از دیدگاه مشخصات قومی به قوم کاسی (کاسیان) نزدیک

41 . Narodi kāvkāzā, 1, Moskov, 1960. P. 42.

بودند. کاسیان در همسایگی لولوبیان و در مشرق سرزمین آنان می‌زیستند. بعدها دریای هیرکان به نام این قوم دریای کاسپی نامیده شد.[۴۲]

دیاکونف با استناد به نوشته‌ی پلین محتمل دانسته که کاسپیان نامی بوده که بر همه‌ی اقوام کناره‌ی دریای مازندران اطلاق می‌شده است و سپس می‌افزاید: «ظاهراً این نام مشترک قبایل غیر هند و اروپاییِ!! سراسر حاشیه‌ی دریای کاسپی بوده و ممکن است کادوسیان و محتملاً آلبانیان نیز جزو ایشان بوده‌اند.»[۴۳] این نکته نیز از نظر دور نمی‌ماند که نام کاسپین از طریق منابع یونانی و «کاس‌سو ـ کاش‌شو» از طریق الواح آشوری و بابلی به دست ما رسیده است. از این نام در منابع اوستایی و هخامنشی و به طور کلی آثار قدیم ایرانی، اثری دیده نمی‌شود. علت شاید آن است که نام مزبور در زبان ایرانی به شکل دیگری بوده که جهت یافتن آن باید تحقیق شود. همچنین بر این گفته‌ی تاسیتوس و فلاویوس باید به دیده‌ی تردید نگریست که گویا هیرکانیان مقدم بر کاسپیان بوده‌اند و نام دریای کاسپین جایگزین نام دریای هیرکانی شده است. به احتمال زیاد صورت این موضوع بر عکس بوده است. اشتهار هیرکانیا (وهرکانه) اگر مقدم بر کاسپین می‌بود، بی‌تردید هرودوت در مورد آنها سکوت نمی‌کرد و همچنین نام کاسپین در فهرست ایرانیِ ساتراپ‌های هخامنشی از قلم نمی‌افتاد.

شاهد دیگری که مقدم بودن هیرکانی بر کاسپی را رد می‌کند، این است که نویسندگانِ پس از هرودوت، در عین حال که از دریای کاسپی و بسیاری از اقوام کناره‌های آن از جمله از هیرکانیان به تفصیل یاد می‌کنند، اشاره‌ای به وجود قوم یا حتی طایفه‌ای به نام کاس و کاسپی نمی‌کنند و حتی چنانکه پیشتر آمد، استرابن به صراحت اعلام می‌کند که در زمان او (۴۰ـم ۴۰ ق.م) قومی به نام کاسپی وجود نداشته است.

۴۲. مجله‌ی مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، ص ۱۵۳.

۴۳. تاریخ ماد، ص ۲۳.

و یا «آرتمیدور ärtmidor یکی از مؤلفان سده‌ی نخست پیش از میلاد، متذکر شده است که در سواحل اطراف دریای خزر مردمی زندگی می‌کردند که آنان را کاسپیان می‌نامیدند.»[۴۴] عنایت الله رضا با استناد به نوشته‌ی استرابن می‌نویسد: «در آستانه‌ی سده‌ی نخست پیش از میلاد، اثری از کاسپیان مشهود نبود»، و سپس ادامه می‌دهد: «گمان می‌رود کاسپیان در آلبان‌ها مستحیل شده باشند، زیرا از این پس تنها نامی از کاسپیان‌ها در تاریخ بر جای ماند.»[۴۵] این محقق در جایی دیگر در مورد محدوده‌ی دقیق موطن کاسپیان چنین اظهار نظر می‌کند:

در سده‌ی نخست پیش از میلاد، سرزمین کاسپیان در زمره‌ی سرزمین اقوام و قبایلی قرار گرفت که عمده‌ترین آنها آلبان‌ها بودند. بنابر مآخذ موجود، کاسپیان در سرزمینی که محل پیوستن دو رود کر و ارس شناخته شده است، می‌زیستند.[۴۶]

این گفته بیانگر آن است که دست‌کم تا نیمه‌ی نخست هزاره‌ی اول پیش از میلاد، کاسپیان در ناحیه‌ی شمال شرقی، همسایه‌ی کادوس‌ها بوده‌اند و بعد از آن تاریخ جای خود را به آلبانی‌ها می‌دهند. البته چنانکه در دنباله‌ی همین گفت وگو خواهد آمد، آلبانی‌ها خود از جمله طوایف ساکن در سرزمین بزرگتری بودند که در منابع آشوری و بابلی و همچنین در منابع ایرانی دوره‌ی هخامنشی و پارت‌ها، پارثو، پارت، پرثوا، پارث، پارت، نامیده شده‌اند. این نام همانی است که گروهی از محققان گاه آن را در حوالی دریاچه‌ی ارومیه قرار داده، گاه نیز با پارس (پرسید)، انشان و ایلام اشتباه گرفته‌اند و مهم‌تر ازاین، متأسفانه در اغلب تألیفات متأخر و جدید، بدون توجه دقیق به رأی منابع

۴۴. مجله‌ی مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، ص ۱۵۴.

۴۵. آذربایجان و اران، عنایت الله رضا، ص ۱۱۷.

۴۶. همانجا، ص ۱۵۵.

باستانی، این نام را با خراسان کنونی تطبیق داده‌اند. ابراهیم پورداود از جمله دانشمندانی است که کاسپیان و کاسپیه را با نام قزوین مرتبط می‌دانند. این نظر تقریباً با گفته‌ی آنهایی که ولایات جنوبی جمهوری آذربایجان تا مازندران را همان ساتراپ کاسپیانه دانسته‌اند، موافق است. استاد پورداوود می‌گوید:

نویسندگان قدیم یونانی و رومی، کسپیه را از یک لغت ایرانی برداشته‌اند. این لغت شاید در نام شهر قزوین به جای مانده باشد. چنانکه می‌دانیم به گفته‌ی بلاذری و ابن الفقیه و قدامه و یاقوت، قزوین معرب کشوین است. هر چند وجه اشتقاق کشوین معلوم نیست، اما نزد جغرافی‌نویسانِ قرون وسطی به معنی الحدالمحفوظ گرفته شده است. شک نیست نام سلسله کوه‌هایی که در لاتین کسپیوس kaspius خوانده شده و کوه‌های میان ارمنستان ماد و خراسان (پرثوا)[47] دانسته شده، پیوستگی با نام کشوین = قزوین دارد. به این معنی که این شهر کرسی‌نشین نواحی‌ای به این نام بوده.[48]

به این ترتیب اگر مرکز نواحی موسوم به کسپیه (کاسپیانه) را شهر قزوین بپنداریم، نظر قبلی که مرکز کاسپیان را جایی در تقاطع ارس و کورا دانسته است، با انکار و تردیدهایی روبرو می‌شود و در این صورت، باید کاسپیان را همسایه‌ی جنوب غربی کادوسان تلقی کنیم. اما این که کدام‌یک از این دو نظر درست‌تر است، موضوعی است که جای چون و چرایی بیش از حدود این نوشته دارد. از این رو ضمن اعلام این باور که هم ارتباط نام قزوین با کسپین و کاسپیان می‌تواند درست باشد و هم این‌که منطقه‌ای در

۴۷. همان پارثوا ـ پرثوا، درست است. ارمنستان چه ربطی دارد به خراسان ؟!

۴۸. فرهنگ ایران باستان، ابراهیم پور داوود، ج ۱، ص ۲۹۱.

تقاطع ارس و کورا می‌تواند از مراکز کاسپیان در مقطعی از تاریخ به شمار آید، سخن اصلی خود را پی می‌گیریم.

علی‌رغم مبهم بودن رابطه‌ی قومی و حدود جغرافیاییِ دقیق کاسپیانه با کادوسیه، وضعیت دیگر همسایگان کادوس‌ها، با وجود همه‌ی نفی و انکارهایی که در مورد پارت و هیرکانیا صورت گرفته، تقریباً به روشنی قابل تشخیص است. چنانکه پیشتر اشاره شد، کادوسیه از جانب شرق به دریای مازندران، از غرب به کشور ماد ـ در ناحیه‌ی مرکزی به واسطه‌ی اناریان[۴۹] ـ و از جنوب به سرزمین آماردها محدود بوده است.

در مورد موقعیت سرزمین آماردها نوشته‌اند: «در گیلان کادوسیان، در مازندران تپوری‌ها و در میان کادوسیان و تپوری‌ها، مارد یا آماردها می‌زیستند. سفیدرود را در عهد قدیم آماردوس می‌نامیدند.»[۵۰] و باز در همین منبع آمده است: «راجع به مردها یا ماردها کراراً بالاتر گفته شد که اینها در همسایگی تپوری‌ها می‌زیستند و محققین غالباً اینها و تپوری‌ها را از بومیان مازندران و نواحی آن از زمان قبل از آمدن آریایی‌ها به ایران می‌دانند. این مردم را آمرد نیز نامند و بعضی به این عقیده‌اند که اسم آمل از امرد آمده ـ آملد، آمل. ص ۱۴۷».

آمل نیز نام دیاری است که در جغرافیایی موسی خورنی آمده و مارکوارت آن را آمل خوانده، آن‌جا را پایتخت ماردها دانسته است (ایرانشهر، ص ۲۵۵)، اما در اغلب منابع ایرانی از ارتباط بین آمل و آمارد سخنی به میان نیامده است. حمدالله مستوفی بنای آن را به تهمورث، پادشاه پیشدادی نسبت داده است (نزهت القلوب، ص ۱۶۰)، اگر چه رابینو نام آمل را برگرفته از نام زنی موسوم به «آمله» دانسته و نوشته است: «آمل به وسیله‌ی آمله، زن فیروزشاه که بلخ پایتخت او بود، تأسیس گردید.»[51] و در این جا به داستانی نظر داشته که ابن اسفندیار درباره‌ی بنای شهر آمل نوشته است (تاریخ طبرستان، ص ۶۲)، ولی این

۴۹. قصبه‌ی انار = انارجان در استان اردبیل احتمالاً اثری از قوم اناری‌ها است.

۵۰. ایران باستان، ص ۱۵۷.

۵۱. مازندران و استرآباد، هـ. ال. رابینو، ص ۶۶.

احتمال نیز وجود دارد که در ذهن آن محقق تخلیطی در مورد آمل مازندران و آمل بین راه مرو به بخارا صورت گرفته باشد. زیرا زن پادشاه بلخ را چه به احداث شهری در مرکز مازندران!؟ به هر حال ارتباط نام آمل با آمارد که مبتنی بر احتجاجی ضعیف است اگر جای تأملی داشته باشد و حتی در صورت اثبات علمی نیز بعید به نظر می‌رسد که آن شهر روزگاری پایتخت قوم بزرگی چون آماردها بوده باشد.

آماردها اعم ازاین که بی‌واسطه و یا با واسطه‌ی طایفه‌ی گل، گلایه، همسایه‌ی کادوسان بوده باشند، حد غربی سرزمین آنها دره‌ی سفیدرود (= آمارد رود) و حد شرقی آن به تنگه‌ی طبیعی چالوس می‌رسید و در آن‌جا با اقوام تپوری و مازنی مجاور می‌شدند. همچنین باید در نظر داشت که در جلگه‌های پست بین دامنه‌ی جبال البرز و دریای مازندران تا سده‌های نخست میلادی یا شهر و آبادی بزرگی وجود نداشت و یا اگر وجود داشته، هرگز دارای اهمیت سیاسی تا حد پایتخت نبوده است. به طور کلی در این خطه تمدن به تدریج از کوهستان‌ها به کناره‌های دریا انتقال یافته، و آبادی‌های بزرگ ساحلی مانند آمل و ساری و چالوس و رشت، با آغاز تاریخ اسلامی اهمیت و رونق پیدا کرده‌اند. در حالی که نام و آوازه‌ی آماردان در دوره‌ی ساسانیان محو و جای خود را به دیلم و دیلمیان می‌دهد.

مسئله‌ی دیگری که در مورد آماردها پیش رو داریم این است که برخی از نویسندگان از وجود این قوم در دیگر نقاط ایران قدیم نیز خبر داده‌اند. از آن جمله استاد پورداود که نوشته است:

آمودریا (= آب آمویه) که اسم دیگری است از برای رود جیحون، آمو یا آموی یا آمل، اسم یک قبیله‌ی غیر آریایی بوده در طبرستان، مازندران حالیه، شهر آمل به اسم همین قبیله نامزد گردیده است. اصلاً اسم این قبیله در فرس مرد یا آمرد بوده که نزد مورخین یونان و روم مردوی mard یا mardoi نامیده شده است. این کلمه لفظاً یعنی مضر و مخرب و زیان رسان... شعبه‌ای از

قبیله‌ی آمرد از مصب رود جیحون و بالاتر به طرف شرقی ساکن بوده. شهر آمل یا آموی در قرون وسطی که امروزه آن محل چارجوی نامیده می‌شود نیز به اسم این قبیله نامزد گردیده و رود جیحون به این مناسبت آمودریا خوانده شده است.[۵۲]

این محقق در ادامه‌ی گفتار خود نشانی بعدی آماردها را در قفقاز می‌دهد و می‌نویسد:

پادشاه اشکانی فرادات اول آنان [آمارده] را از آن‌جا مهاجرت داده، در قفقاز جای داد و یک قبیله‌ی دیگر غیر آریایی موسوم به تابور از ناحیه‌ی طابراه (توس = مشهد) آمده، جای آنان را بگرفت و اسم خود را به آن سرزمین داده، طبرستان نامید.

اینگونه مطالب با وجود همه‌ی خطاها و اشتباهاتی که در بر دارد، گهگاه مورد استناد قرار گرفته است و در نتیجه در شناخت هویت قومی آماردان و تعیین حدود جغرافیایی سرزمین و همچنین در امر آشنایی با نقش و سرنوشت تاریخی آنها، ابهاماتی پدید آمده است. موضوع دیگری که باز در این مورد دخیل بوده، وجود قبیله‌ای به نام «مرد» یا «مارد» است که در پارس زندگی می‌کرده‌اند و بسیاری از نویسندگان باستان از آن قبیله یاد کرده‌اند، از آن جلمه هرودوت که در شرح طوایف پارس می‌نویسد:

پارسی‌ها به شش طایفه‌ی شهری و ده‌نشین، و چهار طایفه‌ی چادرنشین تقسیم شده‌اند. شش طایفه‌ی اولی اینهایند: پاسارگادیان، مرفیان، ماسپیان، پانتالیان، دروسیان و گرمانیان، و چهار طایفه‌ی دومی اینهایند: مردها،

۵۲. ابراهیم پورداوود، سینا، ج ۱، ص ۵۱.

دروپیک‌ها، دائی‌ها و ساگارتی‌ها.[۵۳]

بنابه نوشته‌ی همین منابع، مردها مطیع و وفادار خاندان هخامنش بودند و حتی کتزیاس، کوروش کبیر را وابسته به آنها دانسته است. کنت کورث ضمن شرح اقدامات اسکندر در فارس می‌نویسد: «طایفه‌ی مارد در جبال بین اصفهان و خوزستان ساکن می‌باشند.»[۵۴] و در جای دیگر از آنها اینگونه یاد می‌کند:

پس از اینکه اسکندر پارس را غارت کرد و شهرهای زیادی را مطیع کرد، داخل ولایت مردها شد. این قوم از مردمان جنگی‌اند و اخلاق و آدابی ورای این چیزهای مردمان پارس. آنها غارهایی در کوه می‌کَنند و در آن‌جا با عیال و اطفالشان زندگی می‌کنند.[۵۵]

تشابه اسمی «مرد» با آمرد (= آمارد) موجب شده که در ذکر نام این قوم پارسی که در جنگ‌های مختلف همراه سپاه هخامنشیان بوده‌اند و در مقابله با مهاجمان مقدونی از خود رشادت‌ها نشان داده‌اند و آماردها که در گیلان و مازندران کنونی می‌زیستند و تبعیت آنها از هخامنشیان به اثابت نرسیده است، سهو و تخلیط‌های زیادی صورت بگیرد و اعمال و احوال آنها به یکدیگر نسبت داده شود.

غیر از مارد و آماردهایی که تا این جا از آنها یاد شد، از وجود آمارد و مردهای دیگری نیز خبر داده شده است، اما در صحت و سقم این خبر و احتمال ارتباط آنها با مرد و آمارد، هنوز تحقیقی نشر نیافته است.

عنایت الله رضا با اشاره به کتاب استرویا ایرانا تألیف م. س. ایوانف m.s.ivānov

۵۳. ایران باستان، ص ۲۲۷.

۵۴. تاریخ اشکانیان، محمد حسن خان اعتماد السلطنه، ص ۳۷۲.

۵۵. ایران باستان، ص ۱۴۲۶.

می‌نویسد:

در منابع کهن از وجود قبیله‌ای بنام اماردها (مردها) در آذربایجان، کردستان، کرانه‌های دریای خزر و رشته کوه‌های زاگرس نیز سخن رفته است.[56]

به هر حال آنچه در این میان مورد نظر ماست و در صحت آن نیز اطمینان داریم، وجود قومی به نام آمارد در جنوب غربی دریای مازندران است، و چنانکه آمد، آن قوم همسایه‌ی جنوبی کادوسان، دست‌کم به واسطه‌ی طایفه‌ی گل بوده است. اکنون به منظور تکمیل آنچه جهت روشن ساختن این نظر گفته شد، بریده‌ای نیز از نوشته‌ی پرفسور درن dorn را نقل می‌کنیم. ایشان نوشته‌اند:

در عهد قدیم سکنه‌ی گیلان را کادوسیان تشکیل می‌دادند که در قید اطاعت از دولت هخامنشی نبودند. همین قوم یا قسمتی از آن را به عبارت صحیح گیل، گلای، گه‌لوی و گیلوی هم می‌نامیدند و ولایت گیلان نام کنونی خود را از اسم قوم مزبور دارد. بعد در شرق این سامان ماردان یا اماردان، سکونت داشتند و رود سفید رود به نام آنها آمارد رود نامیده شده است و گذشته از اینها تاپوران (تاپیوروی، تاپوروی) بودند که ایرانیان، مازندران کنونی را به نام آنها تاپورستان خواندند.[57]

رابطه‌ی قوم یا طایفه‌ی گل با کادوس‌ها و آماردان، موضوعی است که هنوز به

۵۶. آذربایجان و اران، ص ۱۴۱.
۵۷. جغرافیای تاریخی ایران، و بارتولد، ترجمه‌ی حمزه سردادور، ص ۲۳۳.

تحقیق روشن نشده است. از اطلاعات موجود در منابع باستانی چنین استنباط می شود که در زمانی که کادوس ها و آماردان در زمره ی اقوام بزرگ و شناخته شده ی پیرامون دریای مازندران مطرح بودند، از گل ها یا اصولاً نامی در میان نبوده و یا طایفه ای کم اهمیت بوده اند. بعدها نیز نام دیلم جایگزین آمارد و کادوس می شود و نام گل (= گلایه) که تدریجاً به اهمیت بیشتری دست یافته بوده است، تقریباً تا اواخر دوره ی ساسانیان مفهومی قومی داشته، ساتراپ های ساسانی در آن دیار عنوان گلان ملک (= شاه گیل ها، گیلانشاه) را داشتند. این نام از اوایل تاریخ اسلامی، در مقابل دیلمان (دیلمستان) کاربرد توپونمیک یافته، به صورت گیلان بر یک ایالت اطلاق می شد و دو ایالت گیلان و دیلمستان مجموعاً سرزمین آماردان را در بر می گرفت.

از سوی دیگر، نام دیلم که در آغاز شهرت بیشتری یافته بود، بعدها تحت الشعاع نام گیلان قرار می گیرد. در این حال نیز بخش غربی سفید رود به استثناء جلگه ی رشت تا مرداب انزلی، از جنوب به شمال تا کورا، که با بخشی از کادوسیه ی باستان تطبیق داده می شود، با اینکه از لحاظ تقسیمات سیاسی تا حدود مرز آستارا عمدتاً تحت حکومت والیان گیلان بوده، اما دست کم منطقه ی وسیع بین آستارا تا فومنِ آن ضمیمه ی گیلان محسوب می شد و تا اوایل دولت پهلوی دوم، هویت مستقلی داشت و توالش خوانده می شد و در اسناد دولتی نیز هر جا که مقصود کل ایالت بوده، از عنوان «ایالت گیلان و توالش» استفاده می شد و این خود منطبق است با نظری که سفید رود را مرز طبیعی بین کادوس و گل ـ آمارد می داند. در مورد این مرز طبیعی م. میرابوالقاسمی، محقق گیلانی اشاره ی روشنی دارد. او نوشته است:

> اگر آنها [کادوسان] را از گیل ها جدا کنیم، در ارتفاعات کوهستانیِ بخش غربی و در قسمت های جلگه ای گیلان می زیستند و شهر رشت که مانند لاهیجان تا دوره ی مغول ها از آن نامی برده نمی شد، تقریباً در حدود سرحدادت مرزی میان گیل ها و کادوسی ها قرار داشت.[۵۸]

البته در مورد هویت قومی و موقعیت جغرافیایی گل‌ها و سرزمین آنها، مطالب دیگری نیز هست که نباید نادیده انگاشته شود. از جمله این‌که در گوشه و کنار کشور ایران، خصوصاً در منطقه‌ی غرب و استان مازندران، مناطق مختلفی وجود دارد که نام گیل و گیلان بر آنهاست، مانند: «گیلان غرب، قصبه‌ی مرکزی اسلام آباد؛ گیلوان، دهی در امامرود خلخال؛ گیلک‌لو، دهی در بخش قروه‌ی سنندج؛ گیلاکلا، دهی از دهستان کلارستاق چالوس؛ گیلک، دهی از دهستان مرکزی فیروز آباد؛ گیلاوند، دهی از دهستان سگوند خرم آباد؛ گیلانه، دهی از دهستان مرکزی فیروز آباد؛ گیلانه، دهی از دهستان دینور کرمانشاه؛ گیلان مال ویران، دهی از توابع شوش؛ گیلانده، دهی از دهستان کلخوران اردبیل و همچنین دهی در میان رود شهرستان نور؛ گیلان‌دوز، دهی از دهستان گنجگاه مشکین شهر؛ گیلان، نام محلی در اطراف کرمانشاه؛ گیلان، از توابع الیگودرز؛ گیلان، دهی دیگر از دهستان زلقی الیگودرز؛ گیل آباد، دهی از دهستان میان دو رود ساری؛ گیل آباد، دهی از دهستان پایین نهاوند؛ گیلاباد، نام موضعی ست در مشرق ری؛ گیل، دهی از دهستان خدابنده لوی زنجان؛ گیلارلو، دهی از دهستان اجارود اردبیل؛ گیلارود، دهی از توابع اصفهان؛ و...

در استان گیلان، در مراکز گیلک‌نشین نیز آبادی‌هایی وجود دارد که نامشان مرتبط با گیل و گیلان است، مانند: گیلانده، دهی در اسالم تالش؛ گیلاکجان، دهی در پل رودبار رودسر؛ گیلاوندان و گیل پردسر، روستاهایی در سنگر؛ گیل چالان، روستایی در بخش رضوان‌شهر؛ گیل دولاب، یکی از دهستان‌های بخش رضوان‌شهر؛ گیل ده، دهی در دهشال آستانه‌ی اشرفیه؛ گیل کلایه و گیل ملک، روستاهایی در پل رودبار رودسر؛ گیلوا، دهی از بخش کوچصفهان.

همچنین، گیل گرد نام قلعه‌ای است واقع در خوزستان؛ گیلک جان، نام رودخانه‌ای ست در رودسر؛ گیلان، نام تیره‌ای ست از طایفه‌ی کلهر کردستان؛ گیل،

۵۸. گیلان از آغاز تا مشروطیت، محمد تقی میرابوالقاسمی، ص ۲۳.

قریه‌ای‌ست از نواحی بغداد پایین‌تر از مداین، نام **شخصی** ست از اهالی تالانت **یونان که** کشتی های ایران را در مراجعت از یونان که دچار توفان شده بود نجات داد.»[۵۹]

در برخی از منابع نیز از گیل هایی یاد شده است که گویا در قفقاز سکونت داشته‌اند. ایقرار علی‌اف می‌گوید: «لق‌ها [لک‌های داغستان؟] در کوهستان‌های قفقاز با گل‌ها در یک جا می‌زیستند.»[۶۰] و به نقل از استرابن می‌افزاید: «گل‌ها و لق‌ها و آمازونکاها و آلبان‌ها در مجاورت قبایل اسکیت می‌زیستند.»[۶۱]

استرابن در فصل هفتم کتاب خود (متن فرانسه، ص ۴۲۰) آن‌جا که از اقوام و طوایف منطقه‌ی جنوب قفقاز و غرب دریای مازندران سخن می‌گوید، از گل‌ها این گونه یاد کرده است:

> با شروع از دریا و ضمن بالا رفتن تا قله، جوامع مختلفی به صورت پلکانی دیده می‌شوند. ابتدا در منطقه‌ای کم عرض چند طایفه‌ی آلبانیایی و ارمنی، آنگاه در منطقه‌ای بسیار وسیع‌تر طوایفی چون گل‌ها، کادوس‌ها، آماردان، سیرتی‌ها، آناریاک‌ها و بسیاری از طوایف دیگر سکونت دارند.[۶۲]

منابع ما نیز به وجود دو طایفه‌ی موسوم به گل اشاره می‌کنند. اولی با لق‌ها و آمازونک‌ها و آلبان‌ها در مجاورت قبایل اسکیت می‌زیست و دومی با کادوس‌ها و آماردها و آناریاک‌ها همجوار بود. اثبات این که طایفه‌ای به نام گل در قفقاز و داغستان فعلی ساکن بوده است، نیازمند شواهد و مدارک زیادتری‌ست و هنوز این موضوع جای

۵۹. نقل به اختصار از لغت نامه‌ی دهخدا، ماده‌ی گیل.
۶۰. نشریه‌ی صدای تالش، شماره‌ی ۲، مارس ۱۹۹۲، باکو، مقاله‌ی تالش ها.
۶۱. همانجا.
۶۲. در مورد تهیه‌ی این کتاب مدیون استاد **ایرج افشار** و ترجمه‌ی آن مدیون **دکتر نادر رفیع‌پور** هستم.

چون و چرا دارد[۶۳]، ولی پراکندگی نام گیل و گیلان در سطح کشور ایران خصوصاً در استان کرمانشاهان، تأمل برانگیز است. این موضوع نیز جالب توجه است که چرا در سرزمین گیل‌ها و در استانی که خود موسوم به گیلان است، نام مناطق و روستاهایی برگرفته از «گیل» و «گیلان» است. ما باید در این گونه مسایل به جست وجوی علل و عوامل و رازهای تاریخی برآییم.

موضوع مهم دیگری که اغلب از نظر پژوهشگران دور می‌ماند این است که عامه‌ی مردمان ساکن در بخش کوهستانی استان گیلان و حتی بخش غربی استان مازندران، در حالی که خود را موافق هویت قومی و طایفه‌ای و جغرافیای خود تالش، گالش، دیلمانی، اشکوری و غیره می‌شناسند، نوار جلگه‌ی بین کوه و دریا را گیلان و بومیان آن جا را «گیل ـ گیلک» می‌خوانند و در این مورد مرز قاطعی بین خود و گیلانی‌ها ـ گیلک‌ها قایلند. مثلاً اگر از یک تالشِ کوه‌نشین بپرسی برنج مصرفی خود را از کجا تهیه می‌کنی، می‌گوید از گیلان، و یا اگر از جمله خانواده‌هایی باشد که زمستان‌ها را در نقاط جلگه‌ای می‌گذرانند، در پاسخ این پرسش که زمستان هم در ییلاق می‌مانید؟ می‌گوید کوچ می‌کنیم می‌رویم گیلان.

یا چنانکه در لغت نامه‌ی دهخدا آمده است:

> گیلان نامی متداول میان ساکنان سواحل جنوبی خزر برای قسمت پست و ساحلی محدود میان چالوس و انزلی در مقابل کوهپایه و قسمت مرتفعات همین ناحیه. چنانکه هر گاه کسی از کوهپایه‌های شمالی شهسوار یا رودسر یا رامسر به جانب ساحل برود، گویند به گیلان رفته است.[۶۴]

۶۳. فریدون جنیدی در کتاب زندگی و مهاجرت آریا، ص ۱۷۶، گل‌های فرانسه را با گیل‌ها مرتبط دانسته، نوشته است: «گل»ها که از نژاد «گیل»اند و شباهت‌های زیاد بین بیان و گفتار و نیز آداب و رسوم روستائیانشان با گیلانیان گواه به این مدعا است.

۶۴. لغت نامه دهخدا، ماده‌ی گیلان.

این موضوع بی‌تردید از جمله محکم‌ترین شواهد و نشانه‌هایی‌ست که می‌تواند ما را به زادبوم و مرکز و موطن اصلی گل‌های آماردی راهنمایی کند و هویت آنها را باز نمایاند.

در منابع مختلف تاریخ و جغرافیایی ایران نیز مطالبی آمده است که در این جست وجو ما را یاری می‌دهد. پرفسور لسترنج lsternj با استفاده از همین منابع درباره‌ی سرزمین گل‌ها نوشته است:

سفید رود، چنانکه در فصل سابق گفتیم، پس از عبور از سلسله کوه‌های البرز در یک مجرای پیچ در پیچ در انتهای باختریِ ساحل جنوبی دریای خزر، به آن دریا می‌ریزد و در این نقطه دلتایی دارای باتلاق‌های نسبتاً پهناور که پشت آنها را سلسله کوه‌ها فرا گرفته است، تشکیل می‌دهد. این دلتای سفید رود که از جنوب و باختر نیمه دایره‌ی بزرگی از تپه‌ها و کوه‌های پوشیده از جنگل بر آن احاطه کرده، ایالت کوچک گیلان است که اعراب آن را جیل و جیلان می‌گفتند و از سه ولایت کاملاً مختلف تشکیل می‌گردد.

زمین‌های رسوبی دلتا را جغرافی‌نویسان عرب به طور خاص جیل یا جیلان می‌گفتند و وقتی می‌خواستند تمام ایالت گیلان را اراده کنند، آن را به صیغه‌ی جمع جیلانات، گیلان‌ها، می‌نامیدند و این اسم گاهی شامل ولایات و نواحی کوهستانی هم می‌گردید.[۶۵]

به این ترتیب می‌توان گفت که اولاً پراکندگی نام جغرافیایی گیل در نقاط مختلف ایران، اگر چه سزاوار پژوهش و تأمل فراوان است، ولی این نام‌ها اعم از این‌که با گل‌های آماردی و گیلانِ واقع در دلتای سفید رود ارتباطی داشته یا نداشته باشند، هویت آن را نفی نمی‌کنند. ثانیاً گلِ (= گیل) مورد نظر اعم از اینکه طایفه‌ای مستقل و یا وابسته به قوم

۶۵. جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، لسترنج، ترجمه‌ی محمود عرفان، ص ۱۸۵.

آمارد بوده باشد، در پیرامون سفید رود سفلی ساکن بوده‌اند و سفید رود مرز طبیعی بین اینها و آماردان با کادوس‌ها بوده است. ثالثاً نام آماردان در دوران ساسانیان و احتمالاً پس از شکست‌های شدیدی که از شاهپور اول داشتند، به تدریج آوازه‌ی خود را به دیلوم‌ها (= دیلمان) که ظاهراً خود طایفه‌ای از آماردان بودند، داده و نام دیلم مدت‌ها بر سراسر منطقه‌ی سکونت آماردان و گل‌ها و حتی بخشی از سرزمین کادوسان اطلاق می‌شده است و بعدها نیز این نام جای خود را به گل‌ها و گیل‌ها ـ گیلان ـ می‌دهد. نظر لسترنج در این باره، که گفتیم مستند به منابع تاریخ و جغرافیای ما و حتی چکیده‌ی دقیقی از مطالب این منابع است، مورد مخالفت قرار نگرفته، و با گفته‌ی اغلب دانشمندان ایران شناس نیز تطبیق دارد. مثلاً ی. مارکوارت می‌نویسد:

> گیلان سرزمین ساحلی، در قسمت سفلای سفید رود و سرزمین کوهستانی دیلم قرار دارد. از این رو گل و دیلم اغلب کنار هم نامیده می‌شوند. سفید رود در نزد یونانیان از زمان سفر اکتشافی پاتروکلس [۶۶] به نام آماردوس نامیده می‌شد که بدون شک این نام بر مبنای قوم آمارد که در سواحل جنوبی دریای خزر اقامت داشتند، بود، که گویا قبلاً در جهت غرب و تا سواحل این رودخانه پراکنده شده بودند. سبئوس sbeus آنها را به نام گل یعنی بنابر نام ساکنان ناحیه‌ی دماغه‌ی رود، آماردوس نامیده است. پلینیوس polinus گلن‌ها را با کادوسی‌ها یکسان می‌پنداشت و همین نظر را نیز سبئوس دنبال کرده است. اظهارات جالبی هم درباره‌ی آداب و رسوم آنان در کتاب سریانیِ قوانین و سرزمین ها، اثر کورتن cortan وجود دارد.[۶۷]

۶۶. از سرداران سلوکس بود که از راه دریا سفری به هند کرد و سیاحتنامه‌ای نوشت. اطلاعات جغرافیایی او مورد استناد پلینی و استرابون قرار گرفت.

۶۷. ایرانشهر، ی. مارکوارت، ترجمه‌ی مریم احمدی، صص ۷ ـ ۲۳۶.

در کنار داده‌های تاریخی و جغرافیایی، بررسی‌های زبان شناسی و مردم شناسی در امر شناخت هویت و روابط بین کادوس‌ها و گل‌ها و آماردان، اهمیت فراوانی می‌یابد. بررسی‌های انجام شده در این زمینه نشان می‌دهد که گل‌ها (= گیل‌ها)، از لحاظ زبانی، فرهنگی، معیشتی، و حتی انسان‌شناسیِ زیستی، ضمن اختلافاتی با طوایف ساکن غرب سفید رود و دریای مازندران، به مازنی‌ها و طبری‌ها نزدیک می‌شوند و حتی مازندرانی‌ها زبان خود را گیلکی می‌خوانند.

در مورد انتساب گل‌ها به آماردها نیز این نکته قابل توجه است که عموم گل‌ها (= گیلک‌ها) خود را اصطلاحاً «گیله مرد» می‌خوانند و در ظاهر امر استنباط چنین است که گیله مرد اسم عام مذکر ـ مرد گیل و گیلک در مقابل زن گیل و گیلک ـ است؛ ولی این استنباط با قواعد زبان و گویش بومی و منطق گفتاریِ گیلانیان قابل توجیه نیست.

به طور کلی کمتر دیده شده که نام قوم و یا سرزمینی، پیش از نام شخص، در مقام صفت بیاید و با آن یک اسم عام تازه بسازد. از این روست که اصطلاح گیله مرد ـ گیل + کسره‌ی نسبت + آمارد ـ را می‌توان گیلِ منسوب یا متعلق و یا وابسته به «مارد ـ مرد» معنی کرد؛ مانند: لرِبهاروند، ترکِ قشقایی، فارسِ بویراحمد و ... به عبارتی گویا، گل‌ها دو گروه بوده‌اند، گروهی از زمره‌ی کادوس‌ها (گلِ کادوس)، گروه دوم از زمره‌ی آماردان: گل آمارد (= گیله‌مرد).

همسایگان شمالی

تشخیص مرز شمالی و شمال غربی کشور کادوس‌ها و اینکه قوم مزبور در آن حدود با چه مردمانی همسایه بوده‌اند، امری دشوار و بسیار ظریف است و پرداختن به آن اگر آن گونه که شایسته است، تکرار و تدوینی دیگر از گفته‌های متعارف در مورد اقوام و طوایف سرزمین‌های جنوب و غرب دریای مازندران نباشد، تأیید و تکمیل نظر دانشمندانی به شمار خواهد آمد که پرثوا و هرگانه را در غرب دریای مازندران می‌جویند. اما این نظر که هنوز مخالفان فراوانی دارد و در مسیر اثبات آن موانعی وجود دارد که گذشتن از آن موانع

تجدید نظری اساسی در ترتیب موزائیک جغرافیای تاریخی و انسانیِ بخش بزرگی از ایران باستان را طلب می‌کند، موضوعی‌ست بحث‌برانگیز و پرداختن به آن با انتظار دست‌یابی به نتیجه‌ای مطلوب، اگر از راه تحقیق و گفت‌گویی مستند و مفصل نباشد، کوشش مؤثری نخواهد بود. اما به لحاظ این‌که این نوشته ورود به قلمرو موضوع مزبور را ضروری می‌نماید، در این‌جا ناگزیر نکات و موضوع‌هایی که مستقیماً به کادوس‌ها و کادوسیه مربوط نمی‌شود، در چهارچوبی کلی و از دیدگاه دکترینی اثبات شده، مطرح می‌شوند. مثلاً اگر از سکاها به عنوان ساکنان اصلی شمال قفقاز یاد می‌شود و یا آن‌جا که باختریش (= باکتریا)، ایالتی در غرب دریای مازندران معرفی می‌گردد، خواننده را در انتظار ارایه‌ی اسناد و احتجاج‌های مفصل نمی‌گذاریم. البته این امر نباید به معنی فقدان حجت و سند کافی تلقی گردد، که این خودداری صرفاً به دلیل رعایت محدوده‌ی موضوع اصلی این نوشته صورت می‌گیرد.

همان‌طور که پیشتر ذکر شد، دریای مازندران از شرق، خطی فرضی از دره‌ی شاهرود و قافلانکوه تا مغان و ارس، از غرب رودخانه‌ی سفیدرود، از جنوب رودخانه‌ی کورا و ارس از شمال، سرزمین کادوس‌ها را محدود می‌کرد و چنانکه آمد این قوم از جنوب با گل‌های آمارد (گیل مردهای کنونی) همسایه بودند و از غرب با اقوام و طوایف مادی خصوصاً با اناریان، زیکه‌تو، دیوک، کیشه‌شو و آندیان.

موضوع ارتباط این قوم با کاسوسی (کاسپین‌ها) هم که مورد گفت‌وگو قرار گرفت و بالاخره معلوم شد که نام و آوازه‌ی این قوم حداقل از زمان هخامنشیان ثبت گردیده، به دست ما رسیده است. اما اگر گفته شد که در سمت شمال مرز و محدوده‌ی طبیعی سرزمین کادوس‌ها، رودخانه‌ی کورا و ارس سفلی بوده است، اکنون اضافه می‌شود که در آن سوی این رودها نیز قبایل و اقوامی می‌زیستند که هم کیش و هم زبان و برادر و همسایه‌ی دیرینه‌ی کادوس‌ها بودند.

یکی از منابع طراز اول و بسیار ارزشمند که ما را با مناطق و مردمان این قسمت از ایران باستانی آشنا می‌سازد، کتاب جغرافیای استرابُن است. این اثر کم نظیر که البته

خالی از اشتباه هم نیست، دست‌کم در ایران مورد بی‌مهری قرار گرفته است، تا جایی که هنوز ترجمه‌ی کامل و درستی از آن منتشر نشده، بیشتر استفاده‌ها از نسخ اروپایی آن نیز ناقص، دگرگون شده و همراه با دخل و تصرف بوده است. علت این بی‌مهری‌ها شاید عدم تطبیق قسمت‌هایی از نوشته‌های او با نظر و پندار برخی کسان باشد. یکی ازموارد اختلاف در این میان، موضوع موقعیت سرزمین هیرکانیا یا همان وهرکانه است.

چنانکه می‌دانیم نظریه‌ی غالب و جاافتاده در عرصه‌ی دانش تاریخ و جغرافیای ایران، هیرکانیا را همان گرگان، واقع در ولایت استراباد می‌داند. ولی استرابن خیلی روشن‌تر و مستندتر از هر کسی، آن سرزمین را در قفقاز و در کرانه‌ی غربی دریای مازندران و در همسایگیِ کادوسیه نشان داده است.

چنانکه در همین مبحث نشان داده می‌شود، هیرکانیای استرابُن را دقیقاً با سرزمینی می‌توان تطبیق داد که بعدها ـ از زمان ساسانیان ـ به شیروان موسوم گردید. از لحاظ معنایی یعنی: گرگی که شیر شد. این است خلاصه اتفاقی که در تغییر نام وهرگان ـ هیرکانیا صورت گرفته است. برای این‌که نظر استرابُن در مورد محل و موقعیت دیار مذکور کاملاً انتقال داده شود، بریده‌هایی از نوشته‌ی او را چنانکه در نسخه‌ی فرانسوی کتاب جغرافیا آمده است، مرور می‌کنیم. اما پیشاپیش ذکر این توضیح لازم به نظر می‌آید که استرابُن مانند جغرافی‌دان سلف خود اراتوستن arātosthene دریای مازندران را همچون خلیجی می‌پنداشت که از دریای بارنتنه bārontesē‌ی کنونی آغاز شده و به سوی جنوب امتداد یافته است. همچنین مفاد نوشته‌ی او گویای آن است که رودخانه‌ی اکسوس oxus همان کورای کنونی ست. و یا دست‌کم او این رودخانه را اُکسوس و ارس را اُکوس نامیده است. او می‌نویسد:

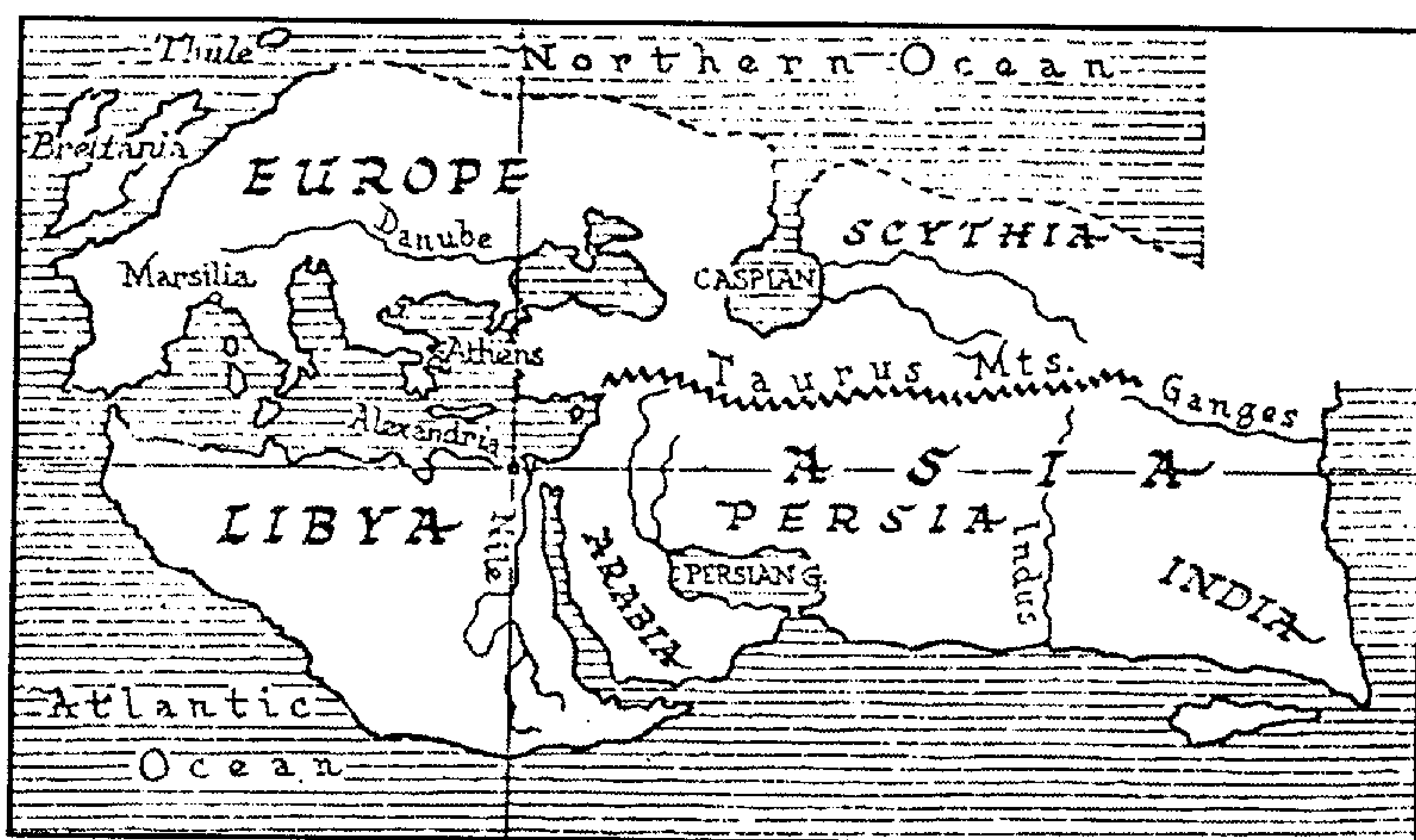
بخش دوم آسیای غربی از دریای کاسپین آغاز می‌شود. یعنی همان طوری که به یاد داریم همان‌جایی که بخش اول آن به پایان می‌رسد. گاهی اوقات این دریا تحت عنوان دریای هیرکانی نامیده شده است. ابتدا درباره‌ی خود

آن و ملل پیرامون آن سخن برانیم. با مشاهده‌ی چگونگی پیشروی کاسپین از اقیانوس به طرف جنوب، می‌توان چنین گفت که مشخصات یک خلیج را تشکیل می‌دهد. در ابتدا تا حدودی باریک است و به تدریج هر چه به داخل نفوذ می‌کند، عریض‌تر می‌شود تا جایی که در انتها دارای بزرگترین پهنا، یعنی حدود ۵۰۰۰ استاد می‌شود. به نظر می‌رسد که با کمی اختلاف، معادل طول مسافت بین ابتدا تا انتهای خلیج مذکور باشد، با این‌که مبدا این خلیج به طریقی با منطقه‌ی غیر مسکون مجاور است. اراتوستن با بیان آنچه که یونانیان از حوادث این دریا می‌شناختند، سواحل مجاور آلبانی و کشور کادوسیه را ۵۴۰۰ استاد محاسبه کرده است و سواحل مربوط به متصرفات اقوام آناریک، ماردها و هیرکانیان تا مصب رود اکسوس را ۴۸۰۰ استاد، از آن‌جا تا مصب رود یا کسارت را ۲۴۰۰ استاد ذکر کرده است. ولی با توجه به این‌که این بخش دوم آسیا از کشورهای بسیار دور از هم تشکیل شده است، نباید اظهارات نویسندگان را علی الخصوص در مورد مسافات، نعل بالنعل دانست.[۶۸]

می‌بینم که در این‌جا سخن از آسیای غربی و سرزمین‌هایی‌ست که در آن‌جا اناریاک‌ها، ماردها، آلبانیایی‌ها، هیرکانیایی‌ها، و کادوس‌ها در کنار هم قرار گرفته‌اند.

بنابراین، هیچ‌یک از این سرزمین‌ها و اقوام با جنوب شرقی و شرق دریای مازندران ارتباطی ندارند. اکنون باید دید استرابُن گفته‌ی خود را چگونه ادامه داده، تکمیل نموده است. او در بند دوم از فصل هفتم، ص ۴۲۱ همان کتاب می‌گوید:

۶۸. فصل ششم، بند اول، ص ۴۱۸.



هیرکانی سرزمینی بسیار غنی و وسیع است که به مقدار زیاد از دشت‌ها تشکیل شده است و شهرهای بسیار بزرگی در آن سر برآورده‌اند. همانند سارامیانه، تالا بروکا ـ که کارتا نیز نامیده می‌شود ـ و تاپه، شاه‌نشینی که می‌گویند به فاصله‌ی کوتاهی از ساحل واقع شده است. یعنی به فاصله‌ی ۱۴ استاد از پیل‌های خزر. بر مبنای شاخصه‌های زیر می‌توان در مورد حاصل‌خیزی استثنایی هیرکانی قضاوت نمود: تنها یک ساقه‌ی انگور آن‌جا یک مترت metrete شراب می‌دهد، یک درخت انجیر ۶۰ مدیمن medimnes انجیر، دانه‌ای که از یک خوشه می‌افتد، برای رشد یک محصول جدید کافی است.

علاوه بر دیگر برتری‌های هیرکانی این را هم باید افزود که رودهای بزرگی در

آن جریان دارند و در حقیقت اکوس okus اَرس، اُکسوس oxsus، کورا در قسمت انتهایی خود از تمام آن می‌گذرند، پیش از آنکه به دریای کسیپین بریزند ـ اُکوس همچنین نزه nese (نسا = مغان) را مشروب می‌کند. به قول برخی از نویسندگان این رود با اُکوس یکی می‌شود.[۶۹]

می‌بینیم که هیرکانیا در این جا یک ایالت و یا یک کشور است، با دشت‌های وسیع و شهرهایی بزرگ، از آن جمله تالا بروکا که کارتا نیز نامیده می‌شد، جالب این که شهر مزبور هنوز هم پا برجاست. در جمهوری آذربایجان، شمال شرقی شکی ـ شیروان قدیم ـ این محل را اکنون با تغییر اندکی زاکاتالا یا زاتاکالا می‌نامند و بی‌تردید این شهر همان زاتاکارتا یا «زاردراکرت» ای‌ست که داریوش سوم هنگام عقب‌نشینی در مقابل مقدونی‌ها، به آن جا رفت. قلعه‌ی باستانیِ بسیار بزرگ آن که یادگاری از معماری هیرکانیان می‌تواند به شمار آید، تا سال‌ها پیش مورد استفاده‌ی نظامی روس‌ها بود.

حاصلخیزی شگفت‌انگیز، باغ‌های انبوه پر حاصل، خصوصاً انگور و انجیر هیرکانیا نیز قراباغ را تداعی می‌نماید. در پیرامون دریای مازندران، قراباغ تنها جایی‌ست که از چنان ویژگی‌هایی برخوردار است. اُکوس و اکسوس، دو رودخانه‌ای که از تمام هیرکانیا می‌گذشتند و نزه (= نیسایه) را مشروب می‌کردند، با رودهای ارس و کورا مطابقت دارند. ارس از حدود سرزمین ماتین‌ها matiyen سرچشمه می‌گیرد، از مرز آتروپاتن می‌گذرد، و نسا را مشروب می‌کند. کورا نیز از حدود سرزمین آرین‌ها سرچشمه می‌گیرد، از آلبانیا می‌گذرد و سراسر شیروان جنوبی را با ارس طی می‌کند و سپس به دریای کسپین می‌ریزد. و این آیا همان توصیفی نیست که استرابون و بسیاری دیگر از نویسندگان باستان از اُکوس و اُکسوس می‌نمایند؟ جست و جوی خود را در این زمینه پی می‌گیریم.

۶۹. همانجا، ص ۴۲۲.

نوشته‌های باستانی مربوط به تاریخ و شرح حال اسکندر مقدونی، منابع دیگری هستند که در لابه‌لای آنها اطلاعات جالب و فراوانی درباره‌ی محیط و مردمان سواحل غربی دریای مازندران به چشم می‌خورد. از آن‌جایی که کمتر کسی را می‌توان سراغ داشت که مطالب و اطلاعات مزبور را با نواحی غرب دریای مازندران مرتبط به شمار آورد، در این جا آنها را به دو منظور مرور می‌کنیم. یکی این که بگوییم آن مطالب واقعاً به نواحی مذکور مربوط هستند، و دوم آن که می‌توانیم با استفاده از آنها شناختی نو و بیشتر از سرزمین‌ها و همسایگان شمالی کادوس‌ها به دست آوریم.

زمانی که اسکندر و ارتش فاتح او سرگرم غارت فارس و سوزاندن و نابود کردن آثار تمدن ایران در آن دیار بودند، داریوش بار و بنه‌ای مختصر و جمعی از اهل خانواده‌ی خود را که هنوز به اسارت در نیامده بودند، برداشته، به اتفاق گروهی اندک از یاران و محافظان خویش به شهر زاداکرت zadakart یا زاردراکرت واقع در وهرکانه می‌رود. سپس درصدد گردآوری سپاه و نبردی دیگر با مهاجمان مقدونی برمی‌آید، اما به علل مختلف، از جمله خودداری کادوس‌ها و سکاها در پیوستن به او، و خیانت پیشگی پادشاه باختر، در این کار توفیقی نمی‌یابد. در این زمان اسکندر که در تعقیب او بود، وارد هکمتانه می‌شود. در آن جا:

سواره نظام تسالی را مرخص کرد و به پارمنیون parmeniun دستور داد تمام خزاین پارس را در این شهر جمع کند و هاراپالوس را با شش هزار پیاده‌ی مقدونی و چند نفر به حفاظت این خزاین گماشت. بعد به پارمنیون امر کرد که از طریق ولایت کادوسیان به هیرکانیان برود و به کلیتوس klitus فرمانده دسته‌های پادشاهی که به علت مریضی در شوش مانده بود، نوشت: زودتر به آلبانیان آمده و مقدونی‌هایی را که در آن‌جا مانده‌اند برداشته و در پارت به اسکندر ملحق شود.[۷۰]

این مطلب که پیرنیا آن را از کتاب آریان (کتاب ۳، فصل ۷، بند ۱۲) نقل کرده، بیانگر نکاتی چند است. از جمله این که اسکندر در تعقیب داریوش به سوی هیرکانیا، مسیر ولایت کادوس‌ها را در پیش می‌گیرد. چنانکه بعداً خواهد آمد خود در ابتدای این مسیر با آماردها، همسایگان جنوبی کادوس‌ها جنگ‌های شدیدی داشته است. این موضوع آشکارا گویای آن است که هیرکانیا (= وهرکانه) در غرب دریای مازندران و در جایی بعد از ولایت کادوس‌ها واقع بوده است و اسکندر پس از خروج از اکباتان و ری، به جانب شمال ایران رفته، نه شرق ایران.

اسکندر، پارمینون و همراهان او را به عنوان طلیعه‌ی سپاه خود به مقصد هیرکانیا و پارت (پارثوا) به حرکت در آورده، سپس خود به دنبال او رفته است و گویا در همان زمان جهت تسخیر سرزمین‌های ساحل جنوبیِ دریای مازندران عده‌ای را هم مأمور آن ناحیه کرده است. آریان در کتاب ۳، فصل ۸، بند ۲، در این باره می‌گوید:

> اسکندر وقتی که به هیرکانیان می‌رفت، قشون خود را سه قسمت کرده، قسمتی را که از همه زیادتر و سبک اسلحه بود با خود برداشت، قسمت دیگری را با کراتر kerātēr به مملکت تپوری‌ها tapur فرستاد و قسمت سوم به سرداری گیوس gios مأمور بود با بارو بنه و خارجی‌ها از عقب اسکندر حرکت کند.[۷۱]

اسکندر در ادامه‌ی این سفر احتمالاً عرض جبال البرز در ناحیه‌ی کندوان یا کوئین را طی کرده، وارد سرزمین ماردها شده است و پس از برخوردهایی با آن قوم دلاور، راه خود را از مسیر کوهپایه‌های ساحلی به جانب غرب و شمال به مقصد وهرکانه و پارثوا، ادامه

←۷۰. ایران باستان، ص ۱۴۳۰.

۷۱. ایران باستان، ص ۱۶۴۰.

داده است. مسیر اسکندر و دسته‌ی پارمینون، اگر هم اختلافی داشته‌اند، در این جا بوده که پارمینون با عبور از دره‌ی شاهرود به جانب خلخال و مغان رفته، پس از طی گوشه‌ی شمالی کادوسیه وارد هیرکانیا شده است، اما اسکندر پس از طی سراسر ولایت آمارد و گل‌ها به کادوسیه رسیده، از آن جا به هیرکانیا رفته است.

بنابه نوشته‌ی دیودور سیسیلی [۷۲] «اسکندر به شهری از هیرکانیا رفت که سابقاً داریوش با دربارش در آن جا توقف کرد». پیرنیا به این گفته‌ی دیودور افزوده: «این محل باید همان شهر دارا باشد که آریان آن را زاداکرت نامیده [است].» [۷۳]

از جمله اتفاقاتی که هنگام اقامت اسکندر در هیرکانیا و در شهر زاداکرت (= زاکاتالای کنونی) رخ می‌دهد، آمدن ملکه‌ی آمازون‌ها نزد اسکندر است. این اتفاق که در منابع مختلف باستانی ثبت شده و صحت آن مورد تردید و انکار واقع نشده است، مایه‌ی حیرت و سردرگمی کسانی شده است که هیرکانیا را گرگان کنونی می‌پندارند. خوشبختانه روشنی، دقت و صحت گزارش اتفاق مزبور به حدی‌ست که هنوز نتوانسته‌اند اصل و یا محل وقوع آن را تغییر داده، یا انکار کنند. این گزارش چنانکه در کتاب‌های دیودور و کنت کورث kontkors آمده، به شرح زیر است:

در همسایگی هیرکانیا مردمی بودند موسوم به زنان آمازون. اینها در جلگه‌ای موسوم به تمیس‌سیر tamisir در کنار ترمودن termudon سکنی داشتند و ملکه‌ی این مردم، تالس‌تریس tales teris نام، بر تمام مردمانی که از کوه‌های قفقاز تا رود فاز منتشر بودند، سلطنت می‌کرد. او خواست اسکندر را ملاقات کند و با این مقصود از ملک خود حرکت و چون به مقر اسکندر نزدیک شد، به او پیغام داد که می‌خواهد از او دیدن کند و او را بشناسد.

۷۲. همان جا، ص ۱۶۴۷.
۷۳. همان جا، ص ۱۶۴۷.

اسکندر، اجازه داد بیاید. پس از آن ملکه سپاه خود را در سر حد هیرکانیا گذارده، با سیصد زنِ تمام مسلح نزد اسکندر آمد.[۷۴]

مؤلف دانشمند تاریخ ایران باستان که مانند اغلب پژوهشگران، هیرکانیا را همه جا گرگان ترجمه کرده، و آن را همان گرگان واقع در جنوب شرقی دریای مازندران پنداشته است، پس از نقل مطلب فوق می‌پرسد:

مردمانی که از کوه‌های قفقاز تا رود فاز، ریونِ کنونی، که در باطوم جاری‌ست و به دریای سیاه می‌ریزد بودند، چه ربطی می‌توانستند با سرحد گرگان داشته باشند؟[۷۵]

شگفتی ایشان بسیار به جاست، زیرا چنین چیزی ممکن نیست مگر آنکه همه‌ی دلایل و شواهد و نوشته‌ی کسانی چون آریان و کنت کورث را باطل بشماریم و یا این‌که بپذیریم هیرکانیا = وهرکانه، در سواحل غربی دریای مازنداران و در همسایگی کادوسیه واقع بوده است.

پیگیریِ مسیر سفر جنگی اسکندر آگاهی‌های بیشتری در این زمینه به ما می‌دهد. بنا به نوشته‌ی پلوتارک[۷۶] (ج ۲، صص ۵۰-۴۹) اسکندر از هیرکانیا به پارت رفت: «پس از آنکه اسکندر به درون پارت داخل شد، به شهری رسید که بعدها موسوم به هکاتم پلیوس یعنی شهر صد دروازه شد.»[۷۷] آریان می‌نویسد:

اسکندر از زاداکرت حرکت کرده، در شهر سوسیا- یکی از شهرهای آریاها-

۷۴. ایران باستان، ص ۱۶۴۸.

۷۵. ایران باستان، ص ۱۶۴۸.

۷۶. همانجا، ص ۱۶۳۶.

۷۷. همانجا، ص ۱۶۳۶.

به خاک این مردم رسید و ساتی برزن [۷۸] والی آن‌جا به استقبال اسکندر آمده و به ایالت خود ابقا شد.[۷۹]

در نقشه‌ی متعارف جغرافیای تاریخی ما، هیرکانیا با گرگان، پارت با خراسان، و هکاتم پولیس ــ شهر صد دروازه ــ با دامغان، منطبق است، و سوسیا و مردم آن یعنی آریانی‌ها نیز تقریباً مجهول هستند. مطابق این نقشه، گویا اسکندر از خاک کادوس‌ها یعنی تالش کنونی به گرگان رفته است و در آن‌جا با ملکه‌ی آمازون‌ها، که در قفقاز می‌زیستند، ملاقات می‌کند و از گرگان رو به جانب خراسان نهاده و بعد وارد دامغان! و سوسیای مجهول شده است. با یک نگاه به این نقشه‌ی عجیب، به اشتباه‌ها و واژه‌گونه پنداری‌های فاحشِ ترسیم کنندگان آن می‌توان پی بُرد. اما نقشه‌ای که سعی شده است در این مختصر پرده از روی آن برداشته شود، نشان می‌دهد که اسکندر بعد از عبور از سرزمین آماردها و کادوس‌ها یعنی گیلان و تالش کنونی، وارد وهرکانه (= هیرکانیا)، ناحیه‌ی شیروان جمهوری آذربایجان می‌شود و از آن‌جا به شهر زاتاکرته = (زاکاتالای) فعلی می‌رود و در آن‌جا بود که ملکه‌ی آمازون‌ها به دیدار او می‌رود. اسکندر از زاکاتالا به پارت = (پارثوا)، بردعه‌ی کنونی، مرکز ناحیه‌ی آلبانیا می‌رود و از آن‌جا رو به جانب شمال نهاده، وارد شهر سوسیا، سیسیانِ کنونی می‌شود. از آن‌جا نیز راه باکتریا (= باختریش) را در پیش می‌گیرد تا قبل از هر چیز قیام بسوسِ bessus خائن را سرکوب کند. در نقشه‌ی اولی باکتریا، بلخ ترجمه شده است، ولی در نقشه‌ی دوم باکتریا (= باختر)، کاملاً مغایر با بخل (= بلخ) و مطابق معنی لغوی آن، ناحیه «شمال» ترجمه شده است و در سواحل شمال غرب دریای مازندران، بالاتر از دائه (dae = داغستان)، نشان داده می‌شود و سرانجام در همین نقشه می‌بینیم که سرزمین کادوس‌ها شمالاً محدود بوده در سمت

۷۸. همان‌جا، ص ۱۶۵۳.

۷۹. همان‌جا، ص ۱۶۵۳.

شرقی به هیرکانیا و در سمت غربی به پارثوا = (پارت)، و این دو ایالت نیز به نوبه خود در سمت شمال محدود بودند به خاک دائه (= داپارنی)، داغستان کنونی، و ایرها و ایبریان، گرجستان فعلی و بالاخره دائه و ایرها نیز در سمت شمال با اقوام باختری و سکایی همسایه بودند. همچنین ممکن است دائه بخشی از باختر بوده باشد.

به لحاظ این که پیگیری خط سیر لشکرکشی اسکندر به روشن شدن بیشتر مطالب بالا کمک می کند، لازم است ادامه‌ی این سفر هر چند به ایجاز و اختصار بیان شود. چنانکه در مجموعه‌ی تواریخ قدیم مربوط به اسکندر آمده است، این فاتح مقدونی از پارت به مقصد اولیه‌ی باکتریا (حدود آستراخان کنونی) از کوه‌های قفقاز عبور می کند و گویا ابتدا وارد ولایت اورگت urgetها، یا همان اگریاسب ugeryāsbها می‌شود. این مردم هنگام لشکرکشی داریوش بزرگ به سرزمین سکاها، به او کمک فراوان کرده بودند. اسکندر که بدون برخورد با مانع قابل ذکری از ولایت دراگوک derāgog و درانگه = (درنگیانه یا زرنگه drānga zaranga یادآور زنگلان و زنگه زور فعلی) گذشته بود، سرانجام به شهر کوروش در باختر (= باکتریا) می‌رسد و از آن جا رهسپار سوگودا sugodā می‌شود و پس از آن با قوم ناشناخته‌ای موسوم به پاراپامیزاد pāropāmizād روبرو می‌شود.[۸۰]

۸۰. وهرکانَ = سکا: برخی از واژه‌ها و اسامی اوستایی، دقیق ترجمه نشده‌اند و همین امر موجب بروز اشتباهاتی در تشخیص هویت جغرافیایی تعدادی از اقوام و طوایف باستانی گردیده به طور مثال نام sak huma varaka سکاهومه ورکا به سکایان پامیر، سکایانی که آشامیدنی مقدس هائوما تولید می‌کردند ترجمه کرده‌اند در حالی که معنی درست این عبارت (سکای گلوگاه یا تنگه‌ی وهرکانه = هیرکانیا) می‌باشد زیرا معنی دقیق کلمه هومَه (گلو) می‌باشد و آن تنگه همان تنگه‌ی دربند است.
همچنین نام saka tiyayi paradaraya سکایان آنسوی دریا ترجمه شده و آن دریا را گاه کاسپی پنداشته و گاه آرال. ولی معنی دقیق این عبارت سکایان حاشیه و کناره و یا مجاور دریا می‌باشد زیرا کلمه (پَرَه) به معنی حاشیه و دامنه است نه به معنی (آنسو) و مطابق عقیده نگارنده آن دریا قطعاً کاسپی‌ست و ساحل، ساحل شمال غربی. ←

پارپامیز در اصل نام رشته کوهی سترگ بوده که از شمال به جنوب امتداد داشته است. این کوه دقیقاً با رشته کوه اورال قابل تطبیق است. دیودور سیسیلی درباره‌ی دیار پاراپامیزاد می‌گوید:

پاراپامیزاد زیر دُبّ اکبر و اصغر است. اهالی آن جا درختان را زیر خاک می‌کنند تا از سرما تلف نشوند. و در بهار خاک را برمی‌داند. در این جا جانور یا پرنده‌ای نیست.[۸۱]

آریان نیز در این باره نوشته است: «حدود این صفحه پارپامیز از طرف شمال منطقه‌ی منجمد است.»[۸۲] با وجود همه‌ی این نشانی‌های روشن، کسانی که معتقدند پارت، خراسان و وهرگانه، گرگان است، رشته کوه مزبور را جبال پامیر و هندوکش می‌دانند. اکنون ببینم آیا پاراپامیزاد شباهتی با پامیر و هندوکش دارد؟

اسکندر از دامنه‌ی پاراپامیزاد سفر خود را همچنان ادامه می‌دهد و سرانجام به دریای منجمد می‌رسد. دیودور در وصف آن صفحات به دنباله‌ی گزارش خود می‌افزاید:

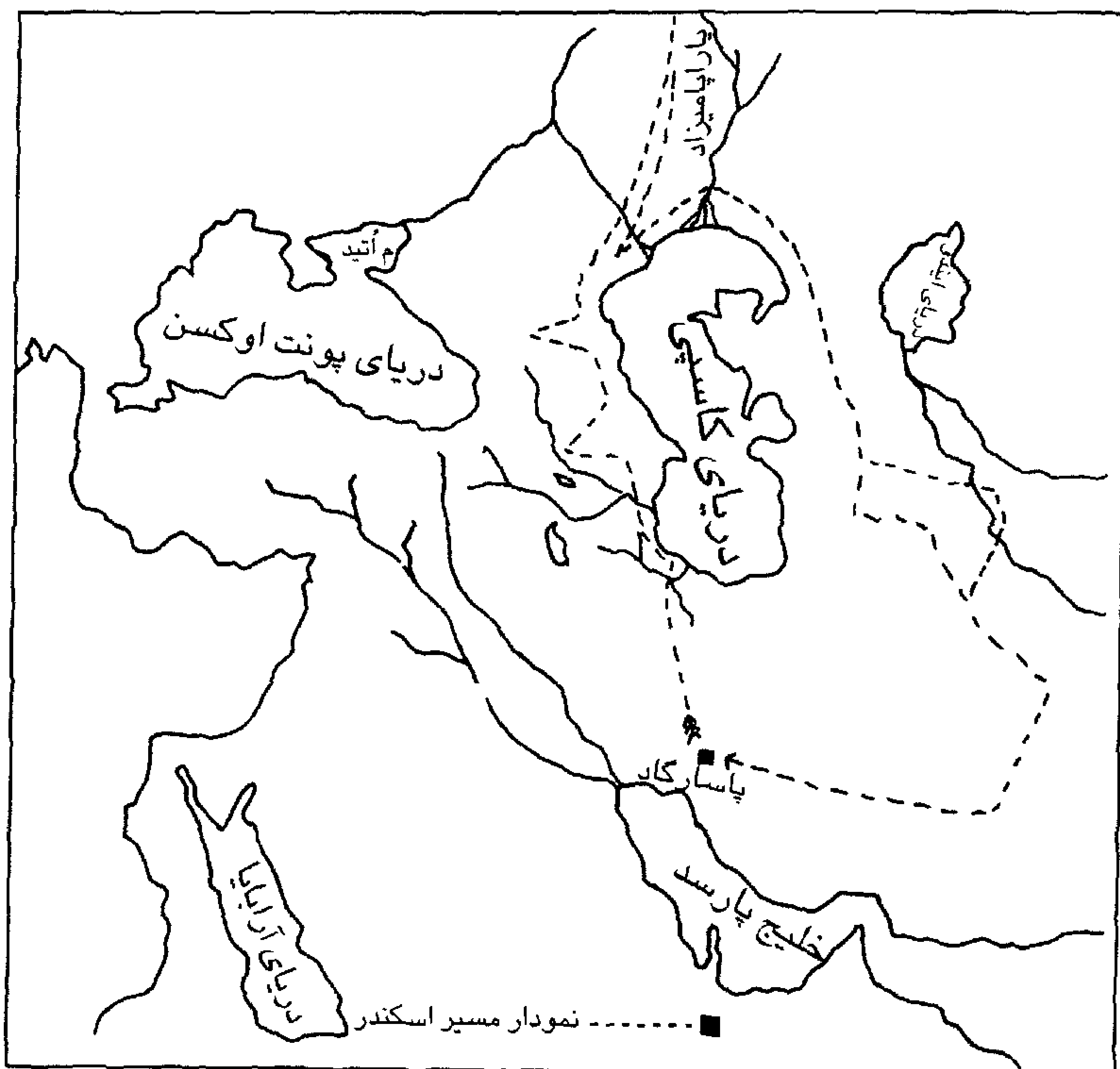
اسکندر با وجود سختی آب و هوای این مملکت، به درون آن راند و قشون مقدونی دچار قحطی و سرمای سخت و درد و محن زیاد گردید. عده‌ی کثیری از سرما تلف شدند. بعضی از درخشندگیِ برف کور شدند و برخی از سرمازدگی فاقد پاها. در این حال مقدونی‌ها روی یخ‌ها می‌افتادند و دیری

← با عنایت به اینکه در پهلوی کهن حرف ل وجود نداشته است این احتمال جای تأمل دارد که نام اصلی طایفه آل ـ آلان، آری ـ آران بوده و سرزمینشان نیز همان جایی‌ست که آران و آلبانی‌ها خوانده شده است. ـ مؤلف

۸۱. ایران باستان، ص ۱۴۸۷.

۸۲. همان جا، ص ۱۴۸۷.

نمی‌گذشت که بر اثر سرما خشک می‌شدند. بنابراین، سربازان یکدیگر را مجبور می‌کردند که راه بروند.[۸۳]



نمودار مسیر اسکندر

کنت کورث ضمن تکرار آنچه که از دیودور سیسلی نقل شد، با اشاره به نکاتی دیگر، وصف پاراپامیزاد را کامل‌تر می‌کند. او نوشته است:

قطر برف به قدری است که در این جا نه حیوانات وحشی می‌توان یافت و نه

۸۳. ایران باستان، صص ۸۸ـ ۱۶۸۷.

پرنده‌ای. آسمانی که آن را سایه پوشیده و روشنایی روز در آن دیده نمی‌شود. به قدری تاریک است که انسان چیزهای نزدیک را هم نمی‌بیند.[۸۴]

اکنون بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت که سرزمین مورد نظر، نواحی قطب شمال بوده، نه پامیر و هندوکش. سفر ماجراجویانه‌ی اسکندر نیز در جهت شمال، که چگونگی آن یادآور رفتن او به ظلمات جهت دست‌یابی به آب حیات است، در همین جا به پایان می‌رسد و به سرعت راه بازگشت را در پیش می‌گیرد و دوباره به باختر (= باکتریا)، که مردم آن شورش کرده بودند، می‌رسد و پس از سرکوب شورش و جنگ‌هایی با سکاها، عزم تسخیر هند آن زمان ـ یعنی سرزمین‌های شرق دریای مازندران ـ می‌کند و از رودخانه‌ی مرزی کوفس، اورال فعلی، می‌گذرد و به سوی جنوب سرازیر می‌شود و ضمن جنگ‌هایی سخت با اقوام و قبایل آن دیار به رودخانه‌ی سند و پاکستان کنونی می‌رسد و در آن جا با گردش به غرب و عبور از مکران، به پارس می‌رسد.

از آنچه که تا این جا درباره‌ی تشخیص همسایگانِ شمالی کادوسان ذکر شد، این نتیجه حاصل می‌آید که در آن ناحیه، ایالات وهرکانه (= هیرکانیا) و پارثوا (= پارت)، واقع بوده‌اند. اکنون برای روشن کردن بیشتر موقعیت پارت ـ همان‌طور که پیشتر نیز بدان اشاره‌ای شد ـ لازم است گفته شود که پارثوا نام ولایتی در یک ناحیه‌ی وسیع‌تر بوده است که مردمانی غیر از پرثوها نیز در آن زندگی می‌کرده‌اند. از آن جمله می‌توان از آلبان‌ها، گرگرها، تاپیرها و کاسپی‌ها نام برد. پرثوها در آغاز شهرت بیشتری داشته‌اند، از این رو ناحیه‌ی مذکور بیشتر به نام آنها شناخته می‌شده است و با پیدایش شهرها و مراکز اجتماعی بزرگ، مهم‌ترین شهر آن ناحیه نیز پرثوا (= پارت) خوانده می‌شد. از وقتی که ارشک دائه‌ای خروج کرد و ولایاتی در جنوب قفقاز را به تصرف درآورد، در شهر و قلعه‌ی پرثوا استقرار یافت و آن جا را نخستین پایتخت دولت اشکانی قرار داد. به همین مناسبت

۸۴. همان جا، ص ۱۶۸۷.

اشکانیان به پارت‌ها نیز ملقب شدند.[۸۵] در کنار پرثوها که اکنون دیگر به عنوان اولین آماج اشکانیان و یا دست کم تحت‌الشعاع آن خاندان، شهرت پیشین را از دست داده بودند، آلبان‌های نیرومند قرار داشتند. بعدها برتری این طایفه ایجاب کرد که سراسر ایالت موسوم به پارثوا = (پارت)، آلبانیا خوانده شود. در حالی که نام پرثو همچنان بر روی مهم‌ترین شهر آن ایالت باقی ماند و این نام به وسیله‌ی اعراب مبدل به بردعه گردید.

ناگفته نماند که شهرت پرثوا به عنوان یک ولایت و شهر نیز با ظهور اشکانیان اوج می‌گیرد. این شهر پیشتر اغلب جزو وهرکانه به شمار می‌آمد. چنانکه برخی از پژوهشگران نوشته‌اند: «پارت یک قطعه‌ی وسیع و پهناور نیست و بدین جهت برای تأدیه نمودن باج و خراج، تحت سلطنت ایران، ضمیمه‌ی هیرکانیا شده است.»[۸۶] این دو ایالت اغلب و حتی در دوران اشکانیان سرنوشت مشترکی داشته‌اند و در قلمرو کشور ایران تحت حاکمیت فرمانروایی واحد بوده‌اند که نخستین آنها ویشتاسپه (= گشتاسب)، پدر داریوش بزرگ و حامی زرتشت بوده است.

پارت یا همان پارثوا دست کم در سده‌ی نهم ق.م یعنی زمانی که هنوز هیچ یک از جماعات ایران غربی و بین‌النهرین از جنوب دریای مازندران و جبال البرز نگذشته بودند و استراباد و خراسان را نمی‌شناختند، دیاری شناخته شده در بین سرزمین‌های مجاور ماد بود. به استناد مندرجات الواح بابلی، شلم نصر دوم در سال ۸۳۸ ق.م ضمن جنگ‌های خود با مادی‌ها وارد پاروثوا می‌شود و «۲۸ امیر یا پادشاه محلی را اسیر کرد و بعد به مملکت آمادای رفت.»[۸۷] البته همان طور که آمد:

> باید دانست که پارت و گرگانِ هیرکانیا از عهد کیان تا زمان به سلطنت رسیدن تیرداد اشکانی، ایالت و ناحیه‌ای واحد محسوب می‌شد. یعنی چون

۸۵. به عبارت درست ـ پارتی و پارتیان.
۸۶. تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ترجمه‌ی سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، ص ۴۰۹.
۸۷. ایران باستان، ص ۱۶۹.

پارت وسعت و جمعیت چندانی نداشت، قابل نبود که خود جداگانه ولایتی باشد. بنابر این، آن را از مضافات هیرکانیا قرار داده بودند و هر کسی که ولایت هیرکانیا را داشت، پارت را هم داشت. چنانکه استرابن می‌نویسد، مالیات هیرکانیا و پارت هر دو به وسیله‌ی یک نفر والی به خزانه‌ی پادشاه ایصال می‌شد.[۸۸]

در زمان کمبوجیه، حکومت هیرکانیا در دست عموی او مگابرن megāberen بود و ماد و ارمنستان و کادوسیه به وسیله‌ی تانااوکسار tākāudsār یا همان بردیا bardiyā فرزند کوچک کورش کبیر، اداره می‌شد. در صفحه‌ی ۴۵۴ کتاب ایران باستان به استناد نامشخصی از کتزیاس آمده است که کوروش «سلطنت باختر، خوارزم، پارت و کرمان را به پسر کوچکتر که نامش تانیوک سارسس tāniyoksāreses [تانااوکسار] بود، داد.» اما این نظر قابل اعتنا نیست، زیرا صرف نظر از این که پارت ارتباطی با کرمان و خوارزم ندارد، اگر به نقشه‌ی عجیبی که مطابق گفته‌ی بالا می‌توان برای ممالک زیر حکومت تانااوکسار رسم کرد بنگریم، خواهیم دید که آن ممالکِ مفروض در یک مجموعه، مانند جزیره‌ای باریک و طولانی از شرق افغانستان آغاز و تا به مرکز جنوبی ایران، امتداد پیدا می‌کند، و این غیر واقع و مغایر منطق هر نوع تقسیمات کشوری‌ست. و اما علت اینکه از پارت نه در جمع ولایت مگابرن یاد شده و نه در جمع ولایات بردیا = (تانااوکسار)، بی‌تردید این است که همانا در آن زمان نیز پارت جزیی از هیرکانیا به شمار می‌آمده و قطعاً به همین سبب بوده که استرابُن نیز هنگام بر شمردن اقوام و ولایات مهم ساحل چپ (غربی) دریای مازندران، از پارت نام نمی‌برد. اما آنچه درباره‌ی هیرکانیا و دائه نوشته آن‌چنان روشن و محکم است که هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که این ایالات در شمال کادوسیه و غرب دریای مازندران واقع بوده‌اند. به طور مثال در کتاب جغرافیا فصل ۷،

۸۸. تاریخ اشکانیان اعتماد السلطنه، به کوشش نعمت احمدی، صص ۳ ـ ۳۵۲.

بند ۱ می‌گوید:

اقوام کوچ‌نشینی که در حاشیه‌ی چپ دریای کاسپین بلافاصله پس از مدخل آن واقع شده‌اند، امروزه تحت نام دائه یا بهتر تحت نام داپارنی، شناخته می‌شوند. زیرا به نامگذاری کلی این نام اختصاصی، پارنی افزوده می‌شود. اراضی این اقوام به واسطه‌ی یک کویر میانی با وسعت زیاد از هیرکانی جدا شده است و سپس بلافاصله بعد از این کویر، هیرکانی آغاز می‌شود. در سطح این منطقه، خزر واقعاً به صورت دریا در می‌آید و این حالت را تا پای کوهستان‌های مدی و ارمنستان حفظ می‌کند. زیرا این کوهستان‌ها که در قسمت‌های کوتاه خود به صورت هلال در می‌آیند، در واقع در حاشیه‌ی دریا به پایان می‌رسند و کف خلیج را تشکیل می‌دهند. در آن‌جا با شروع از دریا و ضمن بالا رفتن تا قله، جوامع مختلفی به صورت پلکانی دیده می‌شوند. ابتدا در منطقه‌ای کم عرض چند طایفه‌ی آلبانیایی و ارمنی، آنگاه در منطقه‌ای بسیار وسیع‌تر طوایفی چون گل‌ها، کادوس‌ها، آماردها، سیرتی‌ها، آناریاک‌ها و بسیاری طوایف دیگر سکونت دارند.[۸۹]

محققانی هم هستند که احتمال یکی بودن هیرکانیان و کادوسان را مطرح کرده‌اند. اگر چه تا همین جای گفت‌گوی ما برای رد آن‌گونه نظرها کافی به نظر می‌رسد، ولی ذکر نمونه‌ای از آن بی‌فایده نخواهد بود. ا. رجبوف پژوهشگر آذربایجانی می‌گوید: «به نظر می‌رسد کادوس‌ها باید همان اجداد گل‌ها و هیرکانیان قدیم و تالشان کنونی باشند.»[۹۰]

او سپس ضمن شرح احتجاج‌هایی می‌نویسد:

۸۹. جغرافیای استرابن، متن فرانسه، ص ۴۲۰.

۹۰. نشریه‌ی صدای تالش، شماره‌ی دوم.

ایقرار علی‌اف ضمن صحبت از قبایل کادوسی نشان می‌دهد که در منابع باستانی، کادوسیان همسایگانی چون آلبان‌ها، ایبری‌ها، مادها، ماتین‌ها و هیرکانیایی‌ها داشته‌اند. اگر دقت شود در بین این همسایگان، نام همه اتنومیک و تنها نام هیرکانیا، توپونمیک است. به عبارتی، هیرکانیا نام دیاری‌ست که عیناً به مردم آن نیز اطلاق شده. گویا برخی از نویسندگان قدیم در تمیز نامِ مردم و دیار، دقت نمی‌کردند. لذا می‌توان گفت که در هیرکانیا، کادوس‌ها، و گل‌ها و هیرکان‌ها می‌توانستند ساکن باشند و یا همین گل‌ها و کادوس‌ها، گاه هیرکانی نام گرفته‌اند.[۹۱]

در برخی از منابع هم مطالبی دیده می‌شود که گویای مرتبط بودن گرجی‌های کنونی با هیرکانی‌ها (= وهرکان)، است. به این ترتیب که گرجی‌ها، ورژانِ دوره‌ی پارتی‌ها و ساسانیان، و ورژان را ورگان و بالاخره ورگان را اهالی گرگسان و گرجستان دانسته‌اند. آیا این ورژان و ورگان یا ورکان، همان وهرکان (= هیرکانی‌ها) هستند یا قومی دیگر؟ ما هیچ دلیل و سندی نداریم که این دو را قطعاً جدا از هم به شمار آوریم. گرجستان کنونی اعم از این که در روزگار باستان جزو هیرکانیا بوده یا نه! از دیدگاه زبان‌شناسی مرتبط بودن گرجی‌ها با وهرکانی‌ها، تأیید می‌شود. از لحاظ تاریخی نیز این گونه قابل توجیه است که اگر هیچ‌گاه گرجستان جزو سرزمین وهرکانه نبوده باشد، وهرگه بودنِ گرجی مستبعد نیست. این موضوع به شکلی، مفصلاً در جلد سوم کتاب ایران باستان آمده است. مؤلف این اثر پر ارج که پارت و هیرکانیا و باکتریا را در شرق ایران دانسته، همه جا نام‌های مذکور را خراسان، گرگان و بلخ ترجمه کرده و سعی وافر نموده است که به هر قیمتی خطاها و اشتباهای نویسندگانِ پیش از خود، خصوصاً نظر محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، را تأیید و گفته‌ی آنها را تکمیل نماید، در سراسر کتاب خود یک بار از رد نمودن و یا نادیده

۹۱. نشریه‌ی صدای تالش، شماره‌ی دوم.

انگاشتن موضوع ارتباط هیرکانیا با سواحل غربی دریای مازندران عاجز مانده، ضمن پذیرفتن آن، به نحوی نظر اصلی خود را نیز توجیه کرده است. مورد یاد شده به موضوع اتحاد آلان‌ها با هیرکانیان و هجوم آنها به نواحی جنوب قفقاز مربوط می‌شود، که آن را به شرح زیر بیان کرده است:

> گفته شده است، آلان‌ها با هیرکانیایی‌ها اتحاد کرده، به قفقازیه ریختند. کلمه‌ی هیرکانی (یونانی شده‌ی وهرکان یا ورکان) بعضی نویسندگان را به اشتباه انداخته و گمان کرده‌اند که مقصود از آن گرگان است و بر اثر این اشتباه پنداشته‌اند که آلان‌ها از حدود سیهون یا جیهون با گرگانی‌ها همدست شده، از طرف گرگان و مازندران و گیلان و توالش به آذربایجان حمله کرده‌اند. ولی چنین نیست. گرجستان را در دوره‌ی پارتی‌ها و ساسانیان، ورژان می‌نامیدند (جغرافیای موسی خورنی، ترجمه‌ی مارکوارت) که تقریباً همان ورکان یا گرگان است و مقصود از هیرکانیای یونانی، در این مورد، گرگستان یا گرجستان است، نه گرگان که در جنوب شرقی دریای خزر واقع است. پس آلان‌ها از پشت کوه‌های قفقاز به آذربایجان حمله کرده‌اند، نه از حدود سیهون و جیهون.[۹۲]

به نظر می‌رسد با توجه به آنچه گفته شد، جای تردید باقی نمی‌ماند که سرزمینی که از جانب شمال کادوسیه را محدود کرده، دست‌کم از آغاز هزاره‌ی اول ق.م تا تشکیل دولت نجیب و بیگانه ستیز اشکانی، به لغت فرس وهرگانه، به ارمنی ورژان، و به یونانی هیرکانیان، نامیده می‌شده است. حدود این سرزمین که در روایات مختلف متغیر است، به تقریب از شمال به داغستان و گرجستان، از جنوب در حدود رودخانه‌ی کورا به

۹۲. ایران باستان، ص ۲۴۵۹.

کادوسیه، از شرق به دریای کاسپین، و از غرب به همسایه‌ی شمال غربی کادوسیه، یعنی پارت محدود بوده است. در دو ایالت وابسته به هم و نسبتاً وسیع وهرگانه و پارت، اقوام و طوایف مختلفی زندگی می‌کردند که از آن جمله می‌توان از پرثوها، آلبان‌ها، سیلوها، لگ‌ها، سکاسن ها skāsen، اویت ها evit، گرگرها gar.gar، کادمان‌ها kādemān، سیسیاک‌ها sisyāk (سییان‌ها)، کامبیسن ها kāmbisen، ایللی پیان illipi، کاسپی ها و خود وَهَرگان نام بُرد.

در حدود ۲۴۷ ق. م ارشاک یا همان اشک دائه‌ای (= داغستانی)، این ایالات را به تصرف خود درآورد و شهر پرثوا (= پارت) را به عنوان نخستین پایتخت خود برگزید و بدین لحاظ، ولایت پرثوها به موقعیت ممتازی دست یافت. همان‌طور که پیشتر نیز آمده است، نویسندگان اسلامی شهر پرثوا را بَرذَع، بَردَعَه و بَرذَعَه، نوشته‌اند. این شهر که یونانیان آن را هکاتم پولیس (= شهر صد دروازه) نیز می‌خوانده‌اند، زمانی شهرتی در حد آتن و روم و شوش و پاسارگاد داشته است و همین امر، یکی از عوامل تحت الشعاع قرار گرفتن هیرکانیا و مرکز آن زاداکرته به شمار می‌آید.

علت مهم دیگر نیز آن بوده که طوایف سرزمین های وهرگانه و کادوسیه و پرثوا که در آغاز به منظور رهانیدن ایران از سلطه‌ی مقدونیان به سرعت به حضور خاندان ارشک خو گرفتند، تدریجاً در مقام شرکای دولت اشکانی، نقش و حقوق به سزای خود را طلب می‌کردند و در این راستا، مشکلات زیادی برای آن دولت فراهم آوردند. در آن میان بیشترین تنش ها از سوی وهرگان یا همان هیرکانیان گزارش شده است و یک مورد از آن گویا شورش بزرگی بوده که از شهر دارا (= زاداکرته) رهبری می‌شده است. درباره‌ی علت و چگونگی آن شورش نوشته‌اند:

> علت شورش هیرکانیان این بود که اینها از نسل و نژاد طایفه‌ی آرین یعنی ایرانی الاصل بودند و در زمان سلطنت کیان بعضی حقوق و امتیازات داشتند. اشکانیان... بعد از تسلط و استیلا بر هیرکانیا، بنای سختی را با

هیرکانیایی‌ها گذاشتند. مردم هیرکانیا در بدو شورش امیدوار بودند که اهالی ماردی با آنها همراهی نمایند، اما فرهاد و مهرداد طوری ماردها را مقهور و مطیع ساخته بودند که از عهده‌ی این جسارت برنیامدند.... مهرداد از ماد به سرعت بر سر شورشیان تاخت و آنها را تأدیب و آرام کرد.[۹۳]

بعد از سرکوب آن شورش، هیرکانیان دیگر حضور چندانی در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی نمی‌یابند و تاریخ در مورد آنها، چنانکه در مورد کادوسان و آماردها اتفاق افتاد، تقریباً سکوت اختیار می‌کند و از آن پس در ایالات مزبور زمینه برای رشد و مطرح شدن طایفه‌های رقیب، مانند دیلوم‌ها در دیار آماردان و آلبان‌ها در پارت، مساعد می‌شود.

می‌دانیم که گزنفون نویسنده و سردار یونانی در زمان هخامنشیان می‌زیست. این شخص همراه کوروش کوچک، در لشکرکشی علیه اردشیر، به ایران آمد و بسیاری از نقاط این کشور را که در آثار خود نام برده است، از نزدیک دید و به عنوان محقق و سردار جنگی با بقیه‌ی نقاط و وضعیت ساکنان این کشور نیز آشنایی کافی داشته است. بنابراین، آن دسته از اطلاعات تاریخی و خصوصاً جغرافیایی که او در اختیار ما قرار می‌دهد، سند موثق و محکمی ست که جز با نوشته‌ای همسنگ و همزمان، نمی‌توان آن را رد کرد. این نویسنده به صراحت می‌گوید: «هیرکانیان، همسایگان آشورند. از لحاظ عده محدود و بنابراین تابع‌اند.»[۹۴] به این ترتیب، مسلم می‌گردد که هیرکانه در جایی واقع بوده که از یک سو به کادوسیه، و از سوی دیگر با سکائیه، همسایه بوده است. حال با توجه به این که سکائیه و کادوسیه ایالاتی هستند که در غرب دریای مازندران واقع بوده‌اند، چگونه می‌توان گرگان را که در منتهی‌الیه جنوب شرقی آن دریا قرار دارد، هیرکانیا به شمار

۹۳. تاریخ اشکانیان، صص ۶ـ۳۸۵، نقل به اختصار.

۹۴. سیرت کوروش، گزنفون، ترجمه‌ی وحید مازندرانی، ص ۱۴۲.

آورد؟

در این مجالِ اندک دلایل دیگری که باز می‌توان جهت اثبات یکی نبودن وهرگانه و گرگان ذکر کرد، این است که وهرگانه یک ایالت بوده و ما هیچ‌گونه سند و شاهدی نداریم که نشان دهد در ایالت وهرگانه شهری نیز به همین نام وجود داشته است. ایالت مذکور در سر راه هگمتانه به باختر و بلافاصله پس از سرزمین کادوس‌ها واقع بوده است و تا قبل از تشکیل دولت اشکانیان آنچنان اهمیتی داشته که پارثوا از ضمایم آن به شمار می‌آمده است.

اما گرگان در اصل نام یک شهر است و این شهر که به فاصله‌ی تمام گیلان و مازندران و یا جبال البرز از کادوسیه دور است، تا پیش از حمله‌ی مغول‌ها به ایران، از توابع استراباد و خراسان بوده است. لسترنج و بارتولد می‌گویند که این شهر «به وسیله‌ی شخصی به نام گرگین پسر میلاد بنا شد. فرمانروایان اولیه‌ی آن لقب نهایت صول داشتند. در سال ۱۸ هجری (۶۳۹ م.) سویدبن مقرن، بسطام را فتح کرد و به پادشاه گرگان (که اعراب جرجان می‌نامیدند)، روزان بن صول نامه فرستاد و او را دعوت به تسلیم کرد.»[۹۵] در هیچ یک از منابع باستانی از شهر مهمی در وهرگانه یاد نشده است که رودخانه‌ای بزرگ از میان و یا از کنار آن عبور کند. در حالی که شهر گرگان در دو جانب رودخانه‌ی بزرگی واقع است که مقدسی آن را طیوری (= تپوری ؟) نامیده و همین رودخانه بعدها موسوم به رودخانه‌ی گرگان شده است. در واقع چنانکه بارتولد و دیگران نوشته‌اند، گرگان به دو قسمت منقسم بود: شارستان و بکرآباد. و این دو به وسیله‌ی پلی به هم متصل بودند و گرگان در اصل نام نیمه‌ی شرقی این شهر بود (تذکره‌ی جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۴۳). همچنین دست‌کم آریان و کنت کورث ضمن شرح ورود اسکندر به هیرکانیا، آن ولایات را «شهرهای خوشبخت» و همچون بهشتِ آسیا وصف کرده‌اند. این ایالت به سبب دارا بودن آب و هوایی خنک و دلگشا، منطقه‌ای ییلاقی به شمار می‌آمد. در

۹۵. مازندران و استراباد، هـ. ال. رابینو، ترجمه‌ی ع. وحید مازندرانی، ص ۱۴۰.

حالی که راجع به گرگان نوشته‌اند: «شهری سخت گرمسیر. به مگس و پشه‌هایی چون گرگ خونخوار گرفتارند. گویی نام گرگان نیز از آن گرفته شده. انجیرش تب‌آور، آبش در گودال‌هاست.»[۹۶] و یا «عیب عمده‌ی گرگان گرمای شدید آن بود. مگس و حشرات دیگر، فراوان داشته. مخصوصاً ساس های آن جا به قدری درشت بود که به کنایه آنها را گرگان، یعنی گرگ ها می خواندند.»[۹۷] و بالاخره به استناد عموم منابع، اشکانیان از تیره‌ی پرنه بودند و پرنه‌ها از جمله‌ی دائه‌ها به شمار می آمدند و داهه یا دائه قومی بود که در فاصله‌ی بین وهرگانه و باختر سکونت داشت. نویسندگان اسلامی از قصبه یا ناحیه‌ای به نام دهستان در سه منزلیِ شرق گرگان یاد کرده‌اند که بنابه نوشته‌ی حمدالله مستوفی «آن را فیروز ساسانی ساخت و در بین مسلمانان و ترکان ثغور نهاد.»[۹۸]

این دهستان را عده‌ای در مقامِ کشفی بزرگ داهستان به معنی سرزمین قوم دائه پنداشته، آن را حجت و دلیلی دیگر در اثبات وهرگانه بودنِ گرگان قرار داده‌اند. در حالی که دهستان، نه داهستان مزبور در فاصله‌ی بین شهرستان کنونی گرگان و جنوب غربی خوارزم واقع بوده است و از هیچ سمتی به بلخ (= بخل) منتهی نمی شد و به استناد نوشته‌ی حمدالله مستوفی، دهستان در منطقه‌ای مرزی بین ایران و ترکان قرار داشت و آن را فیروز ساسانی بنا کرده است.

بالاخص و سخن پایان این که در بین دلایل و مدارک انکار ناپذیر فراوانی که ثابت می کنند وهرگانه و پارثوا و باخذی (= باختر)، در غرب دریای مازندران واقع بوده‌اند، یک مورد وجود دارد که با صراحت حرف آخر را می زند و آن لوحه‌ای است که از داریوش بزرگ به زبان پارسی و خط میخی در کاوش های همدان به دست آمده است. در این لوحه چنین آمده است:

۹۶. احسن التقاسیم، ابوعبدالله مقدسی، ترجمه‌ی دکتر علینقی منزوی، ص ۵۲۴.

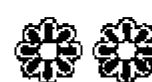
۹۷. مازندران و استراباد، ص ۱۴۱.

۹۸. نزهت القلوب، حمدالله مستوفی، به اهتمام گی لسترنج، ص ۱۶۰.

این است مملکتی که من دارم: از سکه‌ها که پشت سوکودیه هستند تا کوشیا، از ایندیاتاسپَرَدَ، که اهورامزدا که بزرگترین خدایان است به من اعطا کرده.

به این ترتیب می‌بینم که داریوش مطابق قاعده‌ی معمول به منظور نشان دادن حدود کشور خود، جهات اربعه را در نظر گرفته است، و شمالی‌ترین نقطه‌ی آن یعنی سرزمین سکاها، پشت سوکودیه، حدود رودخانه‌ی ایستر (= ولگا) را با خطی فرضی به جنوبی‌ترین حد آن، کوشیا (= جشه)، متصل کرده و از شرقی‌ترین مرز آن، ایندیا (= هند = افغانستان کنونی)، خط فرضی دیگری به صورت افقی تا غربی‌ترین حد آن کشور سپَرَدَ (= لیدی)، رسم کرده است. حال اگر به رغم بعضی‌ها سوکودیه‌ی مجاور سرزمین سکاها ـ ماوراء ولگا و دون ـ را، سغد بپنداریم، باید دید که این سغد در برابر حبشه، چگونه می‌تواند شمالی‌ترین نقطه باشد.

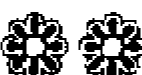
در بخش دوم شواهد و دلایل دیگری باز در این باره ارایه خواهد شد.



بخش دوم



سرنوشت



چشم‌اندازی که در یک نگاه گذرا از آسیای آغاز هزاره‌ی اول ق.م در برابر ما گشوده می‌شود، چند تشکل اجتماعی ـ سیاسیِ بزرگ را نشان می‌دهد که این پاره از جهان را تقریباً به شرح زیر در دست داشتند: دشت‌های روسیه و اکراین کنونی ـ طوایف شمالیِ باکتریایی که پارسی‌ها آنها را سکا می‌نامیدند (کتاب هرودوت، ص ۳۷۶) و احتمالاً همان سئیریمِ sairim اوستایی است که از سده‌های پیش به دلایل گوناگون، از جمله سردی هوا و ازدیاد جمعیت، روی به سوی جنوب و غرب داشتند. پایین‌تر از آنها، ایران یا آریان و اَئیریم airim قرار داشتند، از آن جمله تا زاگرس و مرز ایلام، اقوام و طوایف متعددی که در برخی از منابع به نام عمومی کاس‌سو یا کاسپی خوانده شده‌اند. و اینان بودند که بعدها به صورت جامعه‌ی مادی درآمدند. در غرب، کاس‌سوها، هوریان و اورارتو، و پایین‌تر آشور و بابل و اکد، و در سمت جنوب آنها ایلام (حلتمتی) و پارسو واقع بوده است. در این میان هویت، ترکیب اجتماعی، تاریخ و تمدنِ موسوم به کاس‌سو که در تاریخ باستانِ ایران اهمیت خاصی دارد، در حد شایسته مورد توجه و بررسی قرار نگرفته است و حتی هنوز دقیقاً مشخص نشده است که کلمه‌ی کاس‌سو در الواح بابلی،

به لفظ پارسی یا مادی چه بوده و مرکز و منشاء نخستین آن قوم کجاست؟ آیا کاس و کاسو با کی و کوی key, kavi و یا کیان ارتباطی دارد؟ با عنایت به این که وارد شدن به این بحث ما را از چهار چوب این نوشته دور می کند و همچنین به لحاظ این که پیشتر در حد لازم از کاس سو سختن گفته‌ایم، اکنون در یک کلام راجع به آنها می توان گفت که کاس سو یا کاس سی ها برجسته‌ترین نمایندگان جامعه و مدنیت ایران تا پایان هزاره‌ی دوم ق.م به شمار می آیند و باید دولت‌های ماننا mānna و ماد را دنباله‌ی دولت آنها در ایران و وارث تمدن آنان تلقی کرد.

کاس سوها پس از آنکه در نیمه‌های هزاره‌ی دوم ق.م بابل را به تصرف درآوردند و مرکز قدرت و کیان خود را به آن جا انتقال دادند، و پس از حدود ۵۰۰ سال فرمانروایی، به دست بابلی ها و ایلامیان از اریکه‌ی قدرت فرو افتادند و در نتیجه در موطن اصلی شان خلاء دولت مرکزی سایه افکند و نوعی عدم سازمان ملی و گرایش های ملوک‌الطوایفی نضج گرفت که در آن میان سرکردگی با ماننا ها بود. در همان زمان امر دیرپای اختلاط و آمیزش سکاها و آریان‌ها با اقوام و طوایف بومیِ نواحی جنوب قفقاز، یا همان ملت پراکنده‌ی موسوم به کاس سو، با سرعتی بیشتر ادامه یافت. نامدارترین آن اقوام و طوایف، مانند گوتیان، لولوبیان، وهرگانیان، ثاتاگوشیان، مانناها، پرثوها، ماتنیان، بعدها اکثراً در اتحادیه‌ی دولت ماد سازمان یافتند.

ر. گیریشمن از کاس سوها تصویری اینگونه به دست می دهد:

قدیمی‌ترین مراجعی که در آنها ذکر کاسییان به عمل آمده، متون مربوط به قرن بیست و چهارم ق.م است که متعلق به عهد پوزور اینشوشیناک puzur inšušināk می‌باشد. به نظر می‌رسد آنان در طی هزاره‌ی سوم ق.م نسبتاً بی‌اهمیت بودند. آشوریان آنها را به نام کاسی می‌شناختند. این اسم به شکل کوسه‌یویی kosēyuiy توسط استرابن یاد شده، و او جای کاسییان را در ناحیه‌ی شرقی‌تر در بندرهای خزر بالای تهران یاد شده، و تصور می‌کنند

نام شهر قزوین و همچنین دریای خزر، ممکن است حاکی از خاطره‌ی این قوم باشد. کلمه‌ی یونانی کاسی تیروس kāsitiros (قلع) به معنی فلزی است که از ناحیه‌ی کاسپیان می‌آید. نام همدان پیش از عهد مادها، آکسایا بود که در آشوری، کار ـ کاسی، به معنی شهر کاسیان است. در هر حال ممکن است که اصطلاح کاس‌سی یا کاس‌پی، مفهوم نژادیِ وسیع‌تری از تسمیه‌ی قوم واحد، در میان اقوام بسیار زاگرس داشته باشد و بلکه شامل همه‌ی اقوام آشنایی که ایران را اشغال کردند، می‌شده است. نام کاشیان چنانکه بعدها توسط استرابن یاد شده، به منزله‌ی میراثی است از سکنه‌ی بسیار قدیم ایران.[1]

به این ترتیب می‌توان گفت: در سرزمینی که از حدود هزاره‌ی سوم ق. م با نام کاس‌سی‌ها شناخته شده، دست‌کم در بخش بزرگی از آن، دولت ماد تقریباً در ربع دوم هزاره‌ی اول ق.م شکل گرفت و باز تقریباً از همین زمان، از وجود مردم جنگاور مستقلی به نام کادوس (ثاتاگوش) آگاهی می‌یابیم.

نکته‌ای که لازم است در این جا به آن اشاره شود این است که بنا به گفته‌ی هرودوت که جای هیچ تردیدی هم باقی نمی‌گذارد: «مادی‌ها روزگاری به آریائیان مشهور بودند، ولی ایشان نیز نام خود را تغییر دادند. درباره‌ی آنها طبق شرحی که خودشان نقل می‌کنند، این تغییر نام پس از عزیمت کلخیس‌ها kolxis(d) از آتن به آن حدود اتفاق افتاد.»[2]

پس ماد نامی انتخابی است برای مردمی که پیشتر خود را آریایی می‌نامیدند. اکنون با توجه به آنچه که در مورد کاس و کاس‌سوها و سرزمین آنان گفته شد، ارتباط این دو را باید چگونه تعبیر کرد؟ آیا کاس‌سوها نیز آریایی بودند که به نام اختصاصی قوم خود،

۱. ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، ترجمه‌ی دکتر محمد معین، ص ۵۵.
۲. تواریخ هرودوت، ص ۳۷۵.

کاس‌سو خوانده می‌شدند و یا قومی غیر آریایی بودند و بعدها مشمول نام مادی شدند. در این میان جای کادوس‌ها کجاست؟ آیا اینها آریایی بودند، ولی بعداً مشمول نام ماد نشدند و تبعیت سیاسیِ مادی‌ها را نپذیرفتند، و یا اینها نیز قومی غیر آریایی بودند؟ به نظر می‌رسد پاسخ نهاییِ این پرسش‌ها در شناخت قطعی آریا و آریایی نهفته است و عجالتاً می‌توان گفت: اگر آریایی‌هایی از جایی به صورت سازماندهی شده و انبوه به ایران هجوم آورده باشند، در هر جای این کشور، همزمان وجود جماعات آریایی و غیرآریایی یا بومی در کنار هم قابل توجیه است. اما اگر آریایی یک عنوان عام نژادی یا جغرافیایی نبوده باشد که به ساکنان سرزمین‌های یک یا هر دو جانب دریای مازندران از صفحات قطب شمال تا کرانه‌های خلیج فارس و دریای عمان اطلاق می‌گردیده است، دیگر چنان چیزی متصور نیست، یعنی کادوس‌ها و کاس‌سوها نیز آریایی بودند؛ آریایی‌هایی که مانند اغلب طوایف اریایی، بعدها مشمول نام جدید اتحادیه‌ی سیاسی ماد، نشدند. البته به نظر می‌رسد این مورد به واقعیت نزدیک‌تر باشد. همچنین این را هم باید اضافه کرد که تا آن زمان در قلمرو پراکندگیِ آریاییان، فراگیرترین نام ارضی همانا ایرانویچ (اَئیران وئیجه) و ائیران ورته airān vareta و ایندیا (هند) بوده است. در هر یک از این دو پاره قاره‌ی آسیای فعلی که عمدتاً شامل ولایات جانب شرقی و جانب غربی دریای کاسپی می‌شد، هر منطقه یا ولایت به نام نیرومندترین طایفه‌ی ساکن در آن موسوم بود که خود مقام یک کشور کوچک را داشت. از این رو هنوز کشوری به مفهوم سرزمین و مجموعه طوایفی که بعدها ایران خوانده شد، شکل نگرفته بود. یا اگر مانند دوره‌ی سرکردگیِ کاس‌سوها شکل گرفته بود، تحت اداره‌ی تشکیلات دولتیِ واحدی در نیامده بود و ارکان ملی در آن سازماندهی نشده بودند.

در جنوب ایران، ایلامیان، شامل پرسید و انشان و خوزیانا، در شمال ایران ماننا‌ها، و بلکه بشود گفت اورارتوها نخستین گام‌ها را در این زمینه برداشتند. اما نخستین دولت و کشور منسجمِ ایرانی به مفهوم فراگیرتر، به وسیله‌ی اتحادیه‌ی آن عده از طوایف آریایی به وجود آمد که ماد و مادی نامیده شدند.[۳] ولی کادوس‌ها مانند برخی دیگر از طوایف

جنوب غربی دریای مازندران، فقط از دوره‌ی هخامنشیان وارد چهار چوب ملی کشور ایران شدند. دولت ماد به اتفاق سکاها در شمال، ایلامیان در جنوب و آشوریان در غرب، محدوده‌ی معینی از سرزمین های جهان را در دست داشت که آسیا خوانده می شد. امروزه قاره‌ی آسیا از یک سو به قطب شمال و از سوی دیگر به اقیانوس هند و از شرق به جزایر ژاپن و از غرب به خطی فرضی از دریای سفید تا مدیترانه و قبرس محدود است، اما گویا در زمان باستان چنین مفهومی از آسیا متصور نبوده است. چنانکه از برخی منابع یونانی و رومی برمی آید، در آن روزگار آسیا به گوشه‌ای از این قاره اطلاق می شده است که تقریباً از شمال به مناطق منجمد شمال، از جنوب به فارس و دریای سرخ، از شرق به خطی فرضی که از دامنه‌ی شرقی کوه‌های اورال تا دریای عمان امتداد می یابد و بالاخره از غرب به خطی دیگر که دریای سفید را به رأس دریای سرخ متصل می کند، محدود بوده است. بخش دیگر از آسیای کنونی که در آن سوی خط فرضیِ شرقی واقع بودند تا

۳. کادوس و مانناها: در اوایل سده هشتم ق.م دولت ماننا منطقه نسبتاً وسیعی از جنوب رودخانه ارس (آذربایجان کنونی) را در تصرف داشت اما از ناحیه شرق به واسطه به اراضی کادوس مرتبط می‌شد. زیرا در آن ناحیه جماعات کوچکی می‌زیستند که امیران ظاهراً مستقلی بر آنها حکومت می‌کردند. از این امیرنشین‌ها با نام‌های (زیکرتو) از اردبیل تا میانه، (آندیا) در بخش سفلای دره قزل اوزن و (دیوک) بخش علیای همان دره، تا میانه یاد شده است و به اعتقاد دیاکونف این امیرنشین‌ها به تبعیت دولت ماننا درآمده بودند. اما این نظر اگر معتبر تلقی شود، وقوع تصادماتی بین ماننا و کادوس را نمی‌توان منتفی دانست زیرا اولاً چنان امیرنشین‌هایی در کنار کادوسان، نمی‌توانستند مستقل باشند مگر تحت شرایطی موافق منافع کادوسان که در آن صورت پیوستن‌شان به ماننا بدون تصادم با کادوسان نمی‌توانست وقوع پیدا کند.
ثانیاً اگر هم به هر دلیلی تابع کادوسان نبوده‌اند، پیوستن‌شان به ماننا یا داوطلبانه بوده یا به قهر و غلبه، که در هر صورت بعید به نظر می‌رسد که ماننا در پیشروی به سوی شرق ناگهان و بدون بروز هیچ واقعه‌ای در برابر کادوسان متوقف مانده باشد. بالاخص اینکه اگر جماعات ساکن در دره قزل‌اوزن و سفیدرود و میانه و اردبیل واقعاً در قلمرو حکومت ماننا قرار گرفته باشد، باب این بحث که کادوسان با آن همسایه جدید خود چه برخورد و رابطه‌ای داشته و چگونه با آن کنار آمده‌اند گشوده می‌شود.

مرزهای چین و از جنوب تا بهارات، **ایندیا (= هند)**، نامیده می‌شد. چنین به نظر می‌رسد که این تقیسم‌بندی در حدود سده‌ی هفتم ق.م شکل گرفته است، زیرا پیش از آن تاریخ که اروپاییان هنوز در جای خود بودند و آشوری‌ها و ایلامیان و حتی سومریان کانون‌های سلطه‌ی سیاسی در آسیای آن زمان را به وجود آورده بودند، کوه بیکینی (= دماوند) و دشت کویر را آخر دنیا می‌پنداشتند:

> تیگلات پالسر tiglātpālsr چهارم در ۷۴۴ ق.م به ماد لشکر کشید و طوایف آن را به واسطه‌ی نفاقشان با یکدیگر، یکی بعد از دیگری شکست داد، از مملکت ماد قسمت‌هایی را که به آسور نزدیک‌تر بود، به ممالک خود ضمیمه کرد و بیش از شصت هزار نفر اسیر برگرفته و با گله‌های زیاد از گاو و گوسفند و شتر به کالا (کالح) = توریته، پایتخت آسور برد. بعد یکی از سرکردگان آسوری از ماد گذشته تا بیکینی یا کوه لاجورد (دماوند کنونی) راند. آسوری‌ها این جا را آخر دنیا پنداشتند.[۴]

همچنین:

> از قرائن چنین به نظر می‌آید که در این زمان [۶۷۴] حدود آسور از طرف مشرق به کنار کویر بزرگ رسیده بود و آسوری‌ها این حدود را آخر دنیا تصور می‌کردند.[۵]

آنها سرزمین‌های زیر فرمانروایی خود و دیار همسایگان شناخته شده در شمال و

۴. ایران باستان، ص ۱۷۰.
۵. همانجا، ص ۱۷۴.

شرق را که در ایران مرکزی از کویر و سمنان فعلی تجاوز نمی‌کرد، آسیا، قاره‌ی آسیا، می‌نامیدند. اروپایی‌ها نیز که بعدها پای از مرزهای خود بیرون نهادند و وارد دنیای شرق شدند، خود را در همان آسیای شناخته شده یافتند و سپس مانند ایرانیان دریافتند که علی‌رغم تصور آسوری‌ها و ایلامی‌ها، دماوند و کویر، آخر دنیا نیست و در آن سوی این مناطق، سرزمین پهناور دیگری وجود دارد که آن‌جا نیز اقوام و طوایفی مانند آساکنوی āssaknuy، استاکنوی estāknuy، دادیکا dādika، آپاردیا āpardiya، گاندهارا gandehāra، گاندرید gānderid، گریان guriyān، کلاتیس klāutis، پاکتویا pāktuya، کاتیان kātiyān و تاکسیلا tākislā زندگی می‌کنند که نام عمومی‌شان ایندو است.

در آن زمان در مجاورت شرقی دریای مازندران و گرگان کنونی، قاره‌ی دیگری کشف شد که طبعاً به نام ملتی که در آن دیار پراکنده بود، موسوم گردید. این به اصطلاح قاره در جنوب دریای مازندران به واسطه‌ی دشت‌های کویر و در شمال آن دریا به واسطه‌ی رودخانه‌ی مرزی پاروسانا pārusānā اورال، از آسیا و یا قلمرو بزرگ ملت آریان‌ها جدا می‌گردید و در جنوب نیز با بهارات (= شبه قاره‌ی هند کنونی)، همسایه بود. به قول دیودور سیسیلی «عمده‌ترین اقوام آن در اواخر سده‌ی سوم ق.م. گاندریدها بودند و اسکندر به جنگ آن مردم نرفت، زیرا از زیادی فیل‌های آنها ترسید.»[۶]

طوایف هندی مانند گروه‌های سکایی و آرین‌های شمالی که تدریجاً به سوی سرزمین‌های جنوبی آمدند و به صورت‌های گوناگون در این مناطق ماندگار شدند و یا با بومیان در آمیخته‌اند، در مدت زمانی طولانی، تدریجاً به سوی جنوب تا بهارات رفتند و سپس پس از غلبه بر بومیان، نامشان بر آن سرزمین اطلاق شد. در سرازیر شدن هندی‌ها به سوی بهارات اعم از این‌که در زمانی کوتاه یا طولانی، تدریجی و مسالمت آمیز و یا تهاجمی و قهری بوده باشد، هجوم و فشار مداوم هون‌ها و ایغورها و اقوامی که چینیان آنها

۶. ایران باستان، ص ۱۹۷۲.

رایوه‌چی yāvaci و وسون vosun می‌نامیدند، تأثیری اساسی داشت. بنابه نوشته‌ی کریستن سن kristensen هجوم و مهاجرت بزرگ این طوایف و اسکان بخشی از آنها در نواحی جیحون از نیمه‌ی اول سده‌ی دوم پیش از میلاد آغاز شده است (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱). اطلاق نام هند به سرزمین بهارات نیز اتفاق نسبتاً جدیدی است.

باید توجه داشت که هند نامی است که مسلمانان از سده‌ی چهارم هجری به این سرزمین داده‌اند. مردم این سامان به کشور خویش بهارات، بهارته، بهونی، یعنی بوم بهارات گویند.[۷]

آن بخش از اینده‌یاها که در زادبوم خود ـ افغانستان و آسیای میانه‌ی کنونی ـ ماندند و بعدها با هم نژادان خود ایرها (= ایرانیان) و همسایگان شرقی خود درآمیختند، همان‌هایی هستند که اکنون هرات و بلخ و خوارزم و تاشکند و دوشنبه و عشق آباد از مراکز اجتماعی مهم آنها بوده است. اما گروهی به عمد یا اشتباه شناسنامه‌ی اقوام ساکن در غرب دریای مازندران را به دست آن مردمان داده، با نسبت دادن هویت ایرها به اینده‌یاها، ما را از احوال واقعی آن مردم دور نگهداشته‌اند. به این ترتیب، سرزمین‌های پهناور و پر نعمت شمال کوه‌های قفقاز را نیز تقریباً خالی از سکنه اعلام کرده‌اند و به منظور اثبات پندار خود بدترین سرنوشت را برای قوم موسوم به سکا رقم زده‌اند. گاه نیمی از آنها را به آسیای میانه کوچانده‌اند، گاه به سیستان و بلوچستان. آن هم اغلب با تکیه بر این گونه دلایل که مثلاً بلخ با باختر و زرنگ با زرنج و یا سکا با سیستان شبیه است. آنان در این امر حتی به این نکات نظری نینداخته‌اند که اولاً همیشه و در همه جای دنیا به ویژه در همین ایران، جاهایی مختلف و دور از هم، بی‌آنکه تسیمه‌ی مشترکی داشته باشند، نام مشابه هم داشته‌اند. ثانیاً این که در نواحی غرب دریای مازندران، مثلاً در جمهوری

۷. همایش تاریخ و فرهنگ ایران، ص ۱۸۸.

آذربایجان و ارمنستان نیز هنوز جاهایی به نام سیسیان (= سیسکان)، زرنج وجود دارد و معنی لغوی کلمه‌ی باختر، نیز شمال است و در اطلاق آن به یک ایالت هخامنشی، همین معنیِ شمالی افاده می‌شده است. زیرا ایالت مزبور به استناد منابع مختلف، بالاتر از هیرکانیا (= شیروان) و دائه (= داغستان) و در مجاورت سکاها واقع بوده است و شمالی‌ترین ایالت کشور ایران، دست کم در روزگار هخامنشیان به شمار می‌آمده است.[۸] تلاش در جهت کشاندن مرکز ثقل وقایع و تمدن ایران شمال غربی به ایران شمال شرقی (قاره‌ی هند باستان یا همان سرزمین ایندیا) که به جعل و تحریف و داستان پردازی‌ها صورت گرفته، جغرافیای تاریخی و اجتماعی ایران باستان و چگونگی احوال و هویت نیاکان ما را آشفته کرده است، نه تنها در هیچ یک از منابع اصلی اعم از آثار نویسندگان یونان و روم و کتیبه‌ها و داده‌های باستان‌شناسی و متون اوستایی و پهلویک، توجیهی ندارد، بلکه علم زبان‌شناسی و شواهد موجود نیز آن را تایید نمی‌کنند. کسانی که در تلاش مزبور سهیم‌اند از کنار همه‌ی اسناد و مدارک و شواهد به لجاجت می‌گذرند و یا بر آنها باژگونه نگریسته‌اند، بسیاری از گفته‌های نویسندگان یونان و روم باستان را نادرست و از سر ناآگاهی دانسته‌اند، و سکوت آنها را نسبت به مسایل و وقایع شرق ایران و شمال شرقی، ناشی از بی‌علاقگی آنها به مسایل آن نواحی پنداشته‌اند. مثلاً مشیرالدوله پیرنیا در جایی از تألیف پرارج خویش می‌گوید:

> اما این که مورخین یونانی از کارهای کوروش در مشرق ایران ذکری نکرده‌اند، این خاموشی اختصاص به این مورد ندارد. کلیه‌ی مورخین یونانی و رومی، علاقمندی به امور مشرق ایران نشان نداده‌اند. جهت آن بی‌اطلاعی از این

۸. بنابراین، نگارنده در همین جا احتمال یکی بودن آریا و آسیا را اعلام می‌کند. به این معنی که آسیا نوعی تلفظ یونانیِ آریا ست.

حدود دور بوده یا چیزی دیگر معلوم نیست. به هر حال نتیجه‌ای که مشاهده می‌شود، سکوت آنهاست.[۹]

شاید استاد پیرنیا متوجه این موضوع هم بوده که نه تنها مورخین یونانی، بلکه الواح و سنگ نوشته‌های ایرانی و آشوری و اغلب منابع دست اول ایرانی نیز در مورد شرق ایرانِ مورد نظر، خاموش‌اند. بی‌تردید شرقی که گویا مرکز نشر دین مزدیسنا بوده و زبان و کتاب اوستا از آن‌جاست، شرقی که گویا پرثوا، وهرگانه، باخذ (= باختر)، سکائیه، داهه یا دائه و هرائیو را در بر می‌گرفته، دنیایی خیالی است که شالوده‌ی آن در اروپای جدید و روسیه‌ی تزاری به وسیله‌ی ستایندگان اسکندر و پان هلنسیم‌ها و ناباوران به ریشه‌مند بودن تاریخ و تمدن ایرانی تا دیوارهای مسکو و کیف ریخته شده است. راستی چرا کلیه‌ی نویسندگان یونان و روم نسبت به امور شرق ایران بی‌علاقه و از آن بی‌اطلاع بوده‌اند؟ چرا اینها همگی دست به دست هم داده‌اند و درباره‌ی تاریخ و جغرافیای گوشه‌ای از کشور ما توطئه‌ی سکوت راه انداخته‌اند؟ و بالاخره چرا فقط بخشی از نوشته‌های آنان را باید نادرست و سخنی از سر ناآگاهی تلقی کرد که باختر بودن بخل (= بلخ) و پارت نبودن خوارزم و دیگر داستان‌های از این دست را تأیید نمی‌کند؟ پاسخ دادن به این پرسش‌ها اگر چه شیرین و بسیار هم لازم است ولی جهت رعایت چهارچوب این نوشته ضمن دعوت خواننده‌ی اندیشمند به تأملی جدی در این باره و با نقل قولی از حسین شهیدی، سخن اصلی خود را پی می‌گیریم. پژوهشگر یاد شده در جایی از نگرش نقادانه و عالمانه‌ی خود به جغرافیای تاریخی ایران، آن جا که محل واقعی باختر را نشان داده است، می‌گوید:

رود تانااِیس tänäis بر خلاف آنچه که کوشش شده تا سیحون شناخته شود،

۹. ایران باستان، ص ۳۷۴.

جز رود دُن رود دیگری نمی‌باشد. به ویژه با نشانه‌هایی که از آن داده شده است، هیچ گمانی بر جای نمی‌ماند. زیرا در این نوشته‌ها آمده رود تانااِیس بین آسیا و اروپا جاری است و به دنبال آن نیز از کوه‌های قفقاز و رود ایستر (= دانوب) و همچنین از سکاهای اروپایی سخن به میان آمده است. با این نشانی‌ها آشکار است که باختر یا باکتریا می‌بایست در سوی غرب دریای خزر بوده باشد، نه در سوی شرق آن. اما چون می‌بایست اسکندر به بلخ برود، همان‌گونه که به بهارات (= هند) رفت! و سپس فرهنگ و تمدن یونانی و یا به قول خودشان هلنسیم، تا دورترین سرزمین‌های ایران گسترش یابد، لازمه‌اش برپایی دولتی نیرومند و یونایی بود که بتواند از آن راه در فرهنگ و تمدن بهارات نیز رخته نماید و سپس فرهنگ اشکانی را هم بارور سازد. بنابراین، بایسته دانستند که باختر یا باکتریا، بلخ شود و باختر از غرب به شرق منتقل گردد. اما همان‌گونه که در پیش به آن اشاره کردیم، منظور از باختر یا باکتریا، در روایات کهن، اشاره به سوی شمال می‌باشد. البته نه شمال شرقی ایران، بلکه شمال بین دریای خزر و دریای سیاه.[۱۰]

باری... تا زمانی که هنوز اقوام و طوایف ساکن در سرزمین‌های جنوب ارس و کورای سفلی، فاصله‌ی بین دشت کویر و رود فرات، در اتحادیه‌ی ملی ماد سازمان نیافته بودند و نخستین دولت بزرگ ایرانی شکل نگرفته بود، این دیار و ولایات مجاور آن در شمال و شمال شرق، از آن جمله پارثواو وهرکانه و ثاتاگوشیه (= کادوسیه)، و آمارد و گل، دایم در معرض هجوم سکاها از شمال و آشوریان از غرب، قرار داشتند. در این میان کادوس‌ها در پناه حصار طبیعی و سترک سرزمین خود، از آن تهاجمات نسبت به دیگران آسیب کمتری دیده‌اند. هر سپاه بیگانه که قصد تصرف کادوس را می‌کرد از جانب شرق

۱۰. چهار سو، حسین شهیدی، ص ۱۸۴.

با دریای مازندران، از جانب غرب با کوه‌های آق‌داغ (= سفید کوه) بغرو boqru و البرز شمالی که پوشیده از جنگل‌های انبوه و مخوف بود، روبه‌رو می‌شد و از جنوب با قوم جرّار و سلحشور آمارد و از شمال با هیرکانیای نیرومند می‌بایست مقابله کند. با همه‌ی این احوال نخستین آگاهی‌هایی که در دست است نشان می‌دهد دست‌کم در اواخر سده‌ی نهم ق.م آشوری‌ها در ادامه‌ی تاخت و تازهای مکرر خود به ماد، توانسته‌اند وارد ولایات کناره‌ی جنوب غربیِ دریای مازندران شده، پایداری طوایف آن‌جا را در هم شکنند و سال‌ها سلطه‌ی بیدادگرایانه‌ای بر آن مردمان اعمال کنند. منبع اصلی این خبر الواح بابلی و آشوری است و نگارنده به متن اصلی آنها دسترسی نداشته است. گزینه‌هایی از آن که در برخی کتب آمده، ناقص و به اقتضای سلیقه‌ها و ترجمه‌های مختلف متغییر است. مثلاً چون بنابر این بوده که پارت (= پارثوا) در شرق ایران باشد اما از طرفی، آشوری‌ها از وجود دنیای آن سوی دشت کویر و دماوند بی‌اطلاع بودند، کلمه پرثو، پرثوا را همه جا پارسوا و پارسد ترجمه کرده‌اند و چون عرصه‌ی تاخت و تاز آشوریان در صفحات ماد بوده و پارسوا و پارسد نمی‌توانست فارس و ایلام باشد، پارسدِ دیگری را در حوالی دریاچه‌ی ارومیه فرض کرده‌اند، تا نه پارس باشد و نه بردعه (= پرثوا). به هر حال این مسایل در درستی اصل واقعه، یعنی هجوم و سلطه‌ی چندین ساله‌ی آشوریان که از عهد تیگلات پالسر اول، یعنی از حدود ۱۱۰۰ ق.م، در سرزمین‌های ماد و کاسپیانه، صورت گرفته است، تریدی راه نمی‌دهد. منابع ما در این زمینه گویای آنند که «شلم نصر nasar šalam دوم در سال ۸۳۸ ق.م باز به این صفحه لشکر کشید. شوشی‌ها را به جنگل راند و به صفحه‌ی هم‌جوار که پارسو یا پارسوا یا پارثواش نام داشت، رفت و ۲۸ امیر یا پادشاه محل را اسیر کرد.»[11]

در تاریخ ماد، پارسوا، مناطق جنگلی و امیرنشین‌های مذکور در کناره‌های دریای کاسپی قرار می‌گیرد (ایران باستان، ص ۱۵۴) که طبعاً کادوس نیز از آن جمله است.

۱۱. ایران باستان، ص ۱۶۹.

نشانه‌هایی در دست است گویای این که آشوری ها، قبل یا پس از غلبه یافتن بر وهرگانیان و پارثوها، در حوالی مشکین شهر و اردبیل با اناریان می جنگند و سپس به سوی



مجسمه برنزی آشوری ـ روستای کلستان خلخال

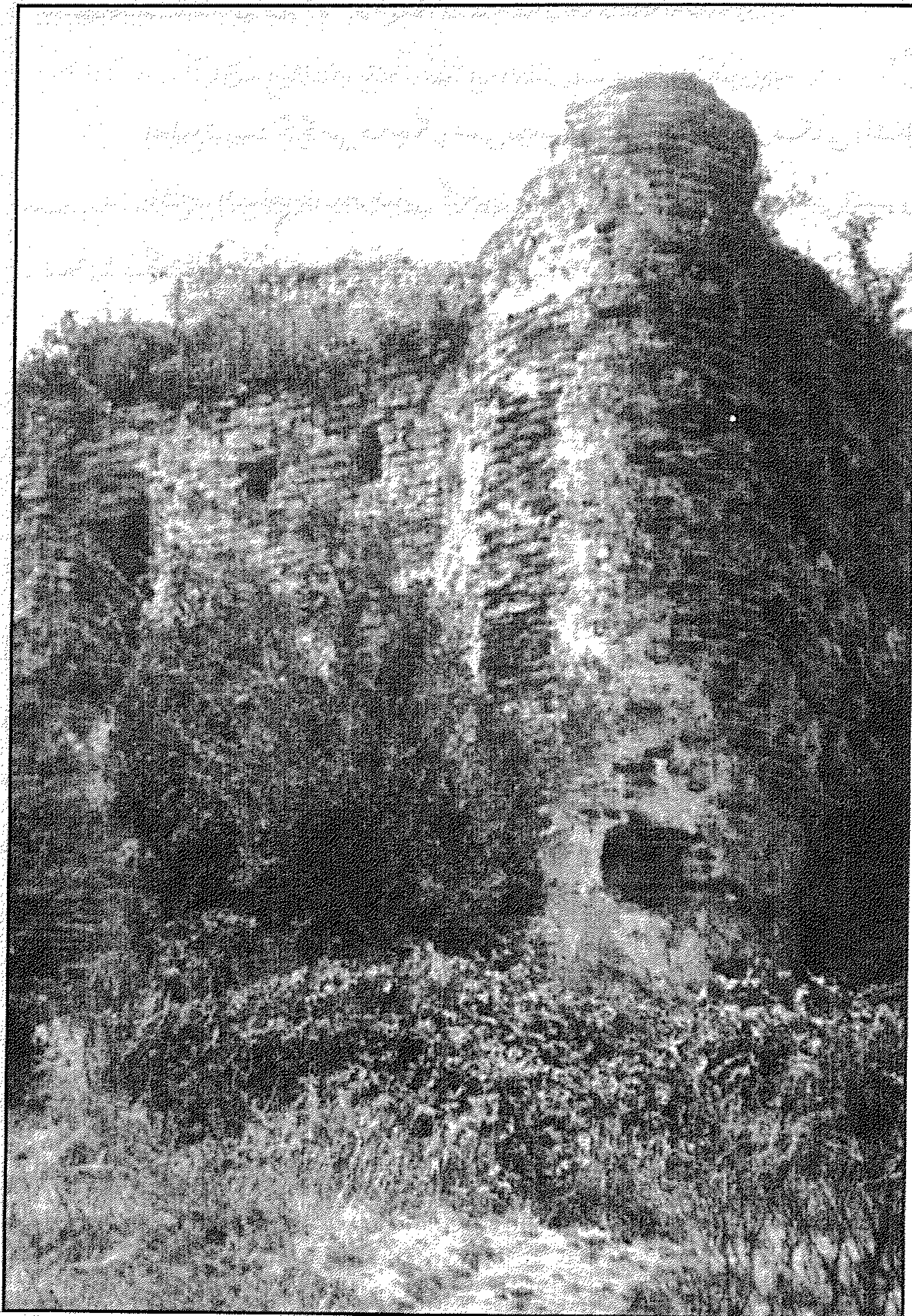
کادوس ها می روند. مسیر پیش روی آنها در کادوسیه نمین و هیر به سوی دریاچه‌ی نئور بوده است. آنها به احتمال زیاد موفق شده‌اند پایتخت کادوس ها را غارت کرده، پادشاه آنان را نیز اسیر کنند. آشوریان در تعقیب جنگجویان و به دست آوردن غنیمت و اسیر بیشتر از مناطق کوهستانیِ آق اولر و شکره دشت سرازیر می شوند و تا ساحل دریا پیش می روند. شکره دشت šakaradašt نام منطقه‌ای در بلندی های کوهستان گرگانرود

است که آق اولر در سمت جنوبی آن واقع است و در همان سمت، کمی بالاتر از آبادی، در جایی موسوم به دزگا (dezgā = محل دژ)، هنوز بقایای دژ باستانی سترگی دیده می‌شود. نهادن نام شکره دشت که نامی باستانی ست، بر چنان منطقه‌ای مسلماً با شکر و اینگونه مفاهیم ارتباطی ندارد. بنابراین باید تطور یافته و یا تصحیف کلمه‌ی کهنی باشد که هنوز برای ما به تحقیق شناخته شده نیست. این نام برای نگارنده همیشه تداعی کننده‌ی کلمه‌ی شرکری šerkari بوده که در الواح آشوری آمده است. تیگلات پالسرسوم سفرهای جنگی سریع خود که نبرد را به میان مادها کشاند. در میان شهرها و دژهای متصرفی خود از شرکری نام می‌برد «نقل به اختصار از: ایران نامک، امان‌الله قرشی، ص ۲۰۳». آیا شکره دشت کنونی ممکن است همان شرکری دشت باشد؟

اکنون اگر تحقیقات بیشتری در مورد قلعه‌ی باستانی واقع در هره دشت[۱۲] تالش به عمل آید، شاید مشخص شود که آیا آشوریان در آن محل برای مدتی مقیم شده‌اند یا نه. اما آنچه مشخص می‌باشد این است که نام برخی از شاهان آشور بر روی مناطقی از هره دشت تا آق اولر هنوز باقی مانده است. مانند لریک و لیسار، چلونصر (شلم نصر) و شره‌سور (نابور شاراسور).

مندرجات الواح آشوری درباره‌ی حضور آنان در صفحات جنوب غربی دریای مازندران بعدها با اطلاعاتی که در تألیفات نویسندگانی چون کزنفون و کتزیاس ktziyas آمده است، روشن‌تر و کامل می‌شود. بنابه نوشته‌ی کزنفون (کتاب ۴، فصل ۲) هنگامی که کوروش کبیر در تدارک حمله به بابل بود و متحدان خود را برای انجام این مأموریت سازمان می‌داد از جانب «هیرکانیان رسولانی نزد کوروش رفتند. این مردم در حدود آسور سکنی دارند و سوارهای خوبی هستند. آسوری‌ها از هیرکانی‌ها استفاده کرده، آنها را به کارهای پر زحمت وامی‌داشتند.»[۱۳]

۱۲. محلی که قشلاق بخشی از اهالی شکره دشت است.
۱۳. ایران باستان، ص ۳۲۰.



نمای شرقی ارک قلعه لیسار

پیرنیا در میان نقل قول بالا، پرانتزی باز کرده و در آن نوشته:

معلوم نیست گرگانی‌ها چگونه می‌توانستند در حدود آسور سکنی داشته باشند. اشتباهات جغرافیایی گزنفون منحصر به این نیست. بعضی تصور کرده‌اند که مقصود گزنفون مردمی بوده که در سمت جنوبی بابل می‌زیستند. اگر هم چنین باشد باز معلوم نیست به چه مناسبت مورخ مذکور اینها را گرگانی‌ها و هیرکانیان نامیده است.

آنچه مسلم است در این جا هم مانند اغلب موارد مشابه، اشتباه از نویسنده است نه گزنفون. زیرا این مورخ دانشمند از جمله نویسندگان نادر باستان است که بیشتر مناطق ایران را که در آثار خود یاد کرده، از نزدیک دیده است و خصوصاً این گفته‌ی او که هیرکانیا زمانی در حدود آشور واقع بوده، فقط از نظر کسانی اشتباه است که می‌پندارند هیرکانیا همان گرگان امروزی‌ست. اما اگر آن محل را چنانکه ثابت گردید، در جای واقعی‌اش قرار دهیم، خواهیم دید که آن سرزمین با کشور و متصرفات دایمی آشور در حدود رودخانه‌ی ارس، همسایه بوده است.

گزنفون سپس سخن از کادوس‌ها به میان می‌آورد و مطالب سودمند فراوانی درباره‌ی آن مردم به دست می‌دهد که سعی خواهد شد در جای ـ جای این نوشته از آن استفاده شود. در بین آن مطالب مواردی که سلطه‌ی آشوری‌ها بر کادوسان را تأیید می‌کند، به شرح زیر است:

کوروش فرمانده نیروی هیرکانیایی را احضار کرده و از او می‌پرسد: «آیا غیر از شما مردمان دیگری هم هستند که دشمن آشوری‌ها باشند؟» سرکرده‌ی هیرکانی جواب داد: «البته که می‌شناسم. کادوسی‌ها سرسخت‌ترین دشمن آشوری‌ها به شمار می‌روند. آنها عده‌ای کثیرند و جنگاورانی ممتاز. به

علاوه سکاها همسایگان ما هستند که از دست آنها صدمات شدید دیده‌اند.
چون پادشاه آسور سعی کرده بود آنها را مثل ما مطیع سازد.[۱۴]

اگر تجاوزات آسوریان به نقاط دوردست ماد، کناره‌های دریای برآمدن خورشید (= دریای مازندران)، از جمله به کادوسیه به وسیله‌ی شلم نصر سوم (شولمان آشارد šulman ašared) در سال ۸۳۸ ق.م آغاز شده باشد، بین آن تاریخ تا سقوط دولت آسور در پایان سده‌ی هفتم ق.م به وسیله‌ی هوخشتره hovaxšatara (کیاکسار) بیش از ۱۳۰ سال فاصله است. در طول این مدت با این که در نیمه‌ی قرن هشتم دولت ماد به وسیله‌ی دیااُکو (دیوکس) شکل گرفته و در نیمه‌های سده‌ی هفتم به قدرت قابل توجهی رسیده و هم‌طرازماننا و اورارتو بوده است، اما تاخت و تاز آشوری‌ها در سرزمین‌های ماد و ولایات هم‌جوار آن هر چند گاه یک‌بار که توأم با پیشرفت‌های تازه‌ای هم بوده، صورت می‌گرفت.

ابراهیم پورداود به استناد نوشته‌های دیودور سیسلی می‌نویسد:

پس از آنکه نینوس احتمالاً شمشی اداد šemsiedad پنجم، متوفی ۸۱۰ ق.م پادشاه آشور، مملکت بابل و ارمنستان را بگرفت، به کشور ماد روی آورد. پادشاه ماد فرنوس (فرن) با لشگر بزرگی به جنگ هماورد درآمد. اما دیری نگذشت که لشگرش پراکنده و خود پادشاه وزنش و هفت فرزندش اسیر شدند و پادشاه ماد را به فرمان نینوس به دار آویختند. این پیروزی نینوس را به فکر جهانگیری انداخت که از رود دون تا رود نیل را به تصرف خود درآورد. یکی از دوستانش را به مرزبانی ماد گماشت و خود به فتح ممالک پرداخت. رفته ـ رفته ممالک آسیا را به استثنای هنر و بلخ در مدت هفده سال به چنگ

۱۴. سیرت کوروش کبیر، ص ۱۹۱.

آورد. مصر و فنییقیه و سوریه و همه‌ی سرزمین‌های آسیای صغیر به فرمان نینوس در آمدند. گیلانیان و طبرستانیان و مردمان کنار دریای خزر و پارت‌ها و گرگانی‌ها و خوارزمیان و کرمانیان و سیستانیان، همه را شکست داد. فارس و شوش (خوزستان) نیز به فرمان آشور درآمدند، تسلط آشور تا به تنگه‌ی قفقاز کشید.[15]

نظر به این که نوشته‌های الواح آشوری که کوه دماوند و دشت کویر را پایان دنیا می‌پنداشتند و بنابر این پای آنها هرگز به بلخ و خوارزم و گرگان نرسیده و پیداست که نام برخی از اماکن در نقل و قول بالا نه به درستی ترجمه شده‌اند و نه حتی مطابق نوشته‌ی دیودور است، از این رو به جای گیلانیان و گرگانی‌ها و طبرستانی‌ها، باید خواند: گلان، کادوس‌ها، هیرکانیان و آماردان و بقیه‌ی اسامی را هم به همین ترتیب مبدل به اصل نمود و یا جزو افزوده‌های گمانی استاد پورداوود تلقی کرد.

تیگلات پالسر چهارم در ۷۷۴ ق.م به ماد لشکر کشیده، طوایف آن را به واسطه‌ی نفاقشان با یکدیگر، یکی پس از دیگری شکست داد... در ۷۳۷ ق. م، ماد دوباره معرض تاخت و تاز و غارت آسوری‌ها گردید. به طوری که مادی‌ها وسایل زندگی را فاقد شدند. این بار صفحات دوردست ماد که معمولاً پناهگاه اهالی و بزرگان ماد بود، از تعدیات و غارت آسوری‌ها مصون نماند.[16]

آیا آن مردم در این تهاجم‌های خود موفق به فتح کادوسیه نیز می‌شوند؟ در کدام

۱۵. ابراهیم پور داوود، یسنا، ج ۱، ص ۸۳.
۱۶. ایران باستان، ص ۱۷۰.

یک از حمله‌ها؟ آنچه مسلم است فتح کادوسیه پس از شکستن سد مادی‌ها و دست‌یابی به پارثوا و هیرکانیا، برای یک ارتش فاتح، امر چندان مشکلی نبوده است، خصوصاً از این رو که تفرقه و ضعف طوایف کناره‌های جنوب غربی و ماوراء قفقاز در آن روزگار به حدی بود که حتی به استناد برخی منابع، اورارتوها نیز می‌توانستند تا آن نواحی پیشروی کنند. به قولی:

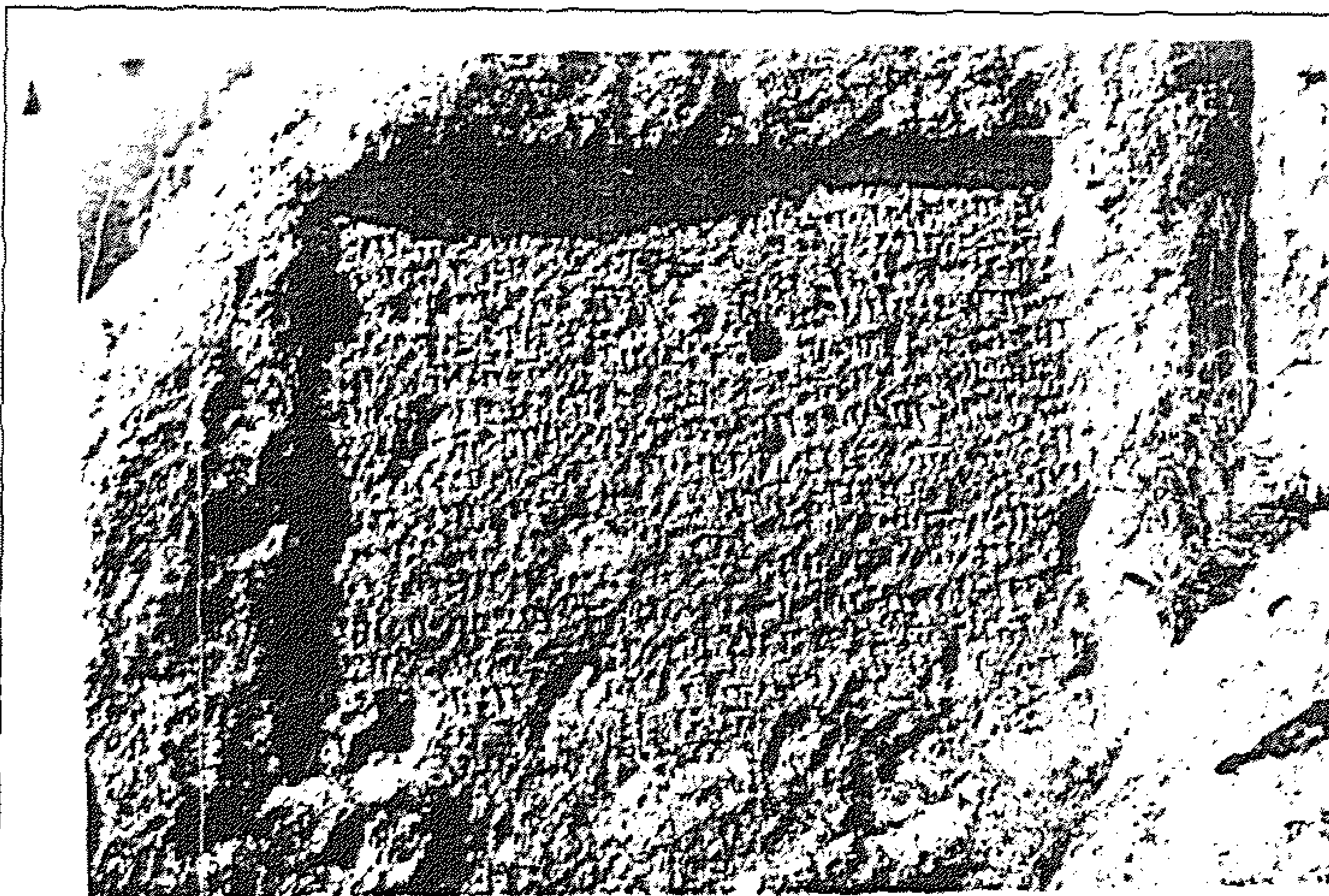
در اواخر قرن ۹ ق. م و اوایل قرن ۸ ق.م قدرت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی اورارتو افزایش یافت. منطقه‌ی نفوذ سلاطین اورارتو، منطقه‌ای به وسعت ۸۰۰ کیلومتری از خم رود فرات در ترکیه‌ی امروزی تا اطراف اردبیل در ایران امروزی، تا ۵۰۰ کیلومتری در ارمنستان کنونی تا شهر لنکران، تا شمال رواندوز (سرزمین کردستان در عراق امروزی) را در بر می‌گرفت.[۱۷]

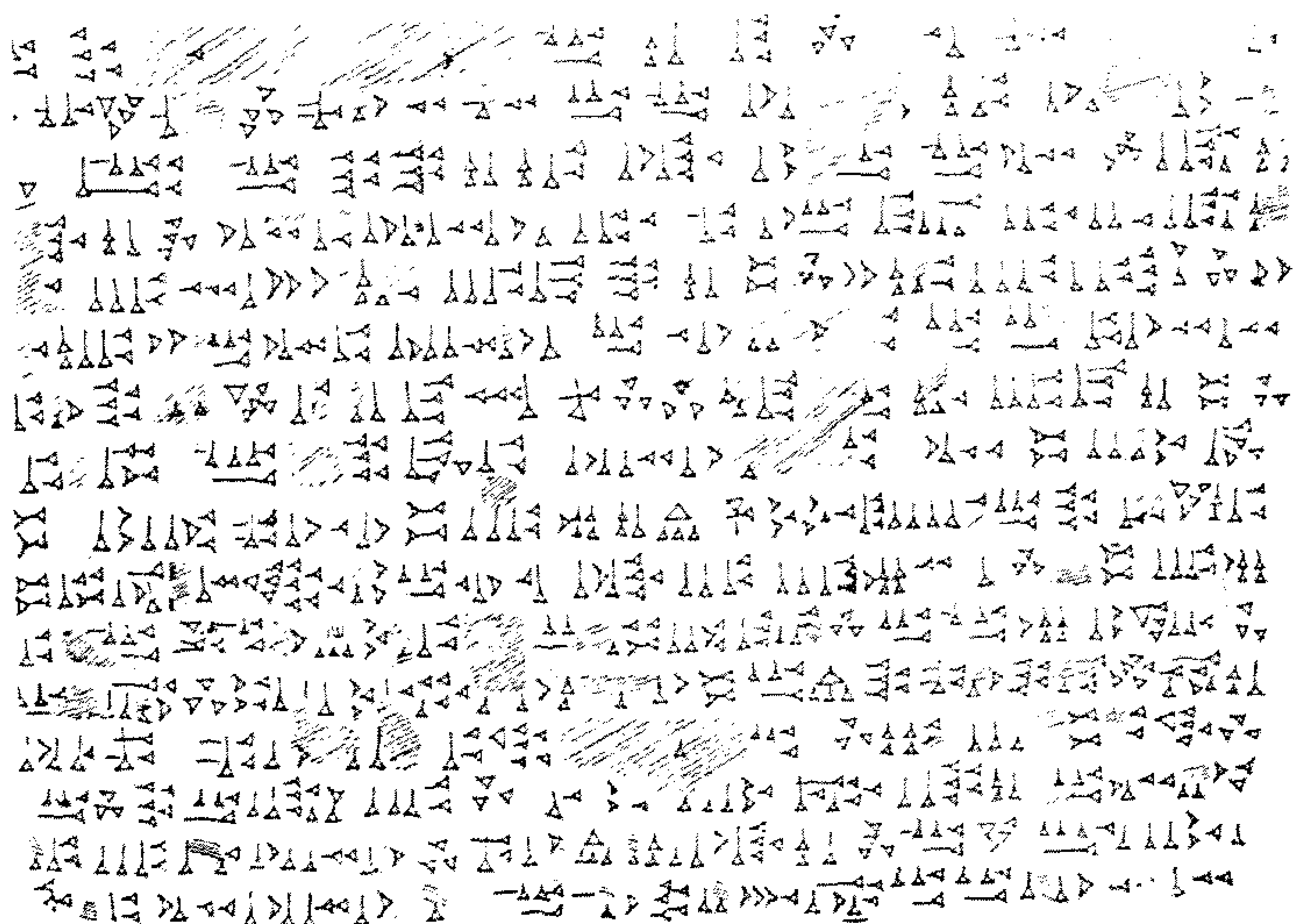
در این جا ذکر شهر لنکران که از مراکز اجتماعی کادوس‌ها بوده، بسیار قابل توجه است. و شاید نام روستای (پنسر pensar) در نزدیکی لنکران ارتباطی با (پیلسر) داشته باشد. قلمرو دولت آشور حداقل تا پایان سلطنت سارگن دوم (۷۰۱ ق.م)، از شمال تا دریای سیاه و حدود ارمنستان کنونی امتداد داشت اما چنین مرزی در جانب شرق، دقیقاً معلوم نبود. در حدود سال ۶۷۰ ق.م «کثات ریت kesatrit مادی با گروهی از مادی‌ها کیمیری‌ها، ماتیانی‌ها و سکاها به قلعه کی‌ثاثو احتمالاً سوسیای یونانی، شوشای کنونی که در دل صفحه پارثوا واقع بود، حمله برد.»[۱۸]

اما این حمله به قلعه کی‌شاشو که آن زمان در دست آشوری‌ها بود، ناموفق ماند و تسلط آشور بر ماد و ولایات مجاور آن با شدت و ضعف‌هایی حداقل تا زمان محاصره اول

۱۷. جامعه‌ی بزرگ شرق، پرفسور دکتر شاپور رواسانی، ص ۲۵۰.
۱۸. ایران باستان، ص ۱۷۳.

نینوا به وسیله هوخشتره، در سال ۶۴۰ ق.م، که سکاها به ماد یورش آورده و به مدت ۲۸ سال آن جا را در اشغال خود نگه داشتند، ادامه داشته و احتمالاً گادوس ها تا این زمان در معرض تعرض و آزار آشوریان بوده اند از این رو زمانی کـه کوروش کبیـر آماده یورش به





کتیبه اورارتویی

بابل می‌شد، خاطره آن زجر و آزارها هنوز تازگی داشت و می‌توانست انگیزه‌ای موثر در امر اتحاد آنها با کوروش در جنگ با آشوریان باشد.

دیاکونف سخن از دولتی اسکیتی (سکایی) به میان آورده که گویا در سال‌های پس از ۶۷۳ ق.م در کنار دولت‌های آشور و ماد «سیاستاً استوار گشت و استحکام پذیرفت و مقتدرترین امپراتور زمان، یعنی آشور، آن را به نام کشور ایشکوزا به رسمیت شناخت.»[۱۹] و قلمرو آن دولت باز بنابه گفته‌ی دیاکونف از قره‌داغ و سبلان تا گنجه امتداد داشت. به علت اختلاف تاریخ، ظاهراً اینها غیر از اسکیت هایی بودند که در سال ۶۵۲ در زمان سلطنت هوخشتره به ماد هجوم آورده، بیست و هشت سال آن‌جا را عرصه تاخت و تاز خود قرار دادند. ما نمی‌دانیم دیاکونف به استناد چه منبعی در تاریخ و سرزمین مذکور، پی به وجود دولتی سکایی برده است. اگر این ادعا درست باشد باید گفت که از اوایل قرن هشتم تا اواسط قرن هفتم ق.م، کادوسیه و همسایگان آن بین آشوریان و اوراتوها و سکاها دست به دست می‌گشته‌اند، زیرا دیاکونف مدعی آن است که پادشاهی سکاها (اسکیتان) «در اراضی مسطح‌تر و جلگه‌ها ـ یعنی از کورا (کر) در ناحیه‌ی کیروف آباد (گنجه) تا سرزمین شمالی، ارومیه، مثلاً قره داغ و سبلان، ممتد و در اراضی مسکون توسط اوتیان، آلبانیان، و کادوسیان و غیره که ظاهراً توده‌ی اصلی پادشاهی اسکیت را تشکیل می‌دادند، مستقر بوده است.»[۲۰]

او همچنین در جای دیگر درباره‌ی دولت مورد نظر می‌گوید:

> هنوز نمی‌توانیم داروی کنیم که این شکل مکون را تا چه حد می‌توان پادشاهی، یعنی تشکیلات دولتی خواند. ولی به هر تقدیر واضح است که ساکنان سرزمین‌های جزو آن که اکثریت قاطع ایشان اسکیت نبوده بلکه از

۱۹. تاریخ ماد، ص ۲۵۷.

۲۰. همانجا، ص ۲۵۸.

آلبانیان و اوتیان و کاسیان و کادوسیان و دیگر قبایل اسکان یافته و نیمه صحرانشین و کوهستانی و دامدار و مانند ایشان مرکب بوده.[21]

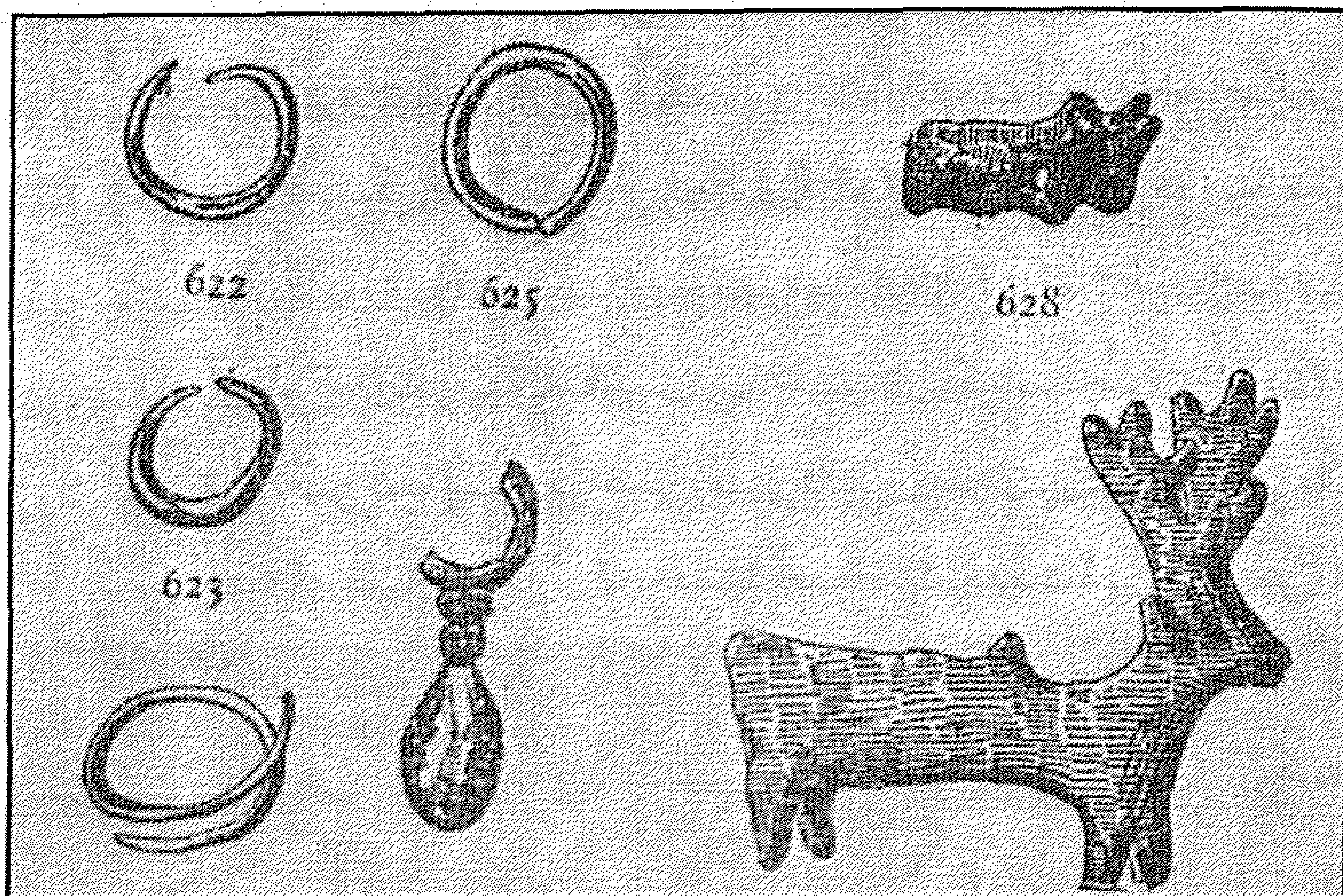
به هر حال اعم از این که پادشاهی ای با مشخصات مذکور اصلاً وجود داشته یا نه(!) به طور کلی دست‌یابی هر چند کوتاه مدت سکاها به کادوسیه و یا مثلاً مهاجرت و اسکان گروه‌هایی سکایی در آن دیار را نباید منتفی دانست. همان‌طور که در مورد آشوریان مثال آمد، در سرزمین کادوسیه (= منطقه‌ی قومی تالشان)، هنوز نام‌هایی وجود دارد که احتمالاً به سکا مرتبط است. مانند: طایفه‌ی سکاج در لونده ویل؛ سکه مله (= محله‌ی سکاها) در آستارای جمهوری آذربایجان؛ ایضاً سکه مله و آبادی (سکی یا سکه در ییلاقات پره سر، سکره هونی (= چشمه‌ی سکایی) در ییلاقات اسالم و...

همچنین نام‌هایی نیز هستند که می‌شود آنها را نشانه‌ی حضور اورارتو در کادوسیه تلقی کرد. مانند: طایفه‌ی هورج (= هوری، هوریانی) در لونده ویل؛ محله‌ی هوریان در دنیاچال؛ هوریان نام پیشین و اصلی گردنه‌ی معروف حیران. همچنین این اماکن واقع در ییلاقات کرگانرود به استثناء تارنا که در تالشدولا واقع است ناو و ناوان = یادآور ناوار پایتخت هوریان در شمال ایران. ماریان = یادآور ماریانی، لقب و پسوند نام طبقه‌ی حاکم و اشراف نظامی هوری، به معنی رشید و پهلوان. تارنا = نامی هوری و یادآور شوات تارنا یکی از شاهان مشهور میتانی ـ هوری. اسب و مار، آسوبار = یاسوبار که نام دیگر هوریان بوده است و غیره، که البته کشف بیشتر این گونه نشانه‌ها بستگی دارد به اشراف بیشتر محقق بر اسامی طوایف ایران و سرداران مهاجمانی چون آشوریان و سکاها و اورارتو و دیگران، به سرزمین کادوسیه. در بخش فرهنگ این کتاب نیز سعی خواهد شد نشانه‌های دیگری دال بر حضور آن مردمان در کادوسیه ارایه شود.[22]

۲۱. همانجا، ص ۲۵۷.

۲۲. کادوس، و هوریان:

ناو و ناوان = یادآور «ناوار» پایتخت هوریان در شمال ایران. ـــ



اشیاء کشف شده در آق اولر به وسیله د. مرگان

مقایسه‌ی برخی از اشیاء کشف شده به وسیله‌ی مرگان در تالش با آثار حوزه‌ی کرکوک (آشوری ـ هوری)، ارتباط و یکسانی این دو را مسلم می‌نماید.[۲۳]

ماریان = یادآور «ماریانی» لقب طبقه‌ی حاکم و اشراف نظامی هوری و به معنی پهلوان و رشید.

تارنا = نامی هوری و یادآور «شوات تارنا» یکی از شاهان نامی میتانی.

اسب و مار، آسوبار = یادآور آسوبار، سوبار که نام دیگر هوریان بوده.

جالب اینکه اسامی مذکور غیر از تارنا، نام اماکنی هستند که در فواصل نزدیک به هم در ییلاق موسوم به آق‌اولر = خانه‌های سفید تالش واقع می‌باشند و این اماکن که در آن آثار گسترده‌ای از تمدنی تا سه هزار سال پیش از میلاد کشف شده، از سوی سامان میراث فرهنگی منطقه تحت حفظ باستانی اعلام گردیده است. ـ مؤلف

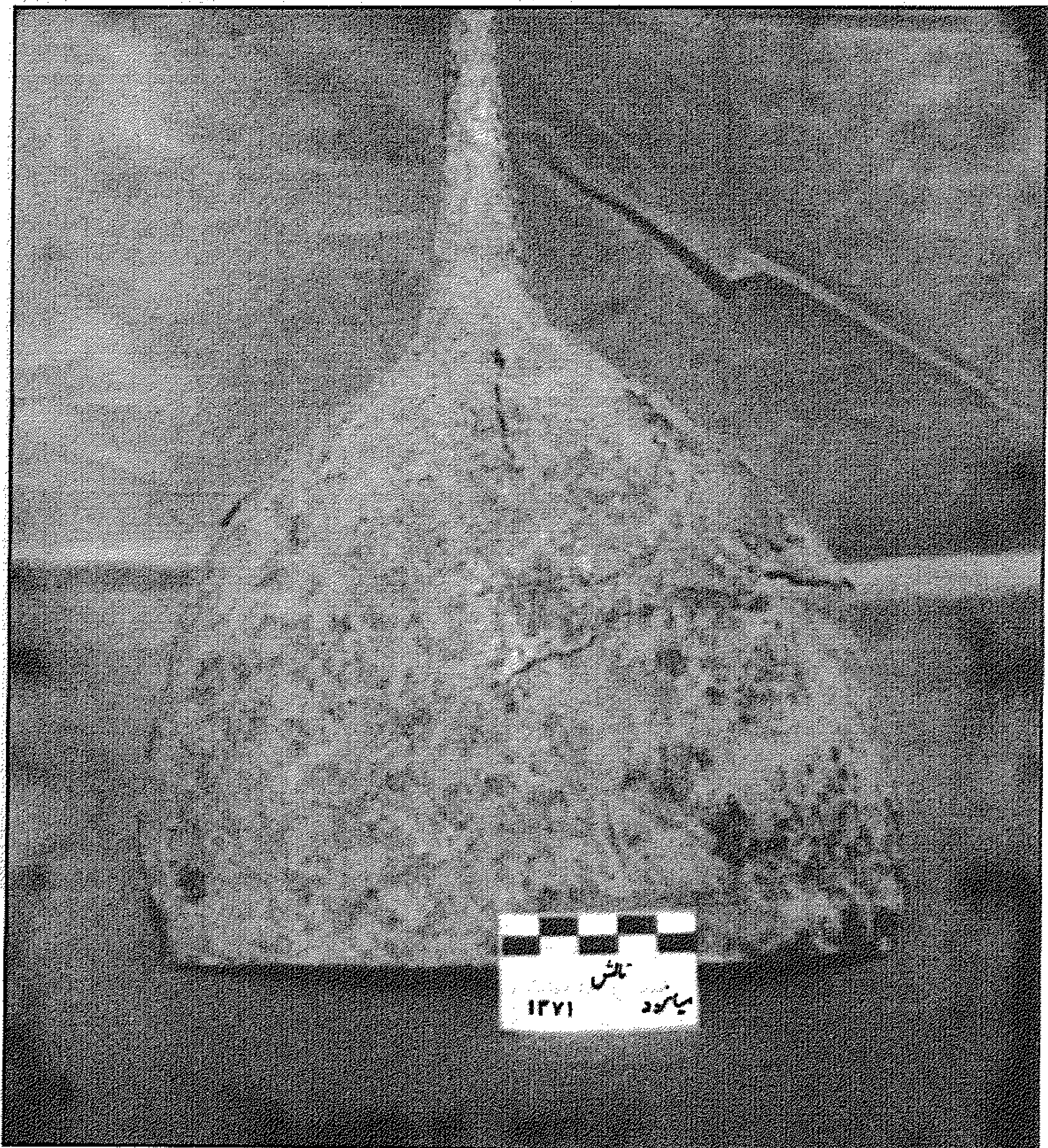
۲۳. رجوع شود به ضمیمه‌ی پایان کتاب.

دو مُهر مجموعه‌ی موزه لوور که قابل مقایسه با مُهر مارلیک می‌باشد، در گروه مهرهای سبک کرکوک طبقه‌بندی شده و قدمت آنها به اواخر هزاره‌ی دوم و قدمت مُهر استوانه‌ای در گروه کرکوک و هتی، ختی به ربع سوم هزاره‌ی دوم ق.م می‌رسد. تاریخ مهر استوانه‌ای کشف شده در حفاری آق‌اولر که از نظر سبک ساخت شبیه مُهر مارلیک است، ۱۳۶۵ ـ ۱۴۵۰ ق.م تعیین شده است. در حسن زمینی تالش روسیه و در کارکیش سوریه، مهرهای شبیه مهر مارلیک به دست آمده است. قدمت مُهر کارکیش به اواخر دوران هتی، ختی می‌رسد. همچنین طرز ساخت به وسیله‌ی حلقه‌های فرو رفته‌ی مته‌ای شبیه مُهر مارلیک بر روی مهری مربوط به هوری‌ها مشاهده می‌گردد... با کمی توجه به محل حفاری‌های مشروح در بالا مشاهده می‌گردد که این رابطه از منطقه‌ی مجاور دریای مدیترانه تا کشور ما ایران و منطقه‌ی مارلیک گسترش داشته است. اظهار نظر در این‌که آیا این روابط سیاسی و یا تجاری بوده، هنوز به طور یقین امکان‌پذیر نیست، ولی آنچه مسلم است شباهت زیاد این مهرها ـ چه از نظر سبک ساخت و چه از نظر مواد مورد استفاده و چه از نظر صحنه در بعضی از موارد ـ به اندازه‌ای است که تصور می‌رود در یک کارگاه مهرسازی ساخته شده و یا احتمالاً در یک مکتب هنری شکل گرفته باشند.[۲۴]

غیر از شواهد تاریخی و توپونمیک، داده‌های باستان شناسی نیز حضور سکاها در کادوسیه را تأیید می‌کند. وجود گورهای متعدد از نوع تومولوس‌های سکایی، در نقاط مختلف تالش شمالی که شماری از آنها در آق اولر به وسیله‌ی مرگان و خلعتبری مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، همچنین برخی اشیاء به دست آمده از این گورها، می‌تواند گواه

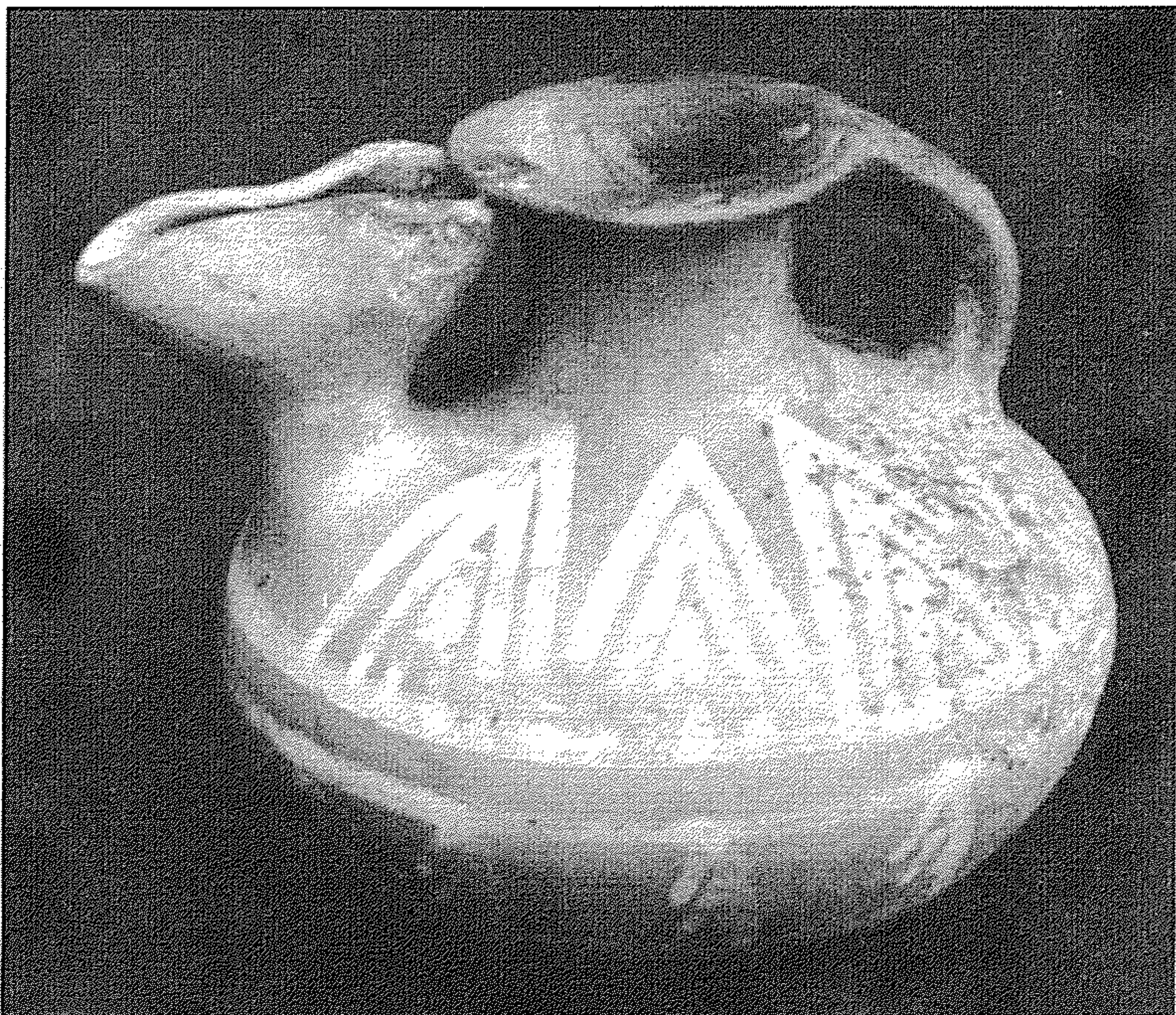
۲۴. جامعه‌ی بزرگ شرق، ص ۲۹۲.

حضور سکاها در کادوسیه باشد. با توجه به این که اشیاء و گورهای شناخته شده‌ی سکایی متعلق به هزاره‌ی اول پیش از میلاد هستند و وجود دولت سکاییِ ایشکوزا (۸۰ـ ۶۷۰ ق،م) و تهاجم عمده‌ی سکاها به ماد و سرزمین های شمالی آن (۶۵۲ ق.م) و اقامت ۲۸ ساله‌ی آنها در این دیار نیز مربوط به همین دوره است، عجالتاً تصوری جز این نمی‌توان داشت که ورود سکاها به کادوسیه، بعد از تاخت و تازهای مهیب آشوریان در این صفحات آغاز شده است.



آثار تالش ـ کشف شده در وسکه میانرود

با ظهور دولت بزرگ ماد، کادوسان به عنوان یکی از اقوام نامدار نجد ایران، وارد دوره‌ی جدیدی از تاریخ حیات خود می‌شوند. تا آن زمان مقر جامعه‌ی کادوسی هنوز گستره‌ای غربی‌تر از محدوده‌ی بعدی آن را ـ که اکنون به نام «منطقه‌ی قومی تالش» شناخته می‌شود ـ در برمی‌گرفت و احتمالاً از مغان غربی و قره‌داغ تا آبریز، شرق قافلانکوه ـ شامل شهرستان‌های گرمی و نمین و خلخال ـ گسترده بود. همگونی های این وادی با منطقه‌ی



از اشیاء کشف شده در وسکه

قومی تالش از لحاظ زبانی، مردم شناسی، اشیاء تاریخی کشف شده و نوع گورها، ادعای فوق را تأیید می‌کند. باور دیاکونف نیز ظاهراً همین بوده است. او می‌گوید:

ارتباط میان سکاسنیان و خاک اصلی ماد به سبب وجود کوه‌های پُر درختِ قره‌داغ، که ظاهراً مقر قبیله‌ی کوهستانی کادوسیان بوده، به دشواری‌های فراوان بر می‌خورد. کادوسیان هنوز در دوران جماعت‌های بدوی می‌زیستند و عملاً به شکار و دامداری می‌پرداختند و شاید به باغداری نیز اشتغال می‌ورزیدند.[۲۵]

در نقل قول بالا غیر از اشاره به اسکان کادوس‌ها در قره‌داغ، به این مورد نیز باید توجه داشت که باغداری به تبع کشاورزی که پیشه‌ی جماعات اسکان یافته است، در کوهستان‌های تالش هرگز عملی نبوده است. بنابراین، طبعاً مربوط می‌شود به کادوس‌هایی که در نواحی غرب البرز شمالی زندگی می‌کردند.

مقابر باستانی شناخته شده و اشیاء به دست آمده در پیرامون نمین و هیر و روستاهای کاوان، قره قشلاق و محل پارک شهر هروآباد و مسیر جاده‌ی این شهر به اردبیل، در واقع نسخه‌ی دیگری است از گورها و اشیاء مشابه که در نواحی تالش‌نشینِ ایران و آذربایجان، مورد مطالعه قرار گرفته است. منطقه‌ی مذکور ـ کادوسیه‌ی غربی ـ که هرگز از لحاظ قومی، فرهنگی و روابط اجتماعی از بخش شرقی خود گسسته نشده است، بدواً مراکز اصلی جامعه‌ی کادوس‌ها را در برداشته است و از زمان‌های دور، مسیر کوچ‌های موسمی ساکنان آن از غرب به شرق تا بلندی‌های البرز شمالی بوده است. به استناد داده‌های باستان‌شناسی در وسکه و میانرود و آق اولر و بابا زمینی که حضور انسان تا شش هزار سال پیش از این را در نقاط مذکور تأیید می‌کند، دست‌کم از هزاره‌ی چهارم ق.م کادوس‌ها بدواً شاید فقط در مواقع عقب‌نشینی در برابر نیروهای مهاجم از آن بلندی‌ها به دامن‌های شرقی سرازیر شده و تا ژرفای جنگل‌ها و دره‌های غیرمسکون آن حوالی پیشروی می‌کردند و در آن‌جا پناه می‌گرفتند. اما بعدها به مرور جهت بهره‌مندی از

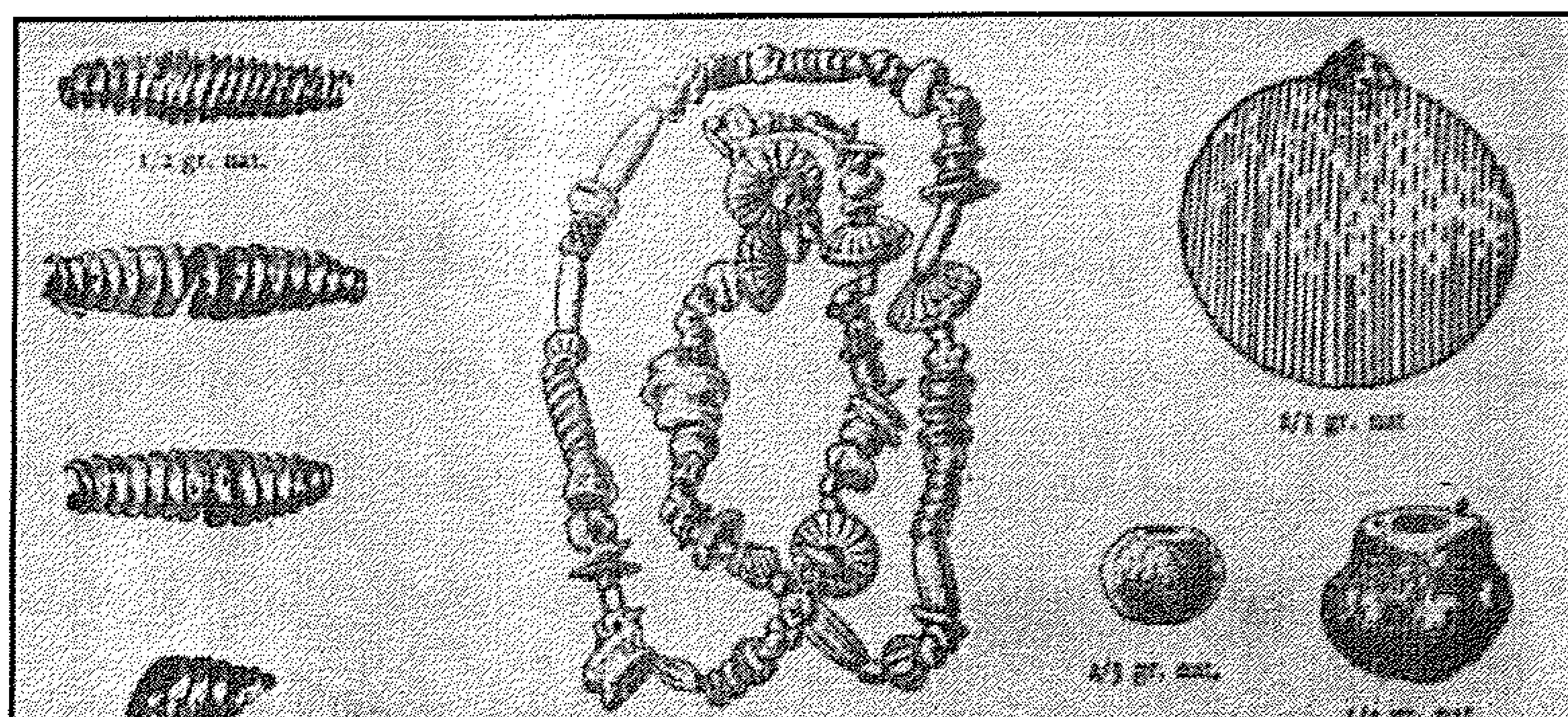
۲۵. تاریخ ماد، ص ۴۱۰.

منابع لایزال آن مناطق ـ مرتع، جنگل، آب، گروه ـ گروه در آن حدود مقیم گردیدند و مسیرهای جدید کوچ و رمه‌گردانی را از بلندی‌های البرز شمالی به سوی دامنه‌های شرقی آن، گشودند. تپه‌ها، گورها و نقاط باستانی و غارهای بررسی نشده‌ی موجود در سراسر منطقه‌ی مذکور ـ از سفید رود تا کورا ـ اگر روزی مورد توجه قرار گیرند، بی‌تردید به تمام چون و چراهای مطرح در این زمینه پاسخ خواهند داد.

علاوه بر وفور نعمت‌های طبیعی و فراهم بودن شرایط مساعد معیشتی در آبریز شرقی البرز شمالی که موجب مسکون شدن آن‌جا به وسیله‌ی گروه‌های دامدار و چادر نشین کادوسی گردید، کوه‌ها و دره‌های پوشیده از جنگل‌های انبوه بیشتر به همین لحاظ، تدریجاً به مرکز اجتماعی ـ سیاسی و سنگر و ستاد جنگی کادوس‌ها مبدل گردید. از جمله جاهای این منطقه که دست‌کم از اواخر هزاره‌ی سوم ق. م رونق قابل توجهی داشته و به طریق کاوش‌های ژاک. د. مرگان به ما شناسانده شده است، آق اولر (= خانه‌های سپید) می‌باشد. این باستان شناس به اتفاق برادرش هنری دمرگان «در سال ۱۲۷۴ ش، در آق اولر، محله‌ی مریان به آرامگاه‌هایی دست یافتند که دیوارهای آنها را تخته سنگ‌های برافراشته تشکیل می‌داد و بر فراز آن دیواره‌ها، یک یا چند سنگ به جای سقف استوار بود. در داخل آرامگاه بقایای جسدی باقی مانده بود که در اطراف آن آلات و ادوات زیادی اعم از لوازم خصوصی صاحب جسد یا ادوات جنگ یا زینت آلات و اسباب خانه قرار داشت ـ مانند کاسه و کوزه و مجسمه‌های سفالین به رنگ سیاه یا قرمز خاکستری، و آثار مفرغی و سیمین و زرین و گردنبندهایی از خمیر شیشه و غیره. در بین اشیاء مذکور احیاناً مصنوعی از آهن مانند حلقه‌ی انگشتری یا دستبند و سوزن آهنی دیده می‌شد که چنین می‌نمود و فلز مذکور به سبب کمیابی ارزشی والا داشته است.

به زعم بعضی محققان، تاریخ خلق آثار و مکشوفه در تالش از سال ۲۱۰۰ ق. م شروع و در اواخر هزاره‌ی دوم ختم شده است. شیوه‌ی ساخت آرامگاه مشابه شیوه‌ی ساخت بنایی تشخیص داده شده که بقایای آن در قریه‌ی نشت اوغلی واقع در بین راه اردبیل به سراب، در دامنه‌های علیای جنوبی سبلان دیده می‌شود. جایی که کتیبه‌ای به

خط میخی (اورار-تویی) برفراز آن هنوز نمودار است. در فاصله‌ی همین سنگ‌های برافراشته قریه نشت اوغلی، بر اثر کاوش، اجسادی یافت شد که تدفین آن از لحاظ قرار دادن جسد در خاک و لوازم و ابزاری که در اطراف جسد موجود بوده، مشابه طرز تدفین در تالشِ ما قبل تاریخ بوده است.»



اشیاء کشف شده در تالش به وسیله‌ی د. مرگان

این مطلب علاوه بر این که وجود مدنیتی چهار هزار ساله در آق اولر را ثابت می‌کند، می‌تواند مؤید ادعای پیشین نگارنده در مورد این که قلمرو و پراکندگی کادوس‌ها در هزاره‌های ق.م، غربی‌تر بوده نیز باشد و از این رو مجموعه آثار باقی مانده در منطقه‌ی مورد نظر، متعلق به روزگاران پیش از میلاد مسیح را می‌توان به طور کلی آثار تمدن کادوسی خواند. چنانکه بیشترین نمونه‌های این آثار تا کنون به وسیله‌ی باستان‌شناسان ایرانی و آذربایجان در حوزه‌ی مغان به دست آمده، کماحوحقه «آثار تمدن کادوس یا تالش» نامیده شده است.

به نظر می‌رسد دست‌کم تا اوایل هزاره‌ی دوم، کادوس‌ها در حوالی غربی سرزمین خود تا فاصله‌ی نسبتاً دور، با منازعان چندانی روبه‌رو نبوده‌اند. تا جایی که منابع موجود نشان می‌دهند، آنها از آن جانب نخستین بار با اقوام آن سوی جبال زاگرس درگیر شده‌اند.

صفحات غرب سرزمین کادوس‌ها پیش از آنکه در مرکز توجه قرار گیرد و گروه گروه جماعات و جنگجویان مهاجر و مهاجم به آنجا درآیند، می‌توانست مورد استفاده‌ی کادوس‌ها نیز باشد. در آن عرصه، مراتع، جنگل‌ها، شکارگاه‌ها و دیگر نعم طبیعیِ سرشاری وجود داشت که به علت کمی شمار بومیان چندان مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گرفت، اراضی پر نعمت گسترده‌ای در آن‌جا آغوش گشوده بود که مدعی تملک نداشت. حداقل تا پایانی های هزاره‌ی دوم ق.م اقوام و طوایف بومی که هنوز از تیررس دولت‌هایی چون آشور دور بودند ـ از آن جمله کادوس‌ها ـ این امکان را داشتند که جهت رفع نیازهای معیشتی، آسوده و آزاد، از مراکز اجتماعی و محدوده‌ی اصلی اوطان خود پا فراتر نهاده، تا دور دست‌ها بتازند و حتی همدیگر را غارت کنند، بی آنکه از جانب دولت و مرکز قدرتی فراگیر، تشویشی داشته باشند. اما با ورود به هزاره‌ی اول ق.م و بردمیدن ستاره‌ی اقبال اقوام مادی در جامعه‌ی آریان‌ها ـ ایرانیان و برانگیخته شدن حساسیت دولت آشور و دیگر جماعات پیرامون ماد، مانند ایلام و پرسید و اورارتو و سکا، نسبت به این نواحی و آغاز جنگ‌ها و تاخت و تازهای بزرگ، محدودیت‌ها و مشکلاتی نو به نو دامن‌گیر کادوس‌ها نیز می‌شد و آنان را پیش از هر چیز وامی داشت که بیشتر به جانب شرق و آغوش البرز شمالی روی کرده، در آن جاها متمرکزتر شوند.

به علت نبودن منابع و اطلاعات کافی، هنوز در مورد این که مادی‌ها و کادوس‌ها چه روابطی با یکدیگر داشتند و از زمان روی کار آمدن دایاکو diyaeku[۲۶]، نخستین شاهنشاه ماد، تا قیام کوروش کبیر در میانه‌ی آنها چه گذشته و چه ماجراهایی رخ داده است، سخن چندانی نمی‌توان گفت: «کتزیاس خبر می‌دهد که کادوسیان از قدیم با مادی‌ها دشمن بودند و برای نخستین بار فقط سر به اطاعت کوروش نهادند.»[۲۷]

مطالبی هم در برخی از منابع آمده است که اتحاد کادوس‌ها و مادی‌ها و حتی گاه

۲۶. آیا نام روستای دیاک در منطقه‌ی ملال رضوانشهر که در آن‌جا اشیاء متعلق به پیش از میلاد به دست آمده است، با نام این شاه ارتباط دارد؟

۲۷. تاریخ ماد، ص ۶۰۸.

نوعی تبعیت اولی از دومی را حداقل تا دوره‌ی هوخشتره تأیید می‌کند. مثلاً باز به استناد نوشته کتزیاس آمده است:

بعضی گویند که کادوسیان، گیلان، و ماردها یا مَردهای مازندران مانع از رسیدن دولت ماد به دریای خزر بوده‌اند، ولی موافق نوشته‌های کتزیاس که پایین‌تر ذکر شده، کادوسی‌ها تقریباً در اواخر دوره‌ی مادی‌ها از آنها جدا شده‌اند...

در زمان سلطنت ۴۰ ساله‌ی آرته‌یس ārteyes جنگی بزرگ برای مادی‌ها با کادوسیان پیش آمد. منشاء این واقعه چنین است: پارسد نام پارسی که از حیث دلاوری، شجاعت و عزم و جزم معروف بود، نفوذی در دربار ماد یافت. بعد چون از حکم شاه درباره‌ی خود رنجید، با سه هزار سوار نزد کادوسی‌ها رفته، خواهرش را به یکی از متنفذین این مردم داد و مورد توجه گردید. پس از آن او مردم کادوسی را تحریک کرد که بر ماد شوریده، مستقل شوند و چون شنید شاه قشونی به قصد او فرستاده، با دویست هزار نفر تنگه‌ای را اشغال کرد و خود شاه به قصد او با قشونی مرکب از ۸۰۰ هزار نفر بیرون رفت و در جنگ شکست خورد. توضیح این‌که پنجاه هزار نفر کشته شد و مابقی را پارسی مزبور از ولایت کادوسی‌ها براند. پس از آن کادوسی‌ها او را شاه کردند و او همواره به ممالک ماد تجاوز کرده و به تاخت و تاز و غارت می‌پرداخت. از این راه او شخص نامی گردید و در آخر عمر جانشین خود را مجبور کرد که سوگند یاد کند که همواره آتش کینه‌ی کادوسی‌ها را نسبت به مادی‌ها مشتعل خواهد داشت و لعنت کرد به هم نژادان خود و کادوسی‌هایی که از در صلح با مادی‌ها در آیند. بدین سبب کادوسی‌ها هیچ‌گاه مطیع امر شاهان ماد نگشته و در این حال تا زمان کوروش که دولت ماد را منقرض کرد، باقی ماندند.[۲۸]

در این خبر نکات مبهمی دیده می‌شود که هنوز روشن نشده است. نخست این‌که هویت آرته‌یس دقیقاً معلوم نشده است، اما از لحاظ ترتیب شاهان ماد، مطابق فهرست کتزیاس، نفر ششم و یا ماقبل چهارم آخرین نفر است.

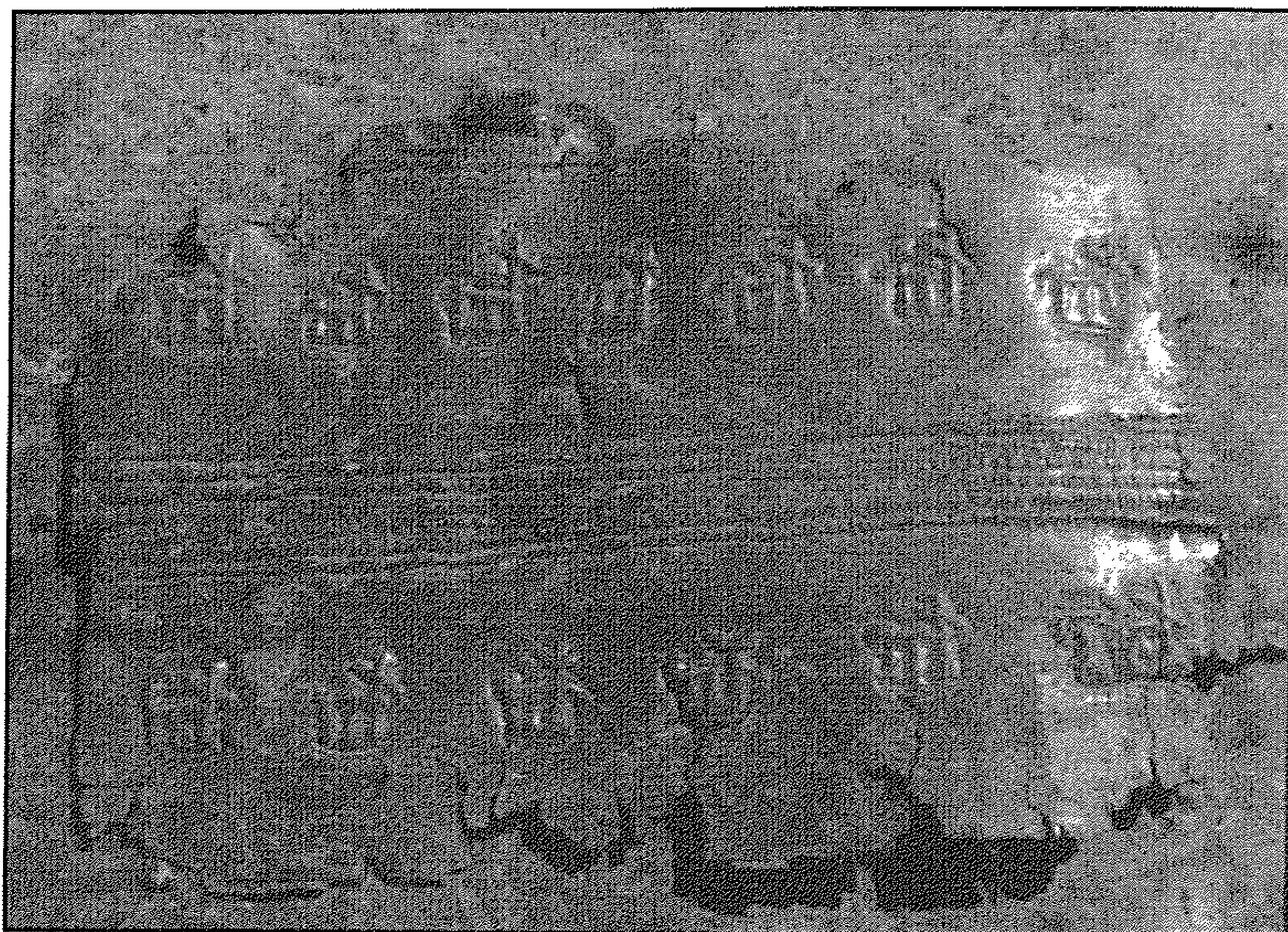
با توجه به فهرست هرودوت که مجموع شاهان ماد را چهار تن نوشته است، آرته‌یس مذکور، در جای دیوکس (diveks = دیاکو)، قرار می‌گیرد. اما به لحاظ این‌که زمان سلطنت اولی را چهل سال و دومی را ۵۳ سال نوشته‌اند، احتمال یکی بودن آن دو دچار شبهه‌ی بیشتر می‌شود. در هر حال، این خبر کتزیاس مربوط می‌شود به دهه‌های اول سده‌ی هفتم ق.م، و این خود مصادف است بازمان راه‌یابیِ آشوریان و اورارتو به کادوسیه و حتی تسلط دولت سکایی (اشکوزا) بر آن دیار، که از این رو باید آن را روزگار ضعف و پریشانی کادوس‌ها قلمداد کرد. آنها در چنان شرایطی چگونه می‌توانستند تحت تأثیر تحریکات یک پارسیِ پناهنده با دولت ماد بجنگند و بر آن فایق آیند و کشور ماد را عرصه‌ی تاخت و تاز خود قرار دهند؟ اگر چنین چیزی صحت داشته باشد، پس به نوشته‌های دیگر که گویای دست‌یابی آشوریان و اورارتو و دیگران به کادوسیه است، نباید اعتنا کرد.

ثانیاً، آیا ممکن است کادوس‌ها در حین این‌که می‌توانستند پنجه در پنجه‌ی دولت ماد درافکنده و به پیروزی برسند، جامعه‌ای آن‌چنان بی‌در و پیکر و خالی از رجال بوده باشد که بیگانه‌ای پناهنده را به شاهی خود برگزینند و آن‌چنان یوغ اطاعت او را به گردن گیرند که حتی پس از مرگش نیز موظف به اجرای خواسته‌های او شوند؟

جالب این‌که استاد پیرنیا با وجود نقل گفته‌ی کتزیاس در مورد جنگ کادوس‌ها و آرته‌یس و تطبیق فهرست هرودوت از نام شاهان ماد با فهرست مشابه کتزیاس، باز در مقام نتیجه‌گیری می‌گوید: «نوشته‌ی کتزیاس راجع به کادوس‌ها نیز جالب توجه است و معلوم می‌شود که مادی‌ها در ابتدا گیلان یا حوالی آن را داشته‌اند و در اواخر آن دوره، این

← ۲۸. ایران باستان، ص ۲۱۳.

ولایت از ماد جدا شده». این نتیجه‌گیری نشان می‌دهد که ایشان یا کلاً دچار سهو بوده و یا یک آن آرته‌یس را با آخرین شاه ماد آس‌تیگاس astigas کتزیاس (آستیاک astiyak) هرودوت، اشتباه گرفته است.



پاره‌ای از یک ظرف مفرغی کشف شده در (دیاک) خوشابه

اما نتیجه‌ای که اکنون از مجموع این مطالب می‌توان گرفت این است که کتزیاس در این مورد که کادوس‌ها مستقل از مادها بوده‌اند با دیگر نویسندگان موافق است. اما آرته‌یس تا پایان دوره‌ی مادی‌ها، به نوشته‌ی او باید با تردید و تأمل نگریست.

زمانی که طوایف مادی به اقتضای ضرورتی حیاتی و تاریخی به سوی هم فرا می‌آمدند و شالوده‌ی نخستین دولت بزرگ ایرانی را می‌ریختند، با کادوس‌ها و دیگر اقوام جنوب غرب دریای مازندران مانند هیرکانیان و پارثوها و آماردان و حتی سکاها، دشمنان خون ریز و غارتگری داشتند که آشوریان در صدر آن دشمنان قرار داشتند. این امر علی‌القاعده می‌بایست عامل اتحاد، تفاهم و حسن همجواری در بین این دو ملت باشد.

اما از طرف دیگر شکل گیری یک مرکز قدرت فراگیر در همسایگی کادوس ها، نمی توانست خالی از دغدغه و پیامدهایی نامطلوب برای آن قوم باشد. حتی اگر این قدرت جدید در بدو امر سودای کشورگشایی و یا غارت و آزار همسایه های کوچکتر آریایی خود را نداشت، فقط با تعیین حدود ارضی برای قلمرو خود که به حکم نیاز، میل به هر چه دورترها داشت، و به طور کلی نفس شکل گیری دولتی برتر در منطقه، برای کادوس ها هم تهدیدی به شمار می آمد و هم برایشان محدودیت هایی ایجاد می کرد. مثلاً دیگر رمه ها و ایلخی های کادوسی نمی توانستند طبق معمول از بهشت پر نعمت دشت نیسیه (= مغان)، و دره ی شاهرود خارج شوند و آزاد و آسوده تا دوردست ها بخرامند و یا چابکسواران آن مردم به قصد غارت و یا مقاصد دیگر، از زادبوم خود بی مهابا دور شوند.

به این ترتیب، خواسته ـ نخواسته، به طور طبیعی زمینه های اختلاف و اصطکاک در بین کادوس ها و مادی ها وجود داشت. اگرچه مادی ها حتی در آغاز سده ی ششم ق.م از چنان توان رزمی برخوردار بودند که بتوانند با تمرکز قوا، دیر یا زود، به قهر، تکلیف خود را با کادوس ها معلوم کنند، ولی بی تردید به دور از حزم و دوراندیشی و خلاف مصالح آتی دولت ماد بود که در حین اندیشیدن به دشمنان خارجی و تحقق آرزوهای ملی، ضمن درگیر شدن با قوم بزرگ و جنگاور کادوس، جنگی خانگی راه انداخته، نیروهای خود را بفرساید. از این رو طبیعی بود که حتی الامکان استقلال آنها را تحمل کند و احتمالاً در هنگام دفع تجاوزات خارجی از حمایت و حتی اتحاد آنان بهرمند گردد. در تأیید این نظر حتی شواهدی نیز وجود دارد که نشان می دهد مادی ها به کادوس ها هم چون یک ملت مستقل همسایه نگریسته اند و با آن رابطه ی سیاسی داشته اند. چنانکه باز از کتزیاس نقل شده (تاریخ ماد، ص ۳۸۷) که: کوروش هنگامی که هنوز از جمله سرداران مادی ها بود از طرف پدر بزرگ خود، ایختوویگو ixturigu (آستیاک) جهت سفارت نزد کادوس ها رفته است و گویا ضمن همین سفارت بوده که در کادوسیه تحت تأثیر تحریکات شخصی به نام اویبار uibär طرح قیام علیه دولت ماد را می ریزد. همچنین حضور کوروش در میان کادوس ها و آشنایی و همدلی احتمالی او با شخصی

به نام اویبار و وجود بدخواهیِ پیدا و پنهان بین کادوس‌ها و مادی‌ها، شاید در این امر دخیل بوده که کادوس‌ها پس از قیام کوروش جزو نخستین مردمانی بودند که به او نزدیک شدند و پیمان اتحادی پایدار بستند.

دوره‌ی هخامنشیان

بنابه نوشته‌ی گزنفون هنگامی که کوروش به سرداری سپاه پارس و ماد، با آشوریان و متحدان رومی آنها می جنگید، از جانب جنگاوران وهرکانی رسولانی به نزد کوروش می‌روند و به او پیشنهاد اتحاد و همکاری می‌دهند و کوروش که در آن زمان سرگرم طرح نقشه‌ی فتح بابل و در جست و جوی متحدان تازه‌ای بود، از وهرکانیان استقبال می‌کند و با آنان پیمان دوستی و اتحاد می‌بندد و به پیشنهاد ایشان درصدد جذب کادوس‌ها و سکاها برمی‌آید.

گزنفون بی‌آنکه از چگونگی ارتباط کوروش با کادوس‌ها و دیگر اقوام سخن بگوید، ضمن شرح داستان پیشرفت‌های او در جنگ لیدیایی‌ها و آشوریان و رسیدن به مرحله‌ی یورش به بابل، ناگهان کادوس‌ها و باختریان‌ها (= آرین‌های شمالی) و سکاها را به شرح زیر وارد صحنه می‌کند:

> پس از آنکه به پیشنهاد رئیس باختری‌ها، مجلسی از باختری‌ها، کادوسیان، سکایان، و گاتاداس gātādās سردار آشوری که مطیع شده بود تشکیل شد، راجع به تصرف قلعه‌ی آشوری مذاکره، و قرار شد تمام مردمانی که به این قلعه علاقمندند، در تصرف و حفظ آن شریک باشند. این اقدام باعث شد که مردمان مزبور با حرارتی بیشتر و بیش از سابق، مردان جنگی برای کوروش تهیه کردند. کادوسیان تقریباً ۲۰ هزار سپاهی سبک اسلحه و چهارهزار نفر سوار فرستادند. سکاها ۱۱ هزار کماندار پیاده و ده هزار سوار، باختری‌ها دو هزار سوار و آن قدر پیاده که می‌توانستند، حرکت دادند. این

قلعه که گزنفون موقعیتش را درست معین نمی‌کند، باید دیوار ماد باشد که بالاتر ذکرش گذشته. زیرا از بیان او مستفاد می‌شود که آن را آشوری‌ها، یعنی بابلی‌ها برای حفاظت بابل از کادوسیان و سکاها و باختری‌ها ساخته بودند.[۲۹]

به این ترتیب معلوم نیست که این مردمان، یعنی کادوس‌ها و باختریان و سکاها چگونه و از کجا آمدند. آیا آنها هنوز متحمل حضور آشوریان در موطن خود بودند و یا این که متحداً به تعدادی که ذکرش آمد، مستقلاً و بدون هماهنگی با سپاه مادی و پارسی به دور از دیار خود با آشوریان و بابلی‌ها سرگرم جنگ بودند؟ چنین به نظر می‌رسد که پیشروی سپاه تحت امر کوروش به سوی بابل سریع و بی‌وقفه نبوده است، بلکه در طول زمان آن پیشروی فرصت‌های کافی وجود داشته که کوروش با استفاده از آن توانسته است با باختریان و کادوسی‌ها و سکاها در حالی که احتمالاً آنها در کشور خود بودند، وارد مذاکره شود و آنها را در جنگ علیه دشمنان مشترک و دیرین خود به اتحاد و همراهی فرا خواند.

با وهرکان نیز بنا به گفته‌ی گزنفون، در گرماگرم نبرد با آشوریان روبه‌رو می‌شود. گویا در این هنگام آنها که پرثوها و آلبان‌ها را هم فرامی‌گرفتند، هنوز به عنوان ملتی تابع در صفوف ارتش آشور قرار داشتند. گزنفون چگونگی پیوستن آنها به کوروش را در نبردی که منجر به هزیمت ارتش آشور قتل شاه و بسیاری از سرداران آنها شد، این گونه شرح می‌دهد:

به آنها هیرکانیان امر شده بود که دسته‌های عقب دار شامل هزار نفر یا بیشتر فراهم آورند. آنها که قرار بود عقب جبهه را نگاه دارند، با ارابه‌هایی زن و

۲۹. ایران باستان، ص ۳۳۳.

فرزندان خویش را همراه آورده بودند. زیرا که مانند بسیاری از اقوام آسیایی، آنها در حین لشکرکشی همه‌ی خانواده را با خود می‌بردند. اما وقتی که بدرفتاری آشوری‌ها را به یاد آوردند و در آن حال دیدند که پادشاه آنها از بین رفته و قشون آنها تار و مار شده است و متحدین آشور پاک مأیوس بودند و قصد کناره‌گیری داشتند، فرصت را برای طغیان مناسب دیدند. مشروط بر این‌که مادی‌ها و پارسی‌ها با آنها هم پیمان شوند. از این رو سفیرانی نزد کوروش فرستاده بودند. چون بعد از جنگ اخیر وجودش سرآمد همگان بود. آنها توضیح دادند که چرا از آشوری‌ها متنفرند.[۳۰]

مطالب بالا شاهد بر این ادعایند که آشوریان چه از میان کشور ماد گذشته و چه راهی از بالای دریاچه‌ی ارومیه را در پیش گرفته باشند، مسیر اصلی پیش‌روی آنها به سوی کناره‌ی دریای مازندران از حوزه‌ی ارس بوده است. از این رو در آن خطه تنها ولایتی که کاملاً مسخر و تا روی کار آمدن کوروش ضمیمه‌ی قلمرو فرمانروایی آنها گردیده، هیرکانیا (تقریباً جمهوری آذربایجان کنونی) بوده است. آشوریان مدت‌ها از این مقر، در جنوب به کادوس‌ها و در شمال به دائه و سکا و باختریان تاخته‌اند. و به اندازه‌ی کافی زخم فقر و فرسودگی به تن داشتند. چنانکه خیلی زود آشکار شد، طلوع دولت کوروش بر ایشان مطلع احیاء حیات و هویت بود. از این رو گرد آمدن اغلب آن مردمان، حال بر هر صورت و تمهید بر دور کوروش، امری طبیعی به نظر می‌آید؛ خصوصاً کادوس‌ها که بنابه نوشته‌ی کتزیاس، با کوروش سابقه‌ی آشنایی داشتند و چنانکه آمد، گویا اندیشه‌ی قیام علیه ماد و تصرف تاج و تخت ایران، هنگامی در مخیله‌ی کوروش جای گرفت که از جانب آستیاک جهت سفارت به نزد کادوس‌ها رفته بود و محتمل این‌که آن مردم به واسطه‌ی اوبیار نام، در طراحی قیام مزبور نقش داشته‌اند. به هر حال تا جایی که به احوال

۳۰. سیرت کوروش کبیر، صص ۴۳-۱۴۲.

کادوس‌ها در آستانه‌ی انتقال حکومت مادی‌ها به پارسی‌ها مربوط می‌شود، تا این جای مطلب نکاتی را روشن می‌کند. از جمله این که در آن دوره‌ی پر تنش، آسیا شاهد تحولات سیاسی و اجتماعی مهمی بوده است که بر اثر این تحولات، مراکز قدرت کهن ـ آشور، بابل، ایلام، اورارتو ـ یکی پس از دیگری متلاشی می‌شد و از گذر سقوط دولت مادی‌ها، پارس‌ها می‌رفتند که بزرگترین شاهنشاهی دنیای آن زمان را تشکیل دهند و یونان و روم نیز که نظاره‌گر این تحولات بودند و هوای هدایت و کنترل آن را در سر می‌پروراندند، دست به واکنش‌هایی می‌زدند که اگر شخصیت ممتازی چون کوروش (ذوالقرنین) سکاندار کشتی آسیا نبود، اوضاع به گونه‌ای دیگر درمی‌آمد و مسیر تاریخ در ان پاره از جهان عوض می‌شد. آن تنش‌ها و تحولات که مرکز ثقل آن به کشور ما انتقال یافته بود، می‌توانست هم موجب اصطکاک‌هایی در درون و برون اقوام پیرامون ماد بشود و هم می‌توانست آنها را در یک حالت انتظار و تشویق به همدلی و همگرایی و پرهیز از خطا وادارد. در صورت بروز شرایط اول، وقوع تاخت و تازهای بین اقوام مذکور از یک طرف، و رویارویی آنها با پارسی‌ها از طرف دیگر، و اتفاقات ناخوشایندی از این دست، دور از انتظار نبود. اما سرعت اتفاقات و صولت و جذبه‌ی شخصیت کوروش، مانع از ایجاد چنین وضعیتی شد. اقوام یاد شده، داوطلبانه، همانند اعضاء یک خانواده، بازو به بازو برگرد کوروش فرا آمدند و چنانکه بعداً به اثبات رسید، آنها در این اقدام خود اشتباه نکرده بودند. اتحاد با کوروش بهترین زمینه را برای تأمین امنیت و مصالح عمومی آنها فراهم می‌کرد. همچنین با ایجاد تغییراتی در مفهوم استقلال آنها، ارکان فراگیرتر ملت ایران را به هم می‌پیوست. این موضوع در گفت‌وگوی کوروش و شاه ماد با سران اقوام مذکور، به هنگام اعلام مرخص شدن آنها، به وضوح آشکار است. البته ممکن است این گفت‌وگو عیناً به شرحی اتفاق نیفتاده باشد که گزنفون نوشته است، ولی همین قدر که دلیلی بر رد ارتباط اصل آن با واقعیت نداریم، آثار صحت را در آن می‌توان باور کرد. این مورخ نوشته است:

کیاکسار[31] بیرون آمده بر تخت مادی نشست و گفت.... شما باید شور کنید که باید جنگ را با آشوری‌ها ادامه داده یا قشون را مرخص کرد. البته هر کسی موافق عقیده‌اش حرف خواهد زد. اول رئیس هیرکانیان شروع کرده و چنین گفت: متحدان! من گمان می‌کنم حرف زدن در موقعی که خود احوال گویاست، زیادیْ باشد. اگر ما متحد باشیم نفع با ما و ضرر با دشمن است. هرگاه عکس این کار کنیم روشن است که نتیجه هم معکوس خواهد بود.

سپس رئیس کادوسان داتام[32] برخواست و گفت: چه لزومی دارد در باب متفرق شدن صحبت کنیم، وقتی که معلوم است ما با اسلحه هم نمی‌توانیم از شما جدا شویم.[33]

به راستی نیز چنان بود. اتحاد اقوام یاد شده با پارسی‌ها و مادی‌ها، عامل برقراری صلح و احترام متقابل در بین آنها، اتحاد ملی و ایجاد نیرویی بی‌سابقه جهت دفع شر و دشمنان خارجی و عامل تأمین منافع مختلفی برای هر یک از آن مردمان گردیده بود. در بین اینها وضعیت کادوس‌ها برای ما جالب توجه است. آنها در آن هنگام توانسته بودند ۲۰ هزار نفر پیاده و ۴ هزار نفر سوار در اختیار کوروش قرار دهند. این رقم حتی اگر درست نباشد، در مقایسه با قوای سکایی که مجموعاً ۱۲ هزار نفر بوده‌اند، برتری خود را به نسبت نشان می‌دهد و این امر گویای بزرگتر بودن قوم کادوس در بین دیگر اقوام متحد

۳۱. کیاکسار = هوخشتره، پادشاه بزرگ ماد، در سال ۵۸۴ ق.م درگذشته است. کوروش نوه‌ی جانشین او (آستیاک = ایختوویگو) بود و او در زمان همین پادشاه به ماد آمد و جنگ‌های معروف خود را آغاز کرد. ولی در کتاب سیرت کوروش کبیر به جای آستیاک همه جا، کیاکسار نوشته شده است. آیا این اشتباه از گزنفون است یا مترجم کتاب او. شگفت این‌که تاکنون هیچ‌کس در این مورد سخنی نگفته است.

۳۲. داتام ـ یکی از رؤسای کادوس‌ها که مورد علاقه‌ی شدید کوروش بود.

۳۳. ایران باستان، ص ۳۴۰.

است. موقعیت ویژه‌ی سپاه کادوسی در ارتش ایران و چگونگی وقایع بعدی نیز نشان می‌دهد که آنها از لحاظ استعداد و توانایی رزمی نیز جایگاه درخشانی داشته‌اند. دریغا که اطلاعات ما راجع به احوال آن مردم در جریان جنگ‌های کوروش و تشکیل دولت نوین ایرانی به وسیله‌ی آن شاه و دوران بعد از آن مقطع، بسیار اندک است. نخستین گزارش‌ها را در این رابطه، باز در کتاب گرنفون می‌خوانیم. هنگامی که ارتش ایران، به پشت دروازه‌های بابل رسیده بود (۵۳۹ ق.م):

«رئیس کادوسیان که در پس قراول کوروش بود، چون مورد تعقیب واقع نشده بود، خواست کاری کند که باعث خشنودی کوروش گردد و بی‌آنکه از او اجازه گرفته باشد، سپاه خود را برداشته، به طرف بابل رفت. پادشاه بابل که در شهر ـ چنانکه گذشت ـ پناهنده بود، همین که دید عده‌ی کمی از دشمن در حوالی شهر پراکنده است، با سپاه خود بیرون آمد و به جنگ شروع کرد. در نتیجه رئیس کادوسیان کشته شد و بعضی دستگیر یا نابود شدند و جمعی فرار کردند. چون این خبر به کوروش رسید، با سپاه خود به استقبال فراریان شتافت، آنها را به اردو آورده و امر کرد به معالجه‌ی زخمی‌ها پردازند و خود نیز تمام شب را به عیادت و پرستاری مجروحین مشغول شد. بعد سران متحدین و کادوسیان را خواسته، به آنها گفت: این قضیه نباید موجب حیرت باشد، زیرا انسان خاطی است، ولی ما باید درس عبرت از این واقعه بیاموزیم.»[۳۴]

جنگاوران کادوس ـ حال به هر تعدادی که بودند ـ در مقام نمایندگان پادشاهی کادوس، در ارتش و دربار ایران حضور داشتند و چنانکه از اشارات و گزارش‌های

۳۴. ایران باستان، ص ۳۳۵.

نویسندگان یونانی ـ خصوصاً گزنفون و کتزیاس ـ استنباط می‌شود، آنها پس از پارس‌ها و مادی‌ها، مهم‌ترین نیرویی بودند که در پی ریزی شالوده‌ی شاهنشاهی هخامنشیان، در کنار کوروش بزرگ قرار داشتند. این اتحاد و ارتباط می‌توانست منشأ آثار سودمندی برای کادوس‌ها باشد. این قوم بزرگ علی‌رغم شایستگی و استعدادی که داشت، تا آن تاریخ در حصار طبیعیِ سرزمین خود تقریباً منزوی و از چهارراه تحولات سیاسی به دور مانده بود. از این رو سطح تمدن و فرهنگ‌شان منطبق با تعریفی بوده که از روبنای ساده‌ی یک جامعه‌ی گله‌دار و ندرتاً کشاورز، می‌توان داشت. در آن رو بنا به لحاظ عدم ارتباط مثبت و مستمر قوم مزبور با جوامع پیشرفته‌تر، از مدنیت شاخص آسیای آن روزگار، اثر چندانی نبوده است. بزرگترین دغدغه‌ی این مردم، که بی‌تردید به اقتضای شغل و شیوه‌ی معیشت و اوضاع اقلیمیِ محیط زیست‌شان، که عمدتاً کوچ‌نشین بودند، دسترسی داشتن به مراتع و شکارگاهای کافی و امنیت در برابر همسایگان و مهاجمان بود. چنین دغدغه‌ای می‌توانست قلمرو استعدادهای چنان مردمی را در آن روزگار، شدیداً تحت تأثیر قرار دهد و موجب کندی در پیشرفت مدنی آنها گردد و هویت و حتی موجودیت ملی آنان را در گذر و کشاکش حوادث و تحولات تاریخی آسیب‌پذیر نماید. از این روست که می‌توان گفت اتحاد کادوس‌ها با سردار دوران ساز پارسی، اگر برای پارسی‌ها دارای اهمیت تاکتیکی بوده باشد، برای کادوس‌ها منشأ اثر در آغاز حیاتی نوین بود. این مردم برای نخستین بار، با عزت و در نقشی شایسته، به بیرون از محدوده‌ی تنگ کوه‌های البرز شمالی و بغرو، کشانده شدند و در چهارراه وقایع و تحولات جهان آن روزگار قرار گرفتند. ناگفته نماند که این تحولات در حیات تاریخی کادوس‌ها، ناگهانی و تصادفی نبود، این قوم پیشتر با سرپیچی از قبول تبعیت مادی‌ها، استعداد و شایستگی خود را جهت نیل به چنان موقعیت نشان داده بود. متأسفانه فقدان منابع و اسناد لازم مانع از آن شده است که بدانیم در آن دوره، چه نظام سیاسی ـ اجتماعی بر جامعه‌ی کادوسی حاکم بوده است و میزان پیشرفت‌شان از لحاظ صنایع و فنون و هنر را باید چگونه ارزیابی کرد. در دیگر زمینه‌ها نیز اطلاعات ما تا همین حدود اندک و ناقص است.

چشم‌اندازی کلی از وضعیت سیاسی کادوس‌ها، دست‌کم از آغاز هزاره‌ی ق.م تا ظهور کوروش کبیر نشان می‌دهد که رهبری قوم مذکور، از درایت و کفایت درخور توجهی بهرمند بوده است. این رهبری از زمان تشکیل دولت ماد، طی زیگزاگ‌هایی در عرصه‌های سیاسی، ضمن حفظ استقلال قوم خود، به پختگی و تجربیات سرنوشت سازی دست یافته بود که از آن در مقطع ظهور کوروش بایسته‌ترین بهره را برد.

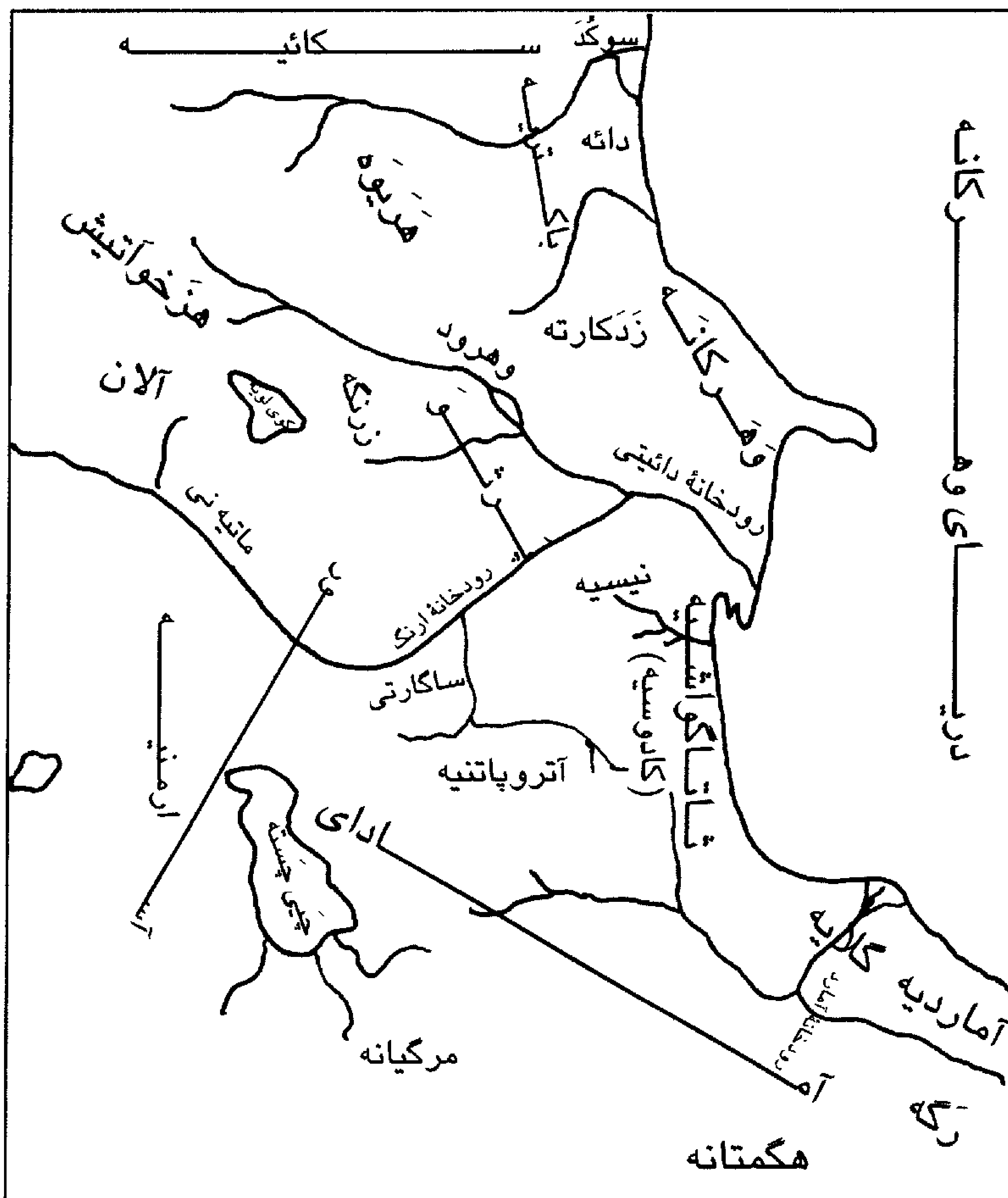
چنانکه خواهد آمد، آنها با جانشین کوروش و کمبوجیه و پسرعم نامدار او داریوش و شاهان بعدی هخامنشی، روابط متغیر و سنجیده‌ای برقرار کرده‌اند.

اتحاد منتهی به تحت‌الحمایگی و تبعیت کادوس‌ها از کوروش، به صورت داوطلبانه، از این رو واجد اهمیت خاص بوده که این مردم در بین متحدان کوروش ــ اقوام و طوایف همجوار ماد ــ مقام برادر بزرگ‌تر را داشت. اتحاد اینها می‌توانست در تصمیم و عملکرد دیگران تأثیر بگذارد. از طرفی چنانکه در برخی از منابع آمده و پیشتر ذکر شد، آشوریان تا اواخر دوره‌ی مادی‌ها، قلمرو تحت تسلط خود را تا سواحل شمال غربی دریای مازندران گسترده بودند. همچنین از قول گزنفون آمد که جنگاوران هیرکانیایی اجباراً در صفوف ارتش آشور قرار داشتند، سکاها و باختریان از صفحات شمال قفقاز آمده بودند و ارمنستان به قوه‌ی نظامی قبول تبعیت کرد، از آماردان نیز جزو متحدان کوروش یاد نشده است. به این ترتیب، از ملت‌های جنوب قفقاز سواحل غربی دریای مازندران، تنها کادوسیه همچون دژی استوار در کنار ماد قد افراشته بود و ساکنان این دژ اگر همچون ارمنیان سر ناسازگاری و جنگ می‌داشتند و یا مانند آماردان ترجیح می‌دادند از دور تماشاگر وقایع باشند، می‌توانستند روند اوضاع در منطقه را دگرگون کنند و یا حداقل موطن خود را دستخوش خون‌ریزی‌های دیگر نمایند.

کوروش کبیر در سال ۵۲۹ ق.م. پس از حدود ۲۲ سال سلطنت، چشم از جهان فرو می‌بندد. چگونگی مرگ او مورد اختلاف نویسندگان است. هرودوت نوشته که او در جنگ با ماساژت‌ها mäsažet کشته شد و به امر تومی‌ریس tumiris یا توموروس tumurus ملکه‌ی طایفه‌ی مزبور سر از تن وی جدا و در انبانی از خون انداخته شد.

کتزیاس می‌نویسد: در جنگ با دروبیک‌ها drobik زخمی شد و پس از مدت کوتاهی درگذشت. بنا به نوشته‌ی دیودور سیسلی «ملکه‌ی سکائیان بعد از شکست دادن پارسیان، سردار پارس را اعدام کرد.» برس bers مورخ کلدانی، مرگ کوروش را در عرصه‌ی جنگ با قوم داهه دانسته است. اما گزنفون گفته: کوروش به سن پیری، دور از عرصه‌های جنگ و سفر، در کاخ خود واقع در پارس، به بستر می‌رود و در وضعیتی باشکوه، پس از وصیت «نقابی به سر می‌کشد و در می‌گذرد.» غیر از گزنفون، نظر همه‌ی نویسندگان درباره‌ی چگونگی مرگ کوروش را در یک نقطه می‌توان متفق نمود و آن این که مرگ او در نتیجه‌ی جنگ با طایفه‌ای از اهالی شمال قفقاز اتفاق افتاده است. حال چنانچه آن طایفه را دائه، دروبیک و یا ماساژت بنامیم، تغییری در نظر فوق ایجاد نمی‌کند. زیرا همه‌ی آنها از اهالی حوزه‌ی والگاودون و به اصطلاح پارسی‌ها (سکا) بوده‌اند. در این میان اگر نظر هرودوت و دیودور سیسیلی درست باشد، قطعاً می‌توان گفت که کوروش در آستانه‌ی مرگ نتوانسته است جانشین و فرمانروایان ولایات تابعه‌ی خود را تعیین کند. اما اگر نظر گزنفون و کتزیاس درست باشد، طبعاً کوروش مجال چنان اقدامی را داشته است. به هر حال آنچه را که گزنفون به عنوان واپسین گفته‌های کوروش ثبت کرده است، از لحاظ اشتمال بر صورت آتی دولت هخامنشیان تقریباً خالی از ایراد است. بنا به گفته‌ی او کوروش در بستر مرگ، رو به فرزندان خود کرده، می‌گوید:

... بنابراین ای کمبوجیه! پادشاهی تو راست و این عین مشیت خداوندی ست و تا آن جا نیز که به خودم مربوط است، و به تو ای تانااوکسار بردیا، حکومت خطه‌های ماد و ارمنستان و کادوسیان را می‌سپارم. هر چند که پهناوری حصه‌ی برادر شدت بیشتر است و او عنوان شاهی نیز دارد، تو با این سه قطعه سهم خویش به عقیده‌ی من خوشی بس بیشتری خواهی داشت.[۳۵]



نیمه شمالی امپراتوری هخامنشیان در آغاز سده‌ی پنجم ق.م

مرگ کوروش به هر ترتیبی که اتفاق افتاده باشد، در این تردیدی نیست که او پیشتر، حکومت ایران شمالی را که حوزه‌ی اجتماعی، فرهنگی و جغرافیایی واحدی را

← ۳۵. سیرت کوروش کبیر، ص ۳۵۷.

تشکیل می‌داد، بین وابستگان خود تقسیم کرده بود. چنانکه آمد، ماد و کادوسیه و ارمنستان را به بردیا داد، و پیشتر از آن، ویشتاسپه vistāspa، پدر داریوش بزرگ، مأموریت اداره‌ی پارت و هیرکانیا را یافته بود (گیرشمن، ص ۱۴۰) و دربیک را که تازه مطیع کرده بود، به اسپی تاس ēspitāses، پسر اسپی تاماس ēspitāmās اعطاء کرده بود (پیرنیا، ص ۴۵۴) و ظاهراً مگابرن mgäberen برادر کوروش نیز به فرمانروایی باختر - داغستان و آن حوالی - منصوب شده بود.

در این جا آنچه که قبل از هر چیز جلب توجه می‌کند، این است که کوروش سرزمین کادوسیه (= ثاتاگوشیه) را به مانند جزوی از قلمرو شاهنشاهی خود، به فرزند کوچکش بردیا = (تانااوکسار tānāuksār) می‌دهد و کادوس‌ها نیز به هر دلیل بردیا را به فرمانروایی می‌پذیرند و به او وفادار می‌مانند. اثبات این رابطه و وفاداری، ما را به ابراز این باور وامی‌دارد که پیش از به سلطنت رسیدن داریوش بزرگ، بردیای واقعی همچنان در حکومت ایالات ماد و کادوسیه و ارمنستان باقی بوده است و او خود رهبریِ شورش‌ها علیه کمبوجیه را به عهده داشته است. بنابراین مرگ مرموز او به دستور کمبوجیه و وجود شخصی به نام گئوماته geumāte مغ = بردیای دروغی، افسانه‌ای‌ست که به وسیله‌ی داریوش و همدستان وی ساخته و پرداخته شده است.

جانبداری کادوس‌ها از بردیا، جهت احراز مقام سلطنت ایران، امر بعیدی نبوده است. کادوس‌ها خصوصاً در آن هنگام با داشتن جایگاهی برجسته در بین اقوام شمال ایران، بخشی از واحد اجتماعی، سیاسی و اقلیمیِ همگونی بودند که ماد، آتروپاتنی‌ها، وهرکانیان، پارثوها و ارمنیان بخش‌های دیگر آن را تشکیل می‌دادند و چنانکه می‌دانیم، محدوده‌ی این واحد اجتماعی، بستر و سرچشمه‌ی اصلی شورش به نفع فرمانروای آن دیار، یعنی بردیا بود.

تاریخ از محبوبیت آن فرزند دُردانه‌ی کوروش، نسبت به برادر مهترش کمبوجیه در نظر مردمان ایران و شایستگی و دادگری او اطلاعات فراوانی به ما می‌دهد. اگر در منابع یونانی، ضمن شرح شورش‌های مزبور که به نام گئوماته مغ نیز ثبت شده است،

نامی از کادوس نیامده، به هیچ وجه دلیل بر شرکت نداشتن آن قوم در شورش های یاد شده تلقی نمی‌شود. بی گمان اگر کادوس ها در آن شرایط در جهت خلاف همسایگان خود، به جانبداری از دولت موجود مرکزی ـ سلطنت کبوجیه ـ برمی خاستند و یا حتی بی طرف می ماندند، این امر علاوه بر تأثیری که بر ابتدا تا انتهای شورش می توانست داشته باشد، دست‌کم در کتیبه‌های داریوش، ضمن شرح رشادت های ویشتاسبه، اشاره‌ای هم به کادوس ها می شد.

اکنون مدارک و شواهد قابل توجهی در دست است که بیانگر رابطه‌ی نزدیک کادوس ها با بردیا به شمار می رود. این مدارک حتی نشان می دهند که واپسین نبردهای داریوش با بردیا، در سرزمین کادوس ها و یا در محلی بین خاک ماد و کادوسیه، به وقوع پیوسته است.

داریوش در یکی از کتیبه‌های خود می گوید:

> کسی را یارای آن نبود که درباره‌ی گئوماتای مغ چیزی بگوید: تا اینکه من رسیدم، از اهورامزدا چاره خواستم. اهورامزدا مرا یاری کرد. در دهم ماه باگیادی بود که من با همراهی چند تن از یارانم، آن گئوماتای مغ را و مردان و سران و پیروانش را کشتم. دژی، دیدا didā است به نام سیکیه هوتی huti sikiya در سرزمینی به نام نیسایه، در ماد. در آن جا من او را کشتم و شهریاری از او بازستاندم.[۳۶]

چنانکه در جایی دیگر از این نوشته آمده است، در منطبق بودن نیسای باستان با مغان کنونی، تردیدی راه ندارد. این نام هنوز بر روی روستایی واقع در محدوده‌ی باستانی آن، باقی مانده است. این روستا که از توابع شهرستان لریک جمهوری آذربایجان است،

۳۶. فرهنگ ایران باستان، ابراهیم پور داوود، ص ۲۸۸.

نیسویه‌دی nisuya ـ di = ده نیسا، خوانده می‌شود و اهالی آن جا اکثراً تالش و تالشی زبانند. همچنین، دژ sikayathuvati نیز، احتمالاً همان دژ حسرت است که مقدسی موقعیت آن را در دو مرحله‌ای مغان ذکر کرده و در اهمیت آن نوشته است: «شاهانی چند می‌خواستند با کوشش و حیله‌گران، بر بالایش شوند، ولی نتوانستند.»[۳۷]

آنگاه که به قوت و وسعت و سمت و انگیزه‌ی شورش ایالات ایران، در غیاب کمبوجیه نظر افکنده می‌شود، تردیدی نمی‌ماند که اگر جهت مقابله با آن شورش‌ها و به دنبال انتحار کمبوجیه و مرگ بردیا، شخصیتی مانند داریوش وارد صحنه نمی‌شد، نه تنها مطیع شدن کادوس و ماد به آن سرعت و نسبتاً آسان میسر نمی‌گردید، بلکه ساختار سیاسی آسیای آن روزگار، شکلی دیگر به خود می‌گرفت و بر برگ‌های تاریخ آتیِ ایران نیز رقمی دیگر می‌خورد.

به استناد گفته‌های داریوش، ثاتاگوشیه (= کادوسیه)، پس از واقعه‌ی بردیا، دوباره به قلمرو حکومت دولت هخامنشی می‌پیوندد و «فرامین و قانون داریوش در آن جا به اجرا در می‌آید»، زیرا به زودی آشکار شد که منافع و مصالحی که سبب تحقق تبعیت کادوس‌ها از کوروش گردید، تحت حکومت داریوش، استمرار می‌یابد. در غیر این صورت، کادوسی‌ها همیشه مستعد بودند که در صورت تغییر شرایط، بدون توجه به توان و موقعیت دولت مرکزی، سریعاً تغییر موضع داده، سیاستی فراخور منافع و مصالح خود اتخاذ کنند. چنانکه با فرا رسیدن دوره‌ی ضعف در حیات دولت هخامنشی، کادوس‌ها کم کم از آن دستگاه فاصله می‌گیرند. آنها واپسین نقش خود به نفع آن دولت را ـ به لحاظ انتظارهای برآورده نشده و با توجه به تجربه‌ی جدال بردیا و داریوش ـ هنگامی ایفا کردند که کوروش کوچک، زیر لوای دشمنان اروپاییِ ایران، در مقابل شاه قانونی این کشور، یعنی اردشیر دوم (ممنون = خوش حافظه) قد علم کرد. در این واقعه، شاید هم به این دلیل که اروپایی‌ها تکلیف حکومت ایران را معلوم نکنند، کادوس‌ها همراه اردشیر شدند و

۳۷. احسن التقاسیم، عبدالله مقدسی، ترجمه‌ی ع. منزوی، ص ۵۶۷.

یک بار دیگر مانند آنچه که در جریان فتح بابل به وسیله‌ی کوروش اتفاق افتاد، نقشی آن‌چنان ایفا کردند که نامشان از نظر نویسندگان قدیم پنهان نماند.

پلوتارک pelutārk در کتاب اردشیر همراهی کادوس‌ها با این شاه، در جنگ با کوروش کوچک را ضمن درج مطلب زیر تأیید می‌کند:

کوروش سوار اسب نجیبی که سرکش و سخت لگام بود و کتزیاس نام آن را پاساگاس pasagas می‌نویسد، گردیده، آرتاگرسس artāgerses اردشیر بزرگ کادوشیان بر او تاخت و با صدای بلند داد زد: ای نامردترین مردمان و نادان‌ترین آنان که ننگ نام خجسته‌ی کوروش می‌باشی، آیا این یونانیان شوم را به این سفر شوم کشانیده‌ای که شهرهای ایران را تاراج نمایی و آرزوی آن داری که برادر و سرور خود را که ده هزار بار هزار تن بندگان بهتر از تو دارد بکشی؟ اکنون سزای خود را خواهی یافت و پیش از آنکه چشمت به روی پادشاه بیفتد، سر خود را از دست خواهی داد. این گفت و زوبین خود را به سوی کوروش پرتاب کرد. کوروش که زره محکمی در تن داشت، گزندی از آن ضربه ندید، ولی از آسیب ضربت به خود پیچید و چون آرتاگرسس اسب خود بگردانید، کوروش به او حربه حواله کرده و سر آن را به گردن او نزدیک استخوان شانه فرو برد.

شاید هم تاریخ نگاران در این باره یکزبانند که مرگ او به دست کوروش بود.[38] ارتخشتر، ارمغان‌های گرانبهایی برای پسر ارتاگرسیس کشته شده فرستاد.[39]

۳۸. اردشیر، پلوتارخ، ترجمه‌ی احمد کسروی، صص ۳-۲۰۲.

۳۹. همان جا، ص ۲۰۸.

اما این خدمت و خادم نوازی و رابطه‌ی حسنه، مدت زیادی نمی‌پاید. حدود ۱۴ سال پس از آن تاریخ، در سال ۳۸۴ ق.م، هنگامی که هنوز اردشیر از فرو نشاندن شورش مصر نیاسوده بود، خبر شورش کادوس‌ها به او می‌رسد و بی‌درنگ عزم سرکوبی آنها می‌کند:

در لشکرکشی بر سر کادوشیان، او خویشتن با سپاه بود و ۳۰۰ هزار پیاده، ده هزار سوار همراه داشت. با این سپاه انبوه بر سرزمین آن مردم تاخت، سرزمینی که سراپای آن، کوه‌های بس بلند و جنگل‌های بس انبوه است و گذشتن از آنها بسیار دشوار می‌باشد و با این همه، همیشه از مه پوشیده است. در این سرزمین کشتی از گندم و مانند آن نمی‌روید و حاصل آن جز گلابی و سیب و این‌گونه میوه‌ها نیست و مردمی که در آن‌جا زیست می‌کنند، بسیار دلیر و جنگجو می‌باشند. ارته‌خشتر artaxaštar چیزی ندانسته و ناآگاه خود را گرفتار چنین جنگی کرده، به خطر سختی افتاد. زیرا برای خوردن نه چیزی از آن‌جا به دست می‌آوردند و نه از جای دیگر می‌توانستند بدان‌جا آورد و راهی برای تهیه‌ی خوراک جز کشتن چارپایانِ بارکش خود نداشتند. این بود که یک سر خر را به شصت درهم می‌خریدند و آن‌هم با سختی به دست می‌آمد. کار به آن‌جا رسید که در سفره‌ی خود پادشاه چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شد. از اسب‌ها جز چند سری باز نمانده، همه را کشته و خورده بودند. تریبازوس tribāzus که در سایه‌ی دلیری‌های خود نزد پادشاه ارجمند گردیده و گاهی در نتیجه‌ی سبکسری خویشتن از دیده می‌افتاد و این زمان پاک از دیده افتاده و دور رانده شده بود، همان‌جا در سایه‌ی تدابیر او بود که پادشاه و آن سپاه انبوه او، از این خطر بسیار و سختی‌ها رهایی یافتند. شرح چگونگی آن این است که کادوشیان دو فرمانروا داشتند که هر یکی در جای دیگر چادر زده بود.

تریبازوس پس از آنکه اندیشه‌ی خود را به پادشاه خبر داد و از او اجازه گرفت، خود او نزد یکی از آن دو فرمانروا رفته، پسرش را نزد آن دیگری فرستاد. هر کدام از پدر و پسر به آن فرمانروایی که نزدش رفته بود، چنین گفت که آن فرمانروای دیگر، نهانی کس پیش ارته‌خشتر فرستاده و می‌کوشد با پادشاه به تنهایی صلح کرده و تنها برای خود زینهار بگیرد و آن فرمانروای دیگر را در برابر آن‌همه سپاه بگذارد. و گفت پس شرط خرد نیست که تنها بدینسان خاموش بنشیند. بلکه شما نیز فرستاده بفرستید و با پادشاه گفتگوی صلح نمایید. نیز هر کدام از پدر و پسر وعده دادند که آنچه توانند درباره‌ی پیشرفت کار آن فرمانروا، دریغ نگویند. آن فرمانروایان این سخنان فریب آمیز را باور کرده و هر یکی بی‌درنگ فرستاده‌ای از کسان خود برگزیده، با تریبازوس با پسر او نزد ارته‌خشتر فرستادند... و تریبازوس به مقصود خود دست یافته، همراه فرستاده‌ی فرمانروای کادوس نزد پادشاه آمد و پسرش هم با فرستاده‌ی دیگر رسید و بدین سان کار صلح انجام گرفته، جنگ از میان برخاست و پادشاه، تریبازوس را نوازش بسیار کرد و آسوده و شادمان به پایتخت باز گشت.[۴۰]

لشکرکشی اردشیر دوم به کادوسیه، واقعه‌ای است که وقوع آن در چند منبع دیگر نیز تأیید شده است. اما آنچه که پلوتارک نوشته، آمیخته با داستان است. در این گفته باید به موضوع هنرنمایی تریباز و صحت وجود تاریخی چنین شخصی و همچنین به موضوع وجود دو فرمانروا در آن واحد برای جامعه‌ی کادوس‌ها، با تردید و تأمل نگریست. لشکرکشی اردشیر به ولایت کادوس‌ها، ورود به صحنه‌ی جنگی تمام عیار بود و ظاهراً ـ مطابق گفته‌ی سر پرسی سایکس، ص ۳۰۵ ـ کادوس‌ها ترتیب جنگ و گریز را اختیار

۴۰. پلوتارک، صص ۴ ـ ۳۲۳.

کرده و کار تهیه‌ی خوار و بار را بر پارسی‌ها سخت می‌کنند. ارتش پارسی‌ها متحمل ضربات شدید می‌شود. برخی از سران متحدین اردشیر، از جمله «کامیسار نامی kāmisār که حکومت لک و سیری lak,siri را داشت، کشته شد.»[۴۱]

علت شورش کادوس‌ها و مدت حضور ارتش ایران در سرزمین آنها، در جایی ثبت شده است، اما نتیجه‌ی آن چنانکه از مجموع منابع بر می‌آید، این است که ارتش پارسی‌ها، به فرماندهی اردشیر دوم، در آستانه‌ی شکست کامل قرار می‌گیرد، ولی بر اثر اتخاذ تدابیری که پلوتارک آن را فریفتن امیران کادوس نوشته، شاه و سپاهش آبرومندانه از مهلکه نجات می‌یابند و «اردشیر، استقلال کادوسی‌ها را به رسمیت می‌شناسد.»[۴۲] گفته‌ی پلوتارک در مورد وجود دو فرمانروا برای کادوس‌ها، اگر منشاء از واقعیتی داشته باشد، این گونه تعبیر و توجیه می‌شود که احتمالاً کادوس‌ها در مقابله با پارسی‌ها، متحدانی داشته‌اند و ارتش این متحدین به وسیله‌ی دو فرمانده در جبهه‌های مختلف اداره می‌شده است و قرارداد متارکه‌ی جنگ بین فرستادگان این دو فرمانده با اردشیر صورت گرفته است، نه بین آن پادشاه و دو امیر کشور کادوس.

لشکرکشی اردشیر به کادوسیه و شکست حاصل از آن که گویا به اعتبار او لطمه وارد آورده است و خود «به تصور این که عدم بهرمندی‌اش در این سفر جنگی او را در نظر درباریان پست کرده، نسبت به آنهایی که درجه‌ی اولی بودند، ظنین شد و در نتیجه چند نفر را قربانی خشم و عده‌ای را فدای جبن خود کرد»[۴۳]، واقعه‌ی لشکرکشی مادی‌ها به کادوسیه را بیاد آورد و بار دیگر توان فوق‌العاده‌ی رزمی قوم مزبور و نفوذناپذیری سرزمین آنها را به نمایش گذاشت. اما درباره‌ی این واقعه، پرسشی که مطرح می‌شود، این است که آیا جنگی که شرح آن آمد، در زمان حکومت اردشیر دوم (ممنون) به وقوع پیوسته است، یا در عهد اردشیر سوم (اخس)؟ آیا تشابه اسمی این دو پادشاه موجب اشتباه نویسندگان

۴۱. ایران باستان، ص ۱۱۴۱.
۴۲. همان‌جا، ص ۱۱۳۹.
۴۳. ایران باستان، ص ۱۱۳۱.

نشده است؟ می‌دانیم که اردشیر دوم حدود ۴۶ سال سلطنت کرد. او پادشاهی مقتدر و در عین حال «کریم و ملایم و همیشه برای عفو مقصرین حاضر بود. (سایکس، ص ۳۰۶)» و در تمام مدت سلطنت او، خبر از وقوع شورش داخلیِ مهمی به دست نیامده است. چنانکه در شرح قیام کوروش کوچک آمد، با کادوس‌ها نیز رابطه‌ای گرم داشته و پس از آن واقعه نیز، هیچ اتفاقی گزارش نشده که سبب شورش کادوس‌ها شده باشد. اما برعکس با روی کار آمدن اردشیر سوم، اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و کل قلمرو شاهنشاهی هخامنشی دستخوش تغییرات و بحران می‌شود. از این رو هر گونه شورش، علت و انگیزه‌ی کافی می‌توانست داشته باشد. اردشیر سوم جهت دست‌یابی به تاج و تخت، بنای کار را بر خدعه و توطئه نهاد و به دنبال آن پس از این که به تخت نشست، تصمیم گرفت تمام اعضای خانواده‌ی سلطنت را به قتل رساند، تا کسی مدعی تاج و تخت نگردد و با این مقصود کاری کرد که نظایر آن در تاریخ نادر است. در این موقع، شاهزاده‌ها و شاهزاده خانم‌های زیادی به قتل رسیدند و خواهر اردشیر که اوخا نام داشت و مادر زن او بود، نیز کشته شد، عموی او را با یکصد پسر و نواده در حیاطی محبوس داشته و همه را تیرباران کردند.

در این باره کنت کورث می‌نویسد:

> اردشیر هشتاد نفر از برداران خود با پسران آنها را به قتل رسانید. ژوستن نیز این کشتار را گزارش کرده است. پس از این کشتار، اردشیر تمام کسانی را هم که به آنها ظنین بود، یا می‌پنداشت که از سلطنت او ناراضی هستند، نابود کرد.[۴۴]

آتش این کشتار به خاندان هخامنش محدود نمی‌شد. به سبب خویشاوندی و

۴۴. ایران باستان، صص ۶-۱۱۶۵.

پیوندهایی که حکام ولایات کشور با هخامنشیان داشتند، اینان نیز از شعله‌های آن آتش در امان نماندند. برای مردمان کشور ایران، وجود چنین فرد خون ریز که ناگهان ظاهر شده بود، قابل تحمل نبود. از این رو چنانکه نوشته‌اند او در تمام مدت سلطنتش درگیر فرو نشاندن شورش‌ها بوده است: «از قراین چنین استنباط می‌شود که در این راه، نظر اردشیر در ابتدا به کادوسیان متوجه گشته و بدان صفحه لشکر کشیده.»[۴۵] در جایی دیگر درباره‌ی این لشکرکشی که حکایت از موفقیتی برای پارسی‌ها دارد چنین آمده است:

> شخصی از کادوسیان که از حیث زورمندی و دلاوری معروف بود، مبارز طلبید و کسی از سپاه ایران جرأت نکرد به جنگ او برود. در این موقع داریوش اسب خود را تاخت و با او مبارزه کرده، وی را کشت.
>
> اردشیر را این کار او چندان خوش آمد که هدایای بزرگ به وی داد و او را دلیرترین پارسی خواند. ژوستن هم این خبر را تأیید کرده (کتاب ۱۰، بند ۳) و گوید: که داریوش در ازای این خدمت، والی هر دو ارمنستان گردید.[۴۶]

در مجموعه‌ی آنچه که راجع به ماجراهای بین کادوس‌ها و اردشیر دوم و سوم آمده است، نکات شبهه انگیزی وجود دارد که بررسی دقیق‌تری از این موضوع را طلب می‌کند.

به نظر می‌رسد که عناصری از خبر فوق با عناصری از خبر هجوم کوروش کوچک به ایران تخلیط و با هم اشتباه گرفته شده‌اند. خصوصاً از این رو که در هر دوی آنها نام شاه ایران اردشیر است و در هر دو مورد، هماورد طلب، پهلوانی کادوسی است، که سرانجام نیز به نحوی مشابه کشته می‌شود. ظاهراً اینگونه همانندی‌ها باعث اشتباه نویسندگان در

۴۵. همانجا، ص ۱۱۶۶.

۴۶. ایران باستان، ص ۱۱۸۹.

شرح وقایع بین کادوس ها و اردشیر شده است. اصل موضوع احتمالاً این است که بین کادوس ها و اردشیر دوم هیچ گونه جنگی رخ نداده است و این اردشیر سوم بوده که با شورش آن مردم روبرو می شود و به سرزمین آنها هجوم می برد و ناموفق باز می گردد. داستان تریبازوس هم اگر واقعیت داشته باشد، مربوط به همین جنگ است و موضوع هنرنمایی داریوش در نبرد با پهلوان کادوسی نیز، نبرد آرتاگرسیسِ کادوسی با کوروش کوچک را تداعی می کند. جالب توجه این که اردشیر سوم با وجود آن کشتار بزرگی که در خاندان شاهی راه انداخت، چگونه ممکن است شاهزاده‌ای مانند داریوش را در مقام سرکرده‌ای نظامی در کنار خود نگهدارد و حتی او را به حکومت هر دو ارمنستان نیز منصوب کند. این کوروش که بعداً جانشین اردشیر سوم شد، یقیناً به نحو معجزه‌آسایی از تیغ رس آن پادشاه دور مانده و هیچ گاه به میل او به مقام و منصبی نرسیده است.

اگر یقین حاصل شده باشد که کادوس همان ثاتاگوش است، جهت روشن تر ساختن این نظر که کادوسیه در زمان اردشیر دوم، جزو قلمرو شاهنشاهی هخامنشی بوده است، و به بیان دیگر، کادوس ها تابع آن شاه بوده‌اند، می توان کتیبه ها و حجاری های داخل یکی از گورهایی که در تخت جمشید وجود دارد را نیز مورد توجه قرار داد. محققان گور مذکور را متعلق به اردشیر دوم دانسته‌اند. بر صخره سنگ داخل آن تصاویر سی نفر مختلف از ایالات و ولایات تابع دولت هخامنشی حجاری شده است که تخت اردشیر دوم را بر دوش دارند. بالای سر نفر یازدهم نوشته شده است: «این ثاتاگوشی ست». حال اگر موضوع لشکرکشی اردشیر دوم به کادوسیه و شکست او در آن دیار و در نتیجه جدا شدن سرزمین مذکور از قلمرو حکومت هخامنشیان درست باشد، آیا ممکن بوده که در کتیبه‌ی یاد شده کادوس ها = ثاتاگوشیان، در جمع نگهدارندگان تخت شاهنشاهی که به معنی ارکان دولت شاه مورد نظر است، درج گردند؟

از بلای مقدونی

در مرور تاریخ مردمان ایران عهد هخامنشیان سرانجام به ظهور توفان هولناکی می‌رسیم که از گردنه‌های مقدونیه به سوی آسیا وزیدن گرفت. در زمانی که این توفان می‌غرید، کادوس‌ها را می‌بینیم که شانه به شانه‌ی دیگر مردمان غیور و بلا رسیده‌ی ایران، می‌کوشند تا بلکه کشتی ملت و تمدن خود را از متلاشی شدن باز دارند. وقتی هم که آن توفان فرو می‌نشیند، با اینکه شواهد و مدارک گویای آنند که کادوس‌ها، همچون آتروپاتنی‌ها، از آن بلا با تحمل کمترین صدمه، جان به سلامت بردند، اما در منابع، نام آنها دیگر پژواکی نیافت.

اردشیر سوم به لحاظ لیاقتی که در امر آرام سازی قلمرو فرمانروایی خاندان خود از شورش‌ها و توطئه‌ها نشان داد، و به قولی، هر آینه لایق بود که شاه بزرگش خوانند، در سال بیستم سلطنتش بر اثر زهری که خواجه‌ای باگواس bāguās نام، به او خوراند، درگذشت و پسرش آرسیس ārsis یا آروگس āruges یا هورشه havarašǎ و یا آرش جانشین او شد. اما این شخص نیز هنوز بیش از سه سال بر تخت سلطنت ننشسته بود که به زندگی او نیز پایان داده شد. پس از او داریوش سوم، معروف به کدمان kodmān شاه شد. داریوش پسر آرسان بود و او پسر آستن و این آخری پسر داریوش دوم که سنش بالاتر ذکر شد. مادر داریوش سوم سی سی کامبیس نام داشت...

داریوش از شاهزادگانی نبود که طرف ملاحظه باشد. بدین جهت در موقع کشتاری که اردشیر سوم در خانواده‌ی سلطنت کرد سالم ماند، تا به اقتضای تقدیر، زندگی‌اش در بستر بزرگترین تراژدی جهان آن روزگار به پایان برسد.

این داریوش همان کسی‌ست که در واپسین روزهای زندگی و در عرصه‌ی تلاش دردمندانه‌اش جهت حفظ میراث اسلاف و جلوگیری از ویرانگری‌های مقدونیان، درمانده از هر جا چشم امید به کادوس‌ها می‌دوزد. اما کادوس‌ها کجا بودند و چه کردند؟ پیش از آنکه در جست و جوی پاسخی برای این پرسش برآییم، جای آن است که نگاه گذرایی بر سیمای دشمن مشترک پارس‌ها و کادوس‌ها و دیگر مردمان ایران و آسیای آن

روز بیفکنیم. آن دشمن، سیل کور و ویرانگری بود که در یک صبح سیاه از مقدونیه به سوی شرق سرازیر شد. مظهر تمام عیار آن سیل بنیان کن، اما زود گذر، اسکندر پسر فیلیپ یا چنانکه خود می‌پنداشت: «پسر ژوپیتر، خدای بزرگ یونان» بود. این شخص که به ما آموخته‌اند او را با لقب کبیر بخوانیم و در ادبیات فارسی نیز جای شایان توجهی را به خود اختصاص داده است، در غرب به صورت هرم سترگ مقدسی در آمده است که سنگ‌ـ‌سنگ بنایش تجلی عقده‌های پرورده‌شدگان مکتبی است که جامعه‌ی بشری را به دو گروه یونانی و بربر تقسیم می‌کند و هم آنانند که درباره‌ی او گفته‌اند:

باید دانست که اسکندر هم از حیث کار و هم از حیث صفات و خصایل، در بالاترین نقطه‌ی مدنیت یونان قرار گرفته است. اما کارهای او همانا بردن قوای یک کشور فقیر ولی دلیری مثل مقدونیه، که همیشه در معرض تهدید کشورهای یونان و طوایف حول و حوش بود، به طرف دنیای معلوم. در حالتی که به هر جا رسید آن‌جا را فتح نمود و منظم ساخت و مدنیت را در آن جا انتشار داد. او به واسطه‌ی اجرای عدالت و بناء شهرها در نقاطی که اهمیت نظامی داشت و سکونت دادن یونانیان در این شهرها و ابراز عقل و کفایتی حیرت انگیز، بل جاذب و جالب، کشورهای مفتوحه‌ی خویش را حفظ نمود.... اسکندر زنان را محترم می‌شمرد و دانش را دوست داشت و در رشادت و جوانمردی سرآمد عصر و ورد هر انجمن بود.[۴۷]

و یا:

اسکندر هرگز در طی جنگ‌های خود، نواحی متصرفه را به صورت بیابان در

۴۷. سر پرسی سایکس، صص ۸۰ـ۳۷۹.

نیاورد، اسکندر ولایات را در خون غرقه نساخت و شهرهای آنها را منهدم نکرد...

او هرگز به فکر تخریب تمدن پارسی نیفتاد، بلکه به عکس درصدد امتزاج دو جهان ایران و یونان بود.

اما آیا به راستی چنین بود؟ بگذارید ببنییم آریان، کنت کورث، پلوتارک و دیودور سیسیلی که نخستین مورخان اسکندر و از نمایندگان او هستند، ضمن شرح زندگی او چه حقایقی را بازگو کرده‌اند. چنانکه در کتاب پیرنیا از قول آنان آمده است، در سال ۳۳۲ ق.م بحریه‌ی مقدونی وارد شهر صور شد... اسکندر در این احوال، شقاوتی بروز داد که نظیر آن نادر و بلکه شاذ است.

او امر کرد تمام مردم شهر را به استثنای آنهایی که به معابد پناه برده بودند، بکشند و شهر را آتش زنند (ص ۱۲۴۱). شقاوتی نبود که این شهر تب میدان آن واقع نشده باشد. کشتاری مهیب در گرفت و مقدونی‌ها زن را از مرد و کوچک را از بزرگ تمیز ندادند. از اهالی شهر آنچه باقی مانده بود به عده سی هزار نفر اسیر شدند و این عده به امر اسکندر به مزایده گذاشته و برده‌وار بفروخت (ص ۱۲۷۴). پس از آنکه اسکندر به شهر تل‌میس talmis رسید، در این جا از مقاومت اهالی در خشم شده و پس از تصرف آن امر کرد شهر را از بیخ و بن برافکنند (ص۱۲۷۸).

پس از آنکه اردوی ایران در شوش به دست سپاه اسکندر افتاد، دستور غارت صادر شد. مقدونی‌ها داخل خیمه‌های حرم شدند. ضجه و شیون زن‌ها را حدی نبود. اکثر آنها از خیمه بیرون دویدند و به ندبه و زاری پرداختند. مقدونی‌ها لباس‌های فاخر آنها را از تن آنها کنده، زینت‌هایشان را می‌ربودند. چنانکه برای این زنان لباسی جز پیراهن یا ارخالقی نماند. دیودور گوید: زنان با دست‌های لرزان زینت‌های خود را کنده با موهای ژولیده می‌دویدند و از رفقای خود که مانند آنها بی‌چاره‌تر بودند، کمک می‌طلبیدند، برخی لباس‌های آنها را پاره کرده، دست خود را به تن برهنه‌ی آنها می‌سودند (ص ۱۳۱۳). راجع

به شهر غزه نوشته‌اند که هزاران نفر از اهالی شهر و مدافعین آن از دم شمشیر مقدونی‌ها گذشتند و اسکندر تمام زنان و اطفال را برده کرده، بفروخت (ص ۱۳۵۲). سپس سپاه مقدونی وارد تخت جمشید شد. آنها به امر اسکندر به غارت و یغما اکتفا نکردند و به کشتن اهالی شهر و اسرا پرداختند و در نتیجه کشتاری مهیب شروع شد. اهالی چون وضع را چنین دیدند، به خودکشی اقدام کردند.... آنها از نهیب شقاوت مقدونی‌ها با زنان و اطفال، خودشان را از بالای دیوارها به زیر می‌انداختند و برخی منازل خود را آتش می‌زدند. ژوستن گوید:

اسکندر اعلان کرد این شهر تخت جمشید، بدترین دشمن یونان است. دستور داد به استثناء قصر شاهی که خود در آن مستقر بود، تمام شهر را غارت کنند.... مقدونی‌های حریص در سر تقسیم اشیاء غارتی دست یکدیگر را قطع می‌کردند، زنان را با زینت‌ها می‌ربودند و بعد آنها را برده‌وار می‌فروختند.... اسکندر مشعلی به دست گرفته، در سر این جماعت که راهنمایش تاییس tāyis زنی بدکاره بود، قرار گرفت. حرکت دسته با آوازهای زنان بدعمل و نغمات نی، شروع شد. اول پادشاه اسکندر و بعد از او تاییس مشعل‌ها را در قصر انداختند و دیگران از آنها پیروی کردند و چیزی نگذشت که تمام قصر یک‌پارچه آتش شد... چنین بود فنای پایتخت تمام مشرق، فنای شهری که آن همه ملل برای گرفتن قانون بدانجا می‌رفتند (صص ۷ـ۱۴۲۳). اسکندر که به درون ایالت سند می‌رفت، به شهر کوچکی رسید که مسکن برانخیدها brānxid بود... امر کرد شهر را محاصره کنند و بعد حکم غارت خانه و کشتن اهالی صادر شد. مقدونی‌های وحشی که عاشق چپاول و غارت بودند و شقاوت‌های آنها را دیگر حدی نبود، چنانکه کنت کورث گوید: زن و مرد و کوچک و بزرگ، پیر و برنا، از دم شمشیر گذشتند. بعد اسکندر امر کرد، خود شهر را نابود کنند. مقدونی‌ها و یونانی‌ها نه فقط خانه‌ها را خراب کردند و این محل را تلی از خاک کردند، بل درختان مقدس آن را هم از ریشه در آوردند تا صحرای لم‌یزرعی بیش بر جای نماند (صص ۷۰۰ـ۱۶۹۹). اسکندر به کراتر kerātr امر کرد برود شهر کورش پایتخت باختر را محاصره کند... بعد تمام جوانان این شهر را به حکم

اسکندر کشتند و باقی اهالی شهر را برده وارد در میان مقدونی‌ها تقسیم کرده، خود شهر را از بیخ و بن برافکندند (ص ۱۷۰۳). بعد اسکندر به جنگ مردم آسبیان asbiyān عازم شد... شقاوت‌های غریبی رخ داد. توضیح این که حتی اسرا را کشتند .... اسکندر امر کرد تمام شهر را از بیخ و بن برافکنند (ص ۱۷۶۶). اسکندر به ایالت کاتیان در آمد... و شهر را محاصره کرد و آتش زد (ص ۱۸۰۳). اسکندر به هوریته hurite، اوریته urite (کویته کنونی؟) رسید... به چپاول مردمانی که در دره‌ها سکنی داشتند، پرداخت. مقدونی‌ها به جان مردم افتاده و مملکت آنها را آتش زدند، مردم را کشتند و آنچه توانستند به غارت بردند و به قسمی وحشیگری کردند که این مملکت به کلی ویران شد (ص ۱۸۵۷).

جهان شناخته شده شرق در زمان حمله اسکندر

دیودور، ژوستن، کنت کورث و آریان که در عهدی نزدیک به زمان زندگی اسکندر کتاب‌های خود را می‌نوشتند و شرح این گونه واقعیات مایه‌ی شعف و فخر بسیاری از هم میهنانشان می‌شد و بی تردید نمی‌دانستند که ممکن است روزی فرا رسد که همان واقعیات مایه شرم گردد، مطالب خواندنی فراوان دیگری نیز در وصف شخصیت سردار محبوب خود نوشته‌اند که حتماً سایکس‌ها و گیرشمن‌ها آن را خوانده‌اند. مثلاً این که بوسفال اسب اسکندر مرد، در محل دفن آن شهری به یادگار بنا کرد. په ریتاس peritās سگ اسکندر مرد، شهری هم به یاد و نام آن بنا نمود. زن خود پانکاستا pānkāsetāx را با وجود علاقه‌ی زیادی که به او داشت، به نقاشی به نام اَپل apel بخشید تا تصویر اسکندر را در هیئت خدایان، جهت نصب در معبد شهر افس ofes نقاشی کند.

در حالی که این سردار هرگز طاقت نمی‌آورد که محبوب او هنس تین henstin که پسرکی امرد بود، لحظه‌ای از کنارش دور شود.

این جهانجوی قهار که پس فتوحات خود خواست او را پسر خدا دانسته و بپرستند، در جهت حل مشکلات خود، مدام دست به دامن جادوگران و غیب گویان بود و خرافات از راه‌های نفوذ به او محسوب می‌شد. «اریگوس ereigus در مقابل اصرار اسکندر پای می‌فشرد و بالاخره برای قبولاندن عقیده‌ی خود، به خرافات متوسل شد، زیرا می‌دانست که اسکندر در مقابل خرافات پافشاری ندارد (ص ۱۷۰۹)». از دیگر خصوصیات او این که «نمی‌توانست مدتی اوقات خود را بی جنگ بگذراند و چون چندی در جایی می‌ماند، مرتکب کارهایی می‌شد که از نام وی می‌کاست و نارضامندی در میان سپاهیان او پدید می‌آمد.»[۴۸] و بالاخره این شخص که قد و جمالش روی دیگر سکه‌ی عقل و کمالش بود، می‌خواست به جانشینی خدا، بر عالم حکومت کند. او در این آرزو، لـه لـه زنان در پی ظلمات و آب حیات می‌گشت و دلش می‌خواست به همان سرعتی که شهرها را ویران می‌کرد و نسل‌ها را منقرض می‌نمود، نژاد و زبان و فرهنگ تمام جامعه‌ی بشری را نیز

۴۸. ایران باستان، ص ۱۷۶۲.

یونانی کند. به همین نیت کوچه‌هایی پر از مزاوجت‌های گروهی از مقدونیه به هر سو می‌کشید قضای راهنوز از در فراخ توفیق در نیامده، از پنجره تنگ ناکامی به آغوش اجل افتاد. گران‌ترین زخمی که از دشنه‌ی حیات این ماجراجو برآمد، بر گرده‌ی ملت ایران نشست. زخمی که سوزاندن تخت جمشید و یغمای اوستا و دیگر آثار تمدن و فرهنگ ایرانی نشانه‌ای از آن است.

ر. گریشمن و س. سایکس، نمونه‌ای از انبوه دانشمندان اروپایی هستند که به حق سال‌های زیاد، عمر خود را صرف مطالعه و پژوهش در تاریخ و تمدن شرق، خصوصاً ایران کرده‌اند و هر یک از آنها، منشاء خدماتی در این زمینه شده‌اند که نمی‌شود نادیده‌اش گرفت. اما در عین حال به سبب این که برخی از آنها، در پرتو اندیشه‌های اروپا مداری و برخی به لحاظ نداشتن آشنایی کافی با طیف هزار بُعد و هزار موج زندگی مادی و معنوی ایرانی در طول هزاران سال تاریخ پرفراز و نشیب این ملت، در پژوهش‌ها و قضاوت‌هایشان دچار بیراهه و اشتباهات فراوان شدند. از آن جمله، اغلب اینان در مقام دفاع آشکار و پنهان از هلنیسم هجوم اسکندر و ماجراجویان حامی او به آسیا را موهبتی الهی به شمار آورده‌اند که از این بابت سزاوار انتقاد هستند. اکنون که چهارچوب این نوشته، اجازه‌ی بحث بیشتر را نمی‌دهد با نقل بریده‌ای از نظر ن. پیگلو سکایا سخن اصلی خود را پی می‌گیریم. این بانوی دانشمند به صراحت نوشته است:

می‌توان گفت که مأخذ شرقی چنانکه باید مورد توجه برخی از مورخان غرب قرار نگرفت. این مورخان احتیاط لازم را در کار مطالعه‌ی مشرق زمین مراعات نکردند. اینان به جریان هلنی شدن این سرزمین‌ها بیش از اندازه اهمیت دادند و به سبب ارادت خویش نسبت به فرهنگ یونانی، از اعماق فرهنگ بومی آسیای مقدم بی‌خبر ماندند و توجه لازم را به این امر مبذول نداشتند. مرکز قرار دادن اروپا (اروپا سانتریسم) را می‌توان یکی از بزرگترین موانع موجود بر سر راه مطالعه‌ی معقول تاریخ شرق دانست. مرکز قرار دادن

اروپا (اروپا سانتریسم) سبب این تصور شده است که گویا توسعه‌طلبیِ یونانیان و مقدونیان، پدیده‌ای مثبت و مترقی بوده است و در مورد هلنی شدن خاور نزدیک نمی‌توان شبهه داشت.

ولی در واقع مسئله به این سادگی‌ها نیست. حمله‌ی اسکندر مقدونی بلایای دهشتباری برای مردم به بار آورد. این مطلب که در مأخذ شرقی آمده است، خود نشانه‌ای است از نادرستی اندیشه‌ی طرفداران هلنیسم.[۴۹]

باری، هنگامی که سپاه مقدونی سهمگین و سیل آسا به جانب پایتخت ایران می‌آمد، داریوش با بار تجربه‌هایی تلخ بردوش، برای نبردی دیگر تا اربل یا گائوگمل، به استقبال آنها رفت. در ارتش ایران که تعداد آن را از ۴۵ هزار تا یک میلیون و ۴۰۰ هزار نفر نوشته‌اند، نیروهایی از تمام ایالات ایران شرکت داشتند. ترکیب قوای ایران شمالی به روایت آریان عبارت بود از:

باختری‌ها، سوکدایی‌ها و ایندیایی‌های مجاور باختر، که به سرداری بسوس bsus والی باختر بودند. سکاها که از سکاهای آسیایی مستقل‌اند، ولی از متحدین داریوش بودند، به سرداری ماباسیس mābāsis، این قسمت تماماً از سوارهای تیرانداز ترکیب شده بود. برسائت brsāet والی هَرَخواتیش haraxoatiš، ایندیایی‌های کوهستانی را فرمان می‌داد. ساتی برزن sātibarzan هرائیوایها و فراتافرن frātāferen سوارهای پارتی، هیرکانی و تپوری‌ها، مادی‌ها، کادوسیان، و ساکه‌سینیان در تحت فرماندهی آتروپات بودند.[۵۰]

۴۹. شهرهای ایران، پیگلوسکایا، ترجمه‌ی عنایت‌الله رضا، ص ۳۵.
۵۰. ایران باستان، ص ۱۳۷۹.

در مورد جایی که برای هر یک از اینها در ارتش ایران هنگام ورود به صحنه‌ی نبرد تعیین شده بود، آریان از قول آریستوبول āristubul نوشته است:

به موجب نقشه‌ای که پس از جدال گائوگمل gāugamal آمده، ترتیب جنگی قشون داریوش چنین بود: در جناح چپ سواره نظام باختری، دائه‌ای و هَرَئیوای‌ها صف بسته بودند. صفوف پارسی‌ها به شوشی‌ها و کادوسیان تکیه داده، از نوک جناح چپ تا وسطِ قلب سپاه کشیده بود.[۵۱]

در منابعی که شرح این نبرد بزرگ سرنوشت ساز آمده است، بارها از کادوس‌ها یاد شده و نقش و جایگاه آنها در عرصه‌ی آن نبرد، نمایان گردیده است. دیودور می‌گوید: فرمانده کل سواره نظام ایران، یعنی

مازه «در ابتدای جنگ با سواره نظام ایرانی، مقدونی‌ها را هدف باران تیر قرار داد و تلفات زیاد به آنها وارد کرد. بعد دسته‌ای از سواره نظام ممتاز، که مرکب از دو هزار نفر کادوسی و هزار نفر سکایی بود جدا کرده، به آنها دستور داد، از جناح چپ دشمن دور زده، حمله به اردوگاه مقدونی‌ها برده، باروبنه آنها را تصرف کنند. فرمان در حال اجرا شد.»[۵۲]

در نتیجه‌ی انجام این مأموریت، رشته‌ی نظم و انسجام در اردوی مقدونی‌ها گسیخته می‌شود. اموالشان به غارت می‌رود. اسرای ایرانی نجات یافته، به صفوف جنگاوران هم‌میهن خود می‌پیوندند. جنگ و گریز آنها تحت فرماندهی مازه، در جناح

۵۱. همان‌جا، ص ۱۳۸۶.
۵۲. ایران باستان، ص ۱۳۸۹.

چپ ارتش مقدونی، ادامه می‌یابد و با وارد نمودن ضربات پیاپی، لحظه به لحظه قوای آنها را تحلیل می‌برند.

پارمن ین pãrmenuyon در رأس سواره نظام تسالی و رفقای خود، در مقابل مازه پای فشرد، ولی با وجود شجاعتی که سواره نظام او بروز داد، مازه مقدونی‌ها را سخت در فشار گذارد و کشتاری مهیب در گرفت. پارمن ین چون دید از عهده‌ی مازه بر نمی‌آید و چیزی نمانده که شکست بخورد، کس نزد اسکندر فرستاد و پیغام داد اگر اسکندر به کمک نیاید، شکست او حتمی است.[۵۳]

در این حال که چیزی نمانده بود یکی از حساس‌ترین جناح‌های ارتش مقدونی به وسیله‌ی جنگاوران کادوسی و سکایی و آتروپاتنی به کلی متلاشی شود، بر اثر شایعه‌ی مرگ داریوش ضمن نبرد تن به تن با اسکندر، ارتش ایران در آستانه‌ی فتحی سرنوشت ساز، ناگهان انسجام و روحیه‌ی ادامه نبرد را از دست داد و در مقابل دشمن متزلزل، پای به گریز نهاد. خبر این واقعه بر روی مازه و سپاه تحت امر او نیز تأثیر گذاشت و آنها نیز ناچار تن به عقب‌نشینی دادند و آزرده خاطر و سخت خشمگین، از آنچه که اتفاق افتاده بود و مأیوس از این که دوباره چنان فرصت درخشانی دست دهد، از همان جا یکراست به ولایات خود برمی‌گردند و از این زمان به بعد می‌بینیم که دیگر از همراهی کادوس‌ها و سکاها و آتروپاتنی‌ها با داریوش سخنی به میان نمی‌آید و آنها در اوضاع و احوال جدیدی که بر سرزمین ایران غالب می‌شد، راهی جدا از داریوش و متحدان او در پیش گرفتند.

از مطالبی که در مورد همراهی کادوس‌ها با داریوش سوم در جنگ میهنی علیه مقدونی‌ها ذکر شد، نکاتی چند روشن می‌شود. نخست اینکه از وقوع نبرد اردشیر سوم با

۵۳. همان جا، ص ۱۳۹۱.

کادوس‌ها که تقریباً در تاریخ ۳۳۱ ق.م اتفاق افتاد، ۲۶ سال فاصله وجود دارد. در طول این مدت آنچه در بین کادوس‌ها و دولت هخامنشی پیش آمده، موضوعی است که در منابع موجود اشاره‌ای به آن نشده است. برخی از پژوهشگران گفته‌اند: «اردشیر سوم در آغاز کار، طغیان طوایف کادوسی را به شدت سرکوب کرد.»[۵۴]

برخی نیز می‌گویند: «کادوسیان بعد از آن لشکرکشی هم کاملاً مطیع امپراتوری پارس نشدند و بدین سبب در جنگ گائوگمل می‌بینیم که کادوسیان جزو اتباع و حتی متحدان شاه پارس نبوده و فقط متحد مادی‌ها و آتروپات ـ ساتراپ ایشان ـ می‌باشند.»[۵۵] چنین به نظر می‌رسد که دولت هخامنشی در طول آن مدت در شرایطی نبوده که توانسته باشد کادوس‌ها و دیگر اقوام ایران شمالی را آن‌چنان مطیع و یا با خود متحد سازد که در یک فراخوان جنگی، قوای همه‌ی آنها را یک جا حاضر کند. از این رو محتمل است در پیکار با مقدونیان، که به صورت نوعی جنگ میهنی نامنسجم در آمده بود، اقوام ایران شمالی ـ مادی‌ها، کادوس‌ها، پارتی‌ها، وهرگانیان، باختری‌ها، سکاها و غیرو ـ صرف نظر از نوع و شدت و ضعف روابط خود با پارسی‌ها، داوطلبانه در آن جنگ شرکت جسته بودند. عموم منابع، گویای آنند که کادوس‌ها از برجسته‌ترین قوای ارتش ایران و جنگاوران سواره سکا و کادوس، از زبده‌ترین افراد آن ارتش به شمار می‌آمدند.

در آن زمان، کادوس‌ها و مادی‌ها ـ دست‌کم ماد کوچک ـ برای نخستین بار، با هم رابطه‌ی گرمی داشتند. در مواقع لازم با هم نیروهای متحدی تشکیل می‌دادند که آتروپات برایش فرماندهی شایسته بود.

اتحاد و دوستی کادوسان و مادی‌ها، در شرایطی که شکوه دولت هخامنشی به غبار زوال آکنده بود و جماعات متحول و شدیداً نیازمند به امنیت و آرامش تابع آن دولت، از چنان تکیه‌گاهی مأیوس می‌شدند، بیش از هر زمانی برای ماد و کادوسیه سودمند بود. این

۵۴. تاریخ مردم ایران پیش از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، ص ۱۹۸.

۵۵. تاریخ ماد، ص ۴۱۲.

اتحاد به ابتکار و یا بر اثر مساعی بیشتر هر یک از طرفین که صورت گرفته باشد، قبول آن تا حد انتخاب آتروپات به فرماندهی رزمی، از جانب کادوسان، نشانه‌ی دیگری از سیاست سنجیده و هوشمندی رهبران آن قوم به شمار می‌رود.

یکی از مهم‌ترین ثمرات آن اتحاد، بی‌تردید این بود که پس از شکست سپاه ایران در نبرد گائوگمل، اتحادیه‌ی کادوسی ـ مادی، راه خود را از داریوش جدا کرد و به این ترتیب نه تنها جامعه‌ی مزبور از مسیر سیل ویرانگر مقدونینان دور ماند، بلکه اسکندر نیز وادار شد آتروپات را در سمتی که داشت، بدون هیچ شرط مشخصی، ابقاء نماید. این پیروزی و آثار بعدی آن در اوضاع و احوال پایان سده‌ی چهارم ق. م ایران، آن قدر اهمیت داشت که زندگی دوستانه و متحدانه‌ی کادوس‌ها و طوایف آتروپاتنایی را، در کنار هم، برای سال‌های نسبتاً طولانی تضمین کند. ناگفته نماند که اتحاد کادوس‌ها با آتروپات گویا پیش از هجوم مقدونیان کم و بیش تحقق یافته بود. ایقرار علی اف از وقوع چنان اتحادی در عهد اردشیر سوم سخن به میان آورده است. او می‌گوید:

آتروپات در دوره‌ی سلطنت اردشیر سوم به فرمانروایی ماد (ماد کوچک) رسیده بود. چنانکه آمد او سیاست مستقلی را به اجرا می‌گذاشت. کادوسی‌ها که از تبعیت پارسی‌ها خارج شده بودند در زمره‌ی متحدان این ساتراپ قرار داشتند.[۵۶]

تقریباً در همین زمان‌هاست که برای نخستین بار به نام آلبان‌ها در فهرست اسامی متحدان شاهان هخامنشی برمی‌خوریم. این موضوع از آن لحاظ قابل توجه است که می‌دانیم طایفه‌ی مزبور، بعدها به درجه‌ای از ترقی می‌رسد که به جانشینی وهرکان و پرثوها رهبری مرکز قدرتی را در دست می‌گیرد که در شمال ارس و در کنار ماد، آتروپاتن

۵۶. تاریخ آذربایجان، ایقرار علی اف و دیگران، ص ۶۵، باکو ۱۹۹۳.

وجود داشت و سرزمین مزبور به نام آن طایفه آلبانیا نامیده شد.

داریوش پس از شکست در نبرد سرنوشت ساز گائوگمل در حالی که مادر، همسر، دختران و بسیاری دیگر از اهل خانواده‌اش به اسارت مقدونی‌ها درآمده بودند و آثار شکست و یأس را در چهره‌ی متحدان خود می دید و صحنه‌ی ورود قوای اسکندر به شوش و تخت جمشید را به روشنی در برابر مجسم می‌نمود، دردمندانه و شتابان به سوی ایران شمالی راند تا بلکه بتواند با استفاده از امکانات و استعدادهای آن سنگر نیرومند، آب رفته را به جوی بازگرداند.

داریوش سوم پس از آنکه تمام لشکریانش معدوم گشته و یا او را ترک کردند، آخرین امید خویش را به کادوسیان بسته بود. اگر چه کادوسیان از یاری به دستگاه استبدادیِ فرو ریخته‌ی هخامنشیان سر باز زدند، ولی همین چشمداشت کمک از کادوسیان و اینکه ایشان را لشکریان نیرومند و قابل اعتمادی شمرده بود، خود جالب توجه است. ما معتقدیم که نیروی آتروپات نیز با اتکا به کادوسیان و دیگر قبایل شمالی آذربایجان بود که توانست بعد از سقوط دیگر ساتراپ‌ها بر سرپا ماند و قدرت خویش را در زمان جانشینان اسکندر حفظ کند.[۵۷]

و داریوش که تصور نمی‌کرد اسکندر با آن سرعت به تعقیب او بپردازد: «زنان و باروبنه و تمامی تجملاتی را که با خود داشت به دربند خزر (دروازه‌ی کسپین) فرستاد و خود با لشکر کمی که می‌توانست جمع کند، در هگمتانه ماند.»[۵۸]

در آن جا چون موفق نشد قوای لازم را جهت مقابله با سپاه مقدونی فراهم آورد،

۵۷. تاریخ ماد، ص ۴۱۵.

۵۸. ایران باستان، صص ۳۱ـ ۱۴۳۰.

همدان را به قصد وهرگانه و پارت ترک کرد و در شهر زاداکرت (زاتا کالای فعلی) یا دربند خزر، به خانواده‌ی خود ملحق شد. در این ولایت، بسوّس که خود شاهزاده‌ای از دودمان هخامنشی بود، حکومت می‌کرد. داریوش خانه‌ی آن خویشاوند را پناهگاهی مطمئن می‌پنداشت. اما بسوسِ ناسپاس و جاه‌طلب، به این گمان که بتواند راه خود را جهت دست‌یابی به تاج و تخت ایران هموار سازد و به پاس خوش خدمتی، مورد لطف اسکندر قرار گیرد، دشنه‌ی خیانت از نیام کشید و در آن هنگام سخت، برگرده‌ی ولی نعمت والا تبار خویش فرود آورد (تیر ماه ۳۳۰ ق.م). به این ترتیب آفتاب دولت هخامنشی که مظهر درخشان‌ترین دوره‌ی حیات اقوام ایرانی در روزگار باستان بود، غروب کرد. اما میراث آن دولت که رشته‌ی پیوند و مایه‌ی تعالی و همبستگی در بین اقوام ایرانی شده بود تا دیر زمان در جوامع شناخته شده‌ی آن روزگار، الگو و منبع الهام پدید آورندگان تمدن بود.

اسکندر در طول حدود ۱۰ سال جهانخواری خود، که تمام آن را بر پشت اسب و در حال حرکت و خون‌ریزی گذراند، علی‌رغم گفته‌ی ستایندگانش، هرگز وقتی را صرف احداث اسکندریه‌ای نکرد. وی با خود چیزی جز جنگلی از تیغ‌های خون ریز، هوای غارت و انتقامجویی و حرص سلطه‌گری بر جهانیان، همراه نداشت و آنچه هم که از خود بر جای نهاد، همانی بود که با چنان ابزار و سرمایه‌ای حاصل می‌آید. جالب این که هنوز جسدش سرد نشده بود که سرداران و جانشینان او به جان یکدیگر افتادند. دیوارهای دولت مستعجلش فرو ریخت. طوایف هند آن زمان یعنی ساکنان بین دریاچه‌ی آرال تا حدود کراچی، به سرعت رشته‌های سلطه‌ی مقدونیان را گسستند. طوایف ایران شمالی به تدریج ارکان استقلال خود را احیا کردند. ماد و کادوسیه نیز مانند گذشته از قید اطاعت بیگانگان بری بودند. تنها پارس و غرب ایران تا مدتی عرصه‌ی سیادت میراث‌خواران اسکندر باقی ماند، تا آنکه همای ایرانیت در سال ۲۵۰ ق.م، در گوشه‌ای از جولانگاه دیرین خود، از ولایت دائه = داهه (داغستان کنونی)، به پرواز درآمد. فرزندان آرش درفش افتاده‌ی پسران هخامنش را به دست گرفتند و عطر احتزاز آن را در فضای آسیا که آلوده به

فساد و فجایع بیگانگان شده بود، پراکندند.

دریغ این که از آن زمان گویا همه‌ی نویسندگان عهد کردند که هرگز نامی از کادوس به قلم نیاورند. نمی دانیم شاید هم آورده باشند و از بین رفته و یا ما از آن بی خبریم. باری، پارت‌ها پس از تصرف پرثوا (= آلبانیای بعدی)، با کادوس ها همسایه شدند. در این جا پیش از پرداختن به موضوع روابط این همسایگان، باید نگاه هر چند کوتاهی افکند به هویت قومی و مکانی خاندان ارشک.

> بعضی مانند ژوستن که کتاب‌های تروگ پمپه trog pompe را خلاصه کرده، عقیده دارند که پارت‌ها از مردمان سکایی بوده‌اند و به زبان سکایی پارت به معنی «تبعید شده» است. برخی مثل سترابون گویند که پارتی‌ها از مردم داهه بوده‌اند و این مردم نیز سکایی [بودند]. در ابتدا اینها، بالای پالوس م ـ اُتید pālosmeutid یعنی دریای آزوف کنونی سکنی داشتند، بعد از آن‌جا کوچیده به طرف خوارزمیش رفته و در همسایگی وهرگانه سکنی گزیدند. پس از آن‌جا هم کوچیده، به پاراثوای کنونی درآمدند. موافق این عقیده، بعضی هم‌وطنانِ اولی آنها، در وطن قدیمشان باقی ماندند.[۵۹]

هراند پاسدر ماجیان بی هیچ تردیدی پارتی‌ها را از طوایف غرب دریای کاسپی، شمال ایران دانسته و نوشته است:

> از آغاز قرن دوم پیش از میلاد مسیح، اشکانیان که از شمال آمده بودند، سرزمین ایران را اشغال کردند، و توانستند به آن کشور و بر قسمتی از بین‌النهرین تسلط یابند و با جمع کردن آن دو سرزمین امپراتوری بزرگی

۵۹. ایران باستان، ص ۲۱۹۳.

تشکیل بدهند که مقدر بود چهار قرن دوام داشته باشد.[۶۰]

بنابر تحقیقات علماء جدید و عصر ما، پارتی‌ها به زبان پهلوی تکلم می‌کردند. منتها به زبان پهلوی شمالی.[۶۱] به اعتقاد همین علما زبان کادوسی (تالشی و تاتی) نیز ـ هر چند با تفاوت‌هایی ـ در حوزه‌ی پهلوی شمالی ـ پارتی، قرار دارد. چنانکه امروزه زبان تالشی با باقی مانده‌ی بلاواسطه‌ی پارتی، مانند تاتی شیروان و داغستان تفاوت‌هایی دارد. ولی این تفاوت در حدی نیست که پهلوی شرقی با پارتی دارد. زیرا:

«زبان‌های شرقی ایرانی... با زبان‌های غربی ایرانی معاصر خود ـ پارسی میانه و پارتی ـ اختلافات فاحش دارند.»[۶۲] در حالی که «هنوز در زمان حاضر هم تات‌ها و تالش‌ها و گیلک‌ها و مازندرانی‌ها به لهجه‌هایی سخن می‌گویند که خود بقایای زبان هند و اروپایی می‌باشد که در آغاز لسان ماد شرقی [!!] بوده. امتیاز ویژه‌ی این لهجه‌ها کهنگی و مهجوری، ترکیب اصوات می‌باشد که در بسیاری از موارد با زبان پارسی تفاوت داشته، با مادی و پارتی و اوستایی شباهت دارد. بدین سبب اگر تات‌ها و تالش‌ها را آلبانیان و یا مادی‌هایی بشماریم که به عنف پارسی شده‌اند، کاملاً راه خطا پیموده‌ایم.»[۶۳]

در منبعی دیگر که باز پارت‌ها را طایفه‌ای از قوم بزرگ و موسوم به سکا معرفی کرده‌اند، درباره‌ی مکان و شیوه‌ی معاش آنها آمده است: «به اقتضای قرون اولیه به

۶۰. تاریخ ارمنستان، هراند پاسدرماچیان، ترجمه‌ی محمد قاضی، ص ۷۷.
۶۱. ایران باستان، ص ۱۲۱۹۴.
۶۲. مقدمه فقه‌اللغه ایرانی، ص ۲۱۷.
۶۳. تاریخ ماد، ص ۹۰.

شهرنشینی و مدنیت میل نداشته، به زیر چادرها به سر می‌بردند و گله‌داری می‌کردند، پیوسته نقل مکان می‌نمودند و عرصه‌ی نقل و انتقال آنها وادی بین بحر خزر و دریای سیاه بود.»[۶۴] در همین منبع (ص ۱۰۴) پارتی‌ها به واسطه‌ی سکاها، باداهی یا یادائی‌ها یکی دانسته شده و آمده است: «بلاد آنها را دهستان، می‌گویند و دهستان مخفف داهستان (= داغستان) است» و با ذکر این که ارشک اول از اهالی داغستان، آن طرف در بند بوده (ص ۹۶) گفته‌ی فوق را به نتیجه‌ی روشنی می‌رساند و آن عبارت از این است که اشک اول سرسلسله‌ی اشکانیان (= پارتی‌ها) از اهالی داغستان کنونی بوده و داغستان همان سرزمین طایفه‌ی داهه یا دااِاوستایی ست و این طایفه از جمله طوایفی بوده که بنا به گفته‌ی هردوت، پارسی‌ها آنها را سکا می‌خواندند و داهستان خود نام دیگر سرزمین خوارزمیش و یا نام گوشه‌ای از آن سرزمین بوده است. خوارزمیش به لحاظ کوچک و کم اهمیت بودن اغلب جز و ضمایم ولایات مجاور خود، یعنی پارثوا و یا باختر به شمار می‌آمده است و ظاهراً در زمان اشک اول تابع حکومت باختر بوده است.

اشک اول پس از قیام و به دست آوردن نخستین موفقیت‌ها در برابر قوای باختری، راهی سرزمین‌های جنوبی می‌شود و وهرکانیه و پاروثوا (شیروان و آلبانیای بعدی) را به تصرف در می‌آورد.

اشک‌ها پس از آنکه پرثوا را مرکز فعالیت و نخستین پایتخت خود قرار دادند، لقب پارثوایی (= پارتی) نیز به آنها داده شد.

در مورد چگونگی آغاز قیام اشکانیان (= پارتی‌ها) اختلاف نظر چندانی وجود ندارد. «موافق یکی از روایات، ارشک شخصی بوده باختری و چون از دعوی استقلال دیودوت diudot در باختر ناراضی بود، از آن جا مهاجرت کرده، به پارت آمد و اهالی آن جا را به قیام ضد سلوکی‌ها برانگیخت.» این روایت را استرابُن ذکر کرده، ولی خودش نیز اعتمادی به صحت آن ندارد. موافق روایت دوم ارشک و تیرداد، پسران فریاپت

۶۴. تاریخ اشکانیان، ص ۱۰۰.

faryäpat بودند و این آخری پسر ارشک اول است. این دو برادر از باختر به پارت نزد فرک‌لس frekles والی سلوکی آمدند و چون تیرداد صباحت منظر داشت و والی موافق عادت زشت یونانی های آن زمان، خواست تمتعی از جمال او برگیرد، این رفتار بر ارشک بسیار گران آمد. فرک‌لس را که میزبانش بود شبانه به معاونت تیرداد و پنج نفر نوکرش کشت و پس از آن به قیام بر ضد سلوکی ها، عزم خود را جزم کرد (روایت آریان، قطعه‌ی ۱). بر حسب روایت سوم ارشک پادشاه اشکانی یک نفر سکایی بود از طایفه پارنیان یا آپارنیان. و این طایفه هم از داهه سکایی که در همساگی هیرکانیا سکنی داشت، به شمار می‌رفت.... ژوستن گوید: ارشک شخصی بود که نام و نشان نداشت و مدت‌ها به راهزنی اشتغال می‌ورزید. بعد از این که تئودوت (ژوستن، دو یودوت را چنین نوشته) در باختر که دارای هزار شهر بوده علم استقلال برافراشت (۲۵۶ ق.م) و سایر ممالک باکتر یا از او پیروی کردند و ارشک با یک دسته راهزن به پارت درآمده، دروگرس drugors والی این مملکت را شکست داد، بعد هیرکانیا را گرفت [۲۵۰ ق.م].[۶۵]

آنتیوخوس äntiuxos دوم بعد از شنیدن خبر قیام باختر و پارت، اقدام جدی برای فرو نشاندن طغیان این دو مملکت نکرد و ماندن در انطاکیه و عیش و عشرت را بر قشون‌کشی به طرف مشرق ترجیح داد.[۶۶]

از این رو پارتی ها و باختری ها با توجه به این که «مردمان آسیای صغیر و آذربایجان زودتر از پارت به این کار دست زده بودند»[۶۷]، فرصت یافتند شالوده‌ی استقلال خود را بریزند.

۶۵. ایران باستان، ص ۲۱۹۷.
۶۶. همان جا، ص ۲۲۰۲.
۶۷. ایران باستان، ص ۲۲۰۲.

«در این زمان دیودوت پادشاه باختر با آرشاک (ارشک)، عهد اتحاد بست.»[۶۸] به این ترتیب شمال ایران، یعنی از ماد تا ولایت پشت ولگا و دون، پس از هفتاد سال مبارزه و پایداری به صورت جبهه‌ی واحدی درآمد که توانست به سرعت رشته‌های سلطه‌ی سلوکی‌ها را از دست و پای ایرانیان بگسلد. «ارشاک اول را بعضی گفته‌اند از اولاد دارای اکبر است و برخی او را از اخلاف اردشیر درازدست دانسته‌اند.»[۶۹]

این گفته با توجه به اقبالی که این شخص و خاندانش در بین عامه‌ی مردم به دست آورند و همچنین با توجه به این که در زمان هخامنشیان همیشه افرادی از خاندان شاهنشاه بر باختر فرمان می‌راندند و آخرین آن هم بسّوسِ خائن بود، چندان بعید به نظر نمی‌رسد.

ارشک پس از به دست گرفتن زمام امور پارت و وهرکانه ـ که در آن زمان یک ولایت را تشکیل می‌دادند ـ شهر دارا را که احتمالاً همان زاداکرت و زاتاکالا یا زاکاتالای فعلی است، به عنوان پایتخت خود برگزید و سرگرم رفع موانع در آن ولایت شد. چنانکه سترابون گوید: «حکومت ارشک بر پارت بی‌منازع نبود و او در مدت تقریباً دو سال به رفع منازعات داخلی و جنگ‌ها اشتغال داشت تا آنکه روزی از دست نیزه‌دارش، زخمی برداشت و بر اثر آن درگذشت. (۲۴۷ ق.م)»[۷۰]

بعد از ارشک، برادرش تیرداد با لقب ارشک دوم بر تخت سلطنت نشست. در زمان این پادشاه، پس از جنگ‌های موفقیت‌آمیز با سپاه سلوکوس دوم، آرامشی در وهرگانه و پارت حاکم شد و تخت حکومت از شهر دارا (زاتاکرت) در دربند کاسپی، به شهر پرثوا که یونانیان آن را هکاتم پولیس hkātempulis نامیده بودند و در قرون وسطی به لفظ عرب

۶۸. تاریخ اشکانیان، ص ۴۲.
۶۹. همان جا، ص ۵۳۳.
۷۰. ایران باستان، ص ۲۲۰۲.

بردعه خوانده شد، انتقال یافت. عنایت‌الله رضا درباره‌ی نام و موقعیت این شهر می‌نویسد:

پرثو شهری است باستانی در سرزمین ایران قفقاز، که مرکز آن نیز بوده است. بسیاری از محققان پرثو را معادل پهلو و پارت دانسته‌اند، تازیان نام پرثوا را به شکل معرب آن برزعه می‌نامیدند. بعدها برزعه به صورت بردع تلفظ شد. در دوران حاکمیت شوروی، بسیاری از نام‌های باستانی از میان رفت، از جمله شهر معروف گنزک یا گنجه، کیروف آباد و شهر بردع به نام میربشیرقاسم‌اف، رئیس جمهور آن سرزمین، میربشیر نامیده شد.[71]

و بالاخره استرابُن که در زمان اشکانیان می‌زیست موقعیت جغرافیای پارت را این گونه نشان می‌دهد:

آتروپاتین‌ها... همسایگان توانایی چون ارمنی‌ها و پارتی‌ها دارند و گاهی پاره‌ای از خاکشان بریده می‌شود، اما آنچه از آنها ربوده شود پس می‌گیرند.[72]

در منبعی دیگر راجع به هویت قومی پارت‌ها آمده است:

کهن‌ترین اطلاعات درباره‌ی پارت‌ها، در منابع چینی دوره‌ی هان یافت می‌شود که در آن پارت‌ها «آن ـ س‌ها» نامیده شده‌اند. منابع غربی «آن ـ س‌ها» را با آس‌ها و آلان‌ها یکی دانسته‌اند. این نام در چینی، سانسکریت و

۷۱. ایران و ترکان، عنایت الله رضا، ص ۱۶۶.
۷۲. یسنا، ج ۲، ص ۱۳۶.

اویغوری به صورت ar_Ci و در ختنی āngi، شاید آگنی āgni در سانسکریت، آرسی‌ها ārsi در پراکریت آمده است. در منابع غربی عناصر به همان ترتیب تحت عنوان آلان‌ها دیده می‌شود. «آر» به صورت آل an نیز پسوند است.[۷۳]

در همین منبع آلان‌ها جزو اقوام دشت‌های جنوب روسیه، مجاورت دریاچه‌ی آزوف، ایرانی زبان و از لحاظ نژادی وابسته به جمعیت ابتدایی و باستانیِ شمال قفقاز و اقوام ایرانی مانند سکاها، سارمات‌ها به شمار آمده‌اند (مقدمه، ص ۱۸).

به این ترتیب تردیدی نمی‌ماند که آتروپاتن‌ها و ارمنی‌ها و پارتی‌ها، همسایگان هم بوده‌اند. اما چنانکه می‌دانیم آنهایی که باختر را بلخ می‌دانند، شهر دارا را دره‌گز و هکاتم پولیس را دامغان پنداشته‌اند. صرف نظر از همه‌ی آشفتیگی‌ها و سردرگمی هایی که در تاریخ و جغرافیای ایران باستان پدید آورده‌اند، بی چاره اشکانیان را بی هیچ دلیلی ۵۰۰ سال بین بلخ تا ایروان و بابل دوانده‌اند و هرگز هم نخواسته‌اند به ساده‌ترین پرسش‌ها در این مورد پاسخ دهند که مثلاً باختر به معنی شمال ولایتی در مجاورت سکائیه که در پشت تاناایس (دن کنونی)، واقع بود، چگونه می‌تواند بلخ باشد و اشکانیان چگونه خراسانی‌ای بودند که نه زبانشان خراسانی بود و نه اصلاً شرقی، بلکه پهلوی شمال غربی بوده‌اند. ارشک پارتی و جانشینان نخستین آن چرا، چگونه و به چه تمهیدی ناگهان از حدود بلخ به دره‌گز و خراسان و از آن جا به ماد و غرب دریای مازندران جهیدند و این نواحی را مرکز فعالیت‌های خود قرار دادند؟ دامغان که در نقطه‌ی بسیار کم اهمیتی در گوشه‌ی شمالی کویر مرکزی واقع شده است، مطابق کدام سند می‌تواند هکاتم پولیس (= شهر صد دروازه) باشد؟ چرا با وجود آن همه تلاش و کاوش های باستان‌شناسی که در طول یک صد سال اخیر در دامغان و حوالی آن صورت گرفته است، هیچ اثری از وجود

۷۳. قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رقیه بهزادی، ص ۳۷.

یک شهر بزرگ باستانی و یا نشانی حاکی از استقرار دولت پارت در آن جا به دست نیامده است؟ چرا اشکانیان را شاهان پهله و فرشوادگر (پتشخوارگر) خوانده‌اند؟ و... صدها پرسش دیگر از این دست که هر روز جدی‌تر از گذشته مطرح می‌شود که باید به آنها پاسخ مستند داده شود؛ البته نه مستند به آنچه که در طول دویست ـ سیصد سال اخیر، گروهی از اروپائیان و روس‌ها در این زمینه پرداخته‌اند.

ظهور دولت ملی و بیگانه ستیز اشکانی در محلی که دیوار به دیوار کادوسیه بود، در نخستین سال‌های عمر خود، باید آغاز دوره‌ی جدیدی از تاریخ زندگی اقوام ایرانی را به کادوس‌ها بشارت داده باشد و این قوم که پیشتر نشان داده بود همان شور و آرمانی را در سر دارد که نیروی محرکه و مایه‌ی توفیق اشکانیان شده بود، اکنون نمی‌توانست در برابر واقعه‌ی بزرگی که در همسایگی‌اش جریان یافته بود، منفعل و یا از نظر دور بماند.

ما هنوز از احوال کادوس‌ها در آن مقطع هیچ اطلاعی نداریم. سال‌ها پیش از آن، هنگامی که اسکندر به سوی شوش می‌رفت، کادوس‌ها را در اتحاد با ماد کوچک، تحت سرفرماندهی آتروپات دیدیم. در نتیجه‌ی آن اتحاد، سپاه مقدونی متعرض کادوس‌ها نشد و شاید به موجب معاهده‌ای، مقدونی‌ها به همین امتیاز بسنده کردند که اجازه‌ی عبور از خاک کادوسیه به مقصد وهرگانه و پارت را دریافت دارند. این که از آن پس بین کادوس‌ها و ماد کوچک که اکنون دیگر آتروپاتنا یا آتروپاتکان نامیده می‌شد، چه روابطی برقرار بود، موضوعی‌ست که متأسفانه بر ما پوشیده مانده است. به نظر می‌رسد بین این دو همسایه و متحد ـ چه تصادمی بین آنها پیش آمده یا نیامده باشد ـ کادوس‌ها به مرور زمان تحت نظارت آتروپاتنی‌ها درآمده‌اند و اگر هم توانسته باشند استقلال خود را حفظ کنند، سیادت برادر بزرگ‌تر یعنی آتروپاتنی‌ها را رعایت کرده‌اند. از دوره‌ی سلوکیان آتروپاتن به عنوان یکی از مراکز قدرت در شمال ایران، همیشه مطرح بوده است، اما از کادوس‌ها صدای چندانی به گوش نمی‌رسد.

صدای این قوم با صدای رساتر آتروپاتنی‌ها در آمیخته بوده است.

بی‌تردید اگر کادوس‌ها با خاندان ارشک از در مخالفت در می‌آمدند، فضای تاریخ

از پژواک چکاچاک تیغ های آنان خالی نمی ماند و این پژواک در صفحات نوشته ها نقش می بست. همان طور که در رابطه‌ی بین فرهاد اول (اشک پنجم) و همسایه‌ی جنوبی کادوس ها یعنی قوم آمارد اتفاق افتاد، شاید بی مناسبت نباشد که شرح مختصری از آن واقعه در اینجا ذکر گردد. برخی از محققان معتقدند

مملکت ماردی از ممالک سلوکیدها بود و ماردها ـ اسماً یا رسماً ـ رعایای آن سلاطین بودند. اما از وقتی که اشکانیان حمله به ماردی کردند، ظاهراً پادشاهان برشام طوری به خود مشغول بودند که به خیال حفظ مملکت و حراست رعیت خود که ماردی و ماردها باشند، نیفتادند.[۷۴]

ولی این عقیده در منبع دیگری تأیید نشده است. چنین به نظر می رسد که این قوم با وجود تغییر و تحولات پس از سقوط دولت پارس نیز توانسته استقلال خود را حفظ کند و دروازه‌های سرزمین آمارد را بر روی جهان خارج ببندد و بعدها موجبات تشویش خاطری برای دولت پارت فراهم کند. به همین لحاظ، فرهاد اول که بیش از اسلاف خود به نظم و سر و سامان دادن به اوضاع گوشه و کنار ایران توجه داشت، عازم سرکوبی آماردها شد.

فرهاد پسر فریاپاتوس fryāpātus مردی فاضل و دانشمند بود. زبان یونانی را در کمال فصاحت تکلم می‌نمود و صاحب تألیفات و تصنیفات است و از مصنفات او یکی وقایع لشکرکشی دمتریوس dmtyros باختری به هندوستان است و این کتاب تا هزار سال قبل موجود بوده و مورخین مایه‌ی هشتم و نهم عیسوی، رؤیت این کتاب را اعاده نموده‌اند. معروف است که

۷۴. تاریخ اشکانیان، ص ۳۷۲.

مناندر menäner نام، از منسوبان دمتریوس باختری، فرهاد اشکانی را در تألیف این کتاب کمک کرده و به معاونت او، کتاب مدون شده. در سال جلوس فرهاد و مدت سلطنت او اختلاف کرده‌اند و هر کس چیزی گفته: شهر اقوال این است که این پادشاه در سال صدو نود قبل از میلاد جلوس نموده و بیست و پنج سال پادشاهی کرده. بعضی سال جلوس او را سنه صد و هشتاد و یک قبل از میلاد نوشته و زمره‌ای سنه‌ی مزبوره را سال وفات او دانسته‌اند. جماعت دیگر فوت و مرگ فرهاد اول را از وقایع سال صدو هشتاد و سه قبل از میلاد شمرده و گفته‌اند منتها مدت سلطنت او هفت سال بوده و برخی به جای هفت سال، پنج سال ضبط کرده‌اند.[۷۵]

دکتر زرین‌کوب نیز مدت سلطنت او را بین ۱۷۱ ـ ۱۷۶، یعنی پنج سال دانسته است. بنابه نوشته‌ی این محقق، دوره‌ی کوتاه سلطنت فرهاد اول «در کشمکش با طوایف سرکش داخلی در دامنه‌های البرز و حدود دریای خزر گذشت: جنگ با طوایف آمارد (= ماردها). این طوایف ظاهراً در آن ایام درصدد برآمده بودند مثل عشایر پرنی به طلب قدرت و استقلال برخیزند، اما استقلال آنها در حکم تجزیه‌ی قلمرو اشکانی بود و برای پرنی‌ها قبول آن امکان نداشت. در هر حال جنگ با ماردها که به موجب روایات، مردمی فقیر ولی فوق‌العاده دلیر و بی‌باک بودند، چندین سال طول کشید.»[۷۶]

فرهاد بعد از این کار قسمتی از ماردهای رشید را از جاهایشان حرکت داده، به حفاظت دربند و این راه [دربند کسپین] گماشت، اما این‌که در کدام محل این مردم را نشانده، از نوشته‌های ایزیدور خاراکسی چنین بر می‌آید

۷۵. تاریخ اشکانیان، ص ۳۷۵.
۷۶. تاریخ مردم ایران پیش از اسلام، ص ۳۳۰.

که این محل خاراکس غیر از خاراکس خوزستان است. این خاراکس را خاراکس مادی نوشته‌اند.[۷۷]

این مورد ما را به یاد گل‌هایی می‌اندازد که در برخی از منابع، آنها را در زمره‌ی طوایف ساکن قفقاز یاد می‌کنند و دیاکونف اشاره‌ی روشنی به آن مورد کرده، می‌نویسد:

نام قبیله‌ی گل‌ها (کادوسیان و یا گیلک‌های کنونی) با گل‌هایی که در شمال آلبانی و کوه‌های قفقاز زندگی می‌کردند یکی است.[۷۸]

علاوه بر گل‌ها، سخن از ماردهایی نیز به میان آمده که گویا در بالای ارس و در قفقاز سکونت داشته‌اند. احمد کسروی آنها را با امارد ساحل جنوب غربی دریای مازندران یکی دانسته، نوشته گروهی از اینها «در ارمنستان نشیمن داشته‌اند و نام ماردستان که جایی در میانه‌ی ارمنستان و آذربایگان بوده، از نام ایشان است. نام مردکان را نیز، که یکی از قصبات آذربایجان شوروی است، برگرفته از نام آمارد که مارد و مرد و امرد نیز تلفظ گردیده، دانسته‌اند.»[۷۹] همین منابع گویای آنند که فرهاد پس از مطیع ساختن آماردان به سوی ری رفته، به اوضاع آن حوالی پرداخته است. بنابر این او جهت ورود به خاک ماردها باید از سرزمین کادوسان عبور کرده باشد و این کار ممکن نبوده است مگر این که کادوس‌ها راه عبور را برای سپاه پارتی باز گذاشته باشند و شاه پارت جهت جنگ با آماردان بیش از آن که نیازمند اجازه‌ی عبور از خاک کادوسان بوده باشد، می‌بایست از بابت عدم همکاری و یاری رساندن کادوسان به آماردان نیز اطمینان حاصل می‌کرد. آیا چنین امتیازهایی را اشکانیان به زور و غلبه از کادوسان دریافت کرده‌اند؟ هنوز هیچ

۷۷. ایران باستان، ص ۲۲۱۸.
۷۸. تاریخ ماد، ص ۴۴۹.
۷۹. آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس نیا، ج ۱، ص ۳۵۲.

شاهد و سندی در تأیید چنان امری به دست نیامده است. از این رو می توان گفت که دست کم از زمان پادشاهی فرهاد اول، کادوس ها در زمره‌ی دوستان و یا حتی از جمله تابعان دولت پارت به شمار می‌رفته‌اند. اما این دوستی و یا تبعیت چگونه و کی حاصل شده است، پرسشی ست که پاسخی قطعی به آن داده نشده است. به نظر می رسد اتفاقاتی را که در کادوسیه رخ داده باید در پرتو سرنوشت ماد آتروپاتن بررسی کرد. همان طور که پیشتر ذکر شد، کادوس ها وضعیت سیاسی و اجتماعیِ تقریباً متفاوتی با همسایگان جنوبی و حتی شمالی خود داشته‌اند و از زمان جنگ گائوگمل رابطه‌ی اتحاد آنها با آتروپاتکانی ها برقرار شد و آن رابطه احتمالاً تا پذیرفتن سیادت آتروپاتنی ها از سوی کادوسان، پیش رفته است. این مردمان در زمان استقرار دولت پارتی سرنوشت مشترکی داشته‌اند.

برخی از نوشته‌ها گویای آنند که اردوان اول که او را با اشک سوم یکی می دانند، پیش از فرهاد اول، به منظور گسترش قلمرو حکومت خود، به گوشه‌هایی از سرزمین های جنوب پارثوا (= پارت)، لشکر کشیده است. در تاریخ اشکانیان آمده:

> گرفتاری سلطان سلوکید اسباب خوشبختی پادشاه اشکانی گردیده، مجال و فرصت یافته ماد را که عراق عجم باشد تا کوه زاگرس که عبارت از تنگه‌ی حلوان، ما بین کرند و ذهاب است، متصرف شود و نیز آنچه از مازندران را پدرش تیرداد مسخر نکرده بود، او با گیلان ضمیمه‌ی ممالک خود ساخت.[۸۰]

در جایی دیگر آمده است: «اشک سوم... به ولایت ماد تاخت، نه فقط خوار و ری و اکباتان را گرفت، بلکه تا حدود زاگرس نیز پیش رفت.»[۸۱]

۸۰. تاریخ اشکانیان، ص ۳۵۷.
۸۱. تاریخ مردم ایران پیش از اسلام، ص ۳۲۹.

در نقل قول اول، منظور از گیلان کاملاً مفهوم نیست. کسی نمی داند نویسنده، این کلمه را جایگزین چه نامی کرده است. ظاهراً مقصود او باید «گلای، گل ها» باشد که در این صورت خود تأیید دیگری خواهد بود بر این گفته که اشکانیان از همان ابتدای کار، این امکان را یافته‌اند که از خاک کادوسان عبور و مرور داشته باشند و یا از همکاری و همراهی آن مردم بهره‌مند باشند.

ماد مورد نظر در گفته‌هایی مانند آنچه که دو نمونه‌اش در بالا نقل شد، به ظن قوی ماد بزرگ است، نه ماد آتروپاتن. جهت اثبات این نظر، پاره‌ای از نوشته‌های استرابُن درباره‌ی ماد آتروپاتن را مرور می کنیم. این جغرافی‌دان شهیر «که در روزگار اشکانیان می زیست و در سال ۶۳ ق.م زاییده شده و در سال ۱۹ میلادی درگذشت، از سرزمین های ماد و خاندان آتروپات چنین یاد می کند: ماد دو بخش است. بخشی از آن را ماد بزرگ نامند و پایگاه آن همدان (=اکباتان) شهر بزرگی ست. کاخ شاهی کشور ماد در همان جاست. هنوز هم این کاخ شاهی به کار پارت ها آید، دست کم در هنگام تابستان پادشاهان اشکانی در آن جا به سر برند. زیرا ماد سرزمینی سرد است و پایگاه زمستانی آن سلوکیه است، در کرانه‌ی دجله به نزدیکی بابل.

بخش دیگر ماد را آتروپتنه[۸۲] خوانند. نام این بخش به نام ساتراپ خشتهرپاون xaštharpāvan آتروپان، خوانده شده است. اوست که نگذاشت این سرزمین پاره‌ای از ماد بزرگ گشته و به زیر فرمان شهریاری مقدونی ها در آید. این چنین او خود را پادشاه خوانده، آن جا کشوری جداگانه و خودکامک گردید. هنوز هم جانشینان او از همان خاندان هستند. جانشیان او با پادشاه ارمنستان و خاندان سلوکی و پس از آن با پارت ها با زناشویی، پیوند و یگانگی به هم رسانیدند.»[۸۳]

از مطالب بالا این نتیجه به دست می آید که بی آنکه جنگی بین پارت ها و

۸۲. یسنا، ج ۲، ص ۱۳۵.
۸۳. یسنا، ج ۲، ص ۱۳۵.

آتروپاتکانی‌ها و به تبع آن، کادوس‌ها رخ داده باشد، این دو همسایه از آغاز تشکیل دولت اشکانی، در کنار آن دولت بوده‌اند. از این رو خبرهایی که در مورد لشگرکشی برخی از شاهان اشکانی به ماد ثبت شده است، ارتباطی به ماد آتروپاتن ندارد. همچنین با توجه به این که اشکانیان با همسایگان شمالی خود یعنی باختری‌ها و طوایف سکایی مشکلاتی داشته‌اند و جهت مطیع ساختن گل‌ها و آماردان و مادی‌های جنوبی، ناگزیر به اعمال زور شده‌اند، چنین استنباط می‌شود که ارمنی‌ها، آتروپاتکانی‌ها و کادوس‌ها در حوزه‌ی ایران شمالی، از دوستان و متحدان نخستین خاندان اشکانی بوده‌اند و در واقع باید آنها را پس از پارت و وهرگانه ـ که مرکز قیام بود ـ ارکان اصلی دولت اشکانی به شمار آورد و آنها را از جمله مردمانی دانست که به قول دیاکونف «مقدم پارتی‌ها را با شادی و درود پذیره می‌گشتند و گرامی می‌داشتند.»[۸۴] زیرا کادوس‌ها و آتروپاتکانی‌ها که از یک نژاد و دارای زبان و فرهنگ مشترکی بودند و سرزمینشان در امتداد یک خط فرضی از مغان تا رودبار گیلان به هم مرتبط می‌شد، در تمام تاریخ گذشته، زنجیر اطاعت دیگران را به گردن نگرفته بودند و در بدترین شرایط، به ویژه در زمان دهشت‌بار یورش مقدونیان، از حریم آزادی و استقلال خود به شایستگی دفاع کرده، آن را از بلای اسکندر مصون نگه داشته بودند، و اکنون ننگ تبعیت از سلوکی‌ها و هجوم به اصطلاح هلنیسم را نمی‌توانستند تحمل کنند. از این رو عوامل اساسی زیادی که در یک کلام می‌توان آن را عرق ملی نیز نامید، این مردمان را دست کم تا سال‌هایی بسیار به طور طبیعی با اشکانیان در جبهه‌ی واحدی قرار داد و منافع و مصالحشان را به هم گره زد.

در بررسی وضعیت و احوال تک ـ تک این متحدان تا جایی که به آتروپاتکان مربوط است، آنقدر سند و شاهد وجود دارد که می‌توان اطلاعات لازم را از آنها به دست آورد. اما متأسفانه در مورد کادوس‌ها به دست آویزی جز قرینه و حدس و برخی احتجاج‌های مردم شناسانه نمی‌توان رجوع کرد.

۸۴. اشکانیان، دیاکونف، ترجمه‌ی کریم کشاورز، ص ۴۵.

جای بسی خوشحالی است که آثار فرهنگ و تمدن پارتی به میزان قابل توجهی هنوز در سرزمین کادوس‌ها ـ نواحی دو سوی جبال تالش ـ بر جا مانده است.

اشیاء پراکنده‌ای که تاکنون بر حسب تصادف و یا به وسیله‌ی جویندگان آثار عتیقه در نقاط مختلف دو سوی جبال تالش و مغان به دست آمده است و ما در بیشتر موارد فقط وصفی از آنها را شنیده‌ایم، ادعای فوق را تأیید می‌کند. در گورستان‌ها و تپه‌هایی که تاکنون در آق اولر و میانرود و مغان مورد مطالعه‌ی علمی قرار گرفته‌اند، و نمونه‌هایی از آنها در این کتاب آمده است، شمایی از هنر و صنعت ویژه‌ی پارتی را نشان می‌دهد.

شلیته و پاچین زنان پارتی، عیناً هنوز جزو پوشاک زنان تالشی ست. کلاه ویژه‌ی پارتی که پیشانی و صورت تا گردن را می‌پوشاند، با نام گوش کلا، هنوز در بین تالشان و تات‌های خلخال استعمال دارد. باشلقِ = (شاله) تالشی دقیقاً همان بالاپوش یا شنل پشمی پارتی‌هاست. نی و تنبور **که ساز** اختصاصی پارتی‌ها بوده، تنها سازهای اصیل تالشی به شمار می‌روند که هنوز **هم** رواج دارند. تقدس ماه و آفتاب و آتش که جزو اعتقادات پارتی‌ها بوده، هنوز در فرهنگ عامه‌ی تالشان و تات‌های خلخال باقی مانده است.

به سبب انحراف و اشتباه بزرگی که در تشخیص زادبوم اشکانیان پیش آمده است و آنها را بی هیچ سند و یا استدلالی محکم، خراسانی معرفی کرده‌اند، تشخیص هویت زبانی آنها میسر نگردیده است. در واقع اغلب تلاش‌ها در این زمینه به بی‌راهه افتاده و از منزل مقصود منحرف شده است. از این رو آثار آن زبان تمیز داده نشده است. و از آن‌جا که به حسب پندار خراسانی بودن پارتی، خط، متن و کلماتی می‌توانند پارتی باشند که ریشه و اصل شرقی آنها مورد تأیید قرار گیرد. یعنی اینکه اگر سندی واقعاً پارتی به دست آید، جهت بازشناسی، آن را با معیار سغدی و خوارزمی می‌سنجند، ولی چون زبان آن سند با این معیار تطبیق نمی‌یابد، آن را پارتی به شمار نمی‌آورند. از این رو آنچه تا کنون به عنوان اسناد پارتی، در جاهایی مانند تورفان و نساء شرقی کشف شده است، و مقایسه‌ای زبانی که بین آن اسناد از یک طرف و سکه‌های پارتی از طرف دیگر به عمل آمده است،

منجر به نتیجه‌ی قطعی و وحدت نظر در تشخیص زبان شاهان اشکانی نشده است، این پندار پیش آمده که «از لهجه‌های موجود ایران هیچ‌یک را نمی‌توان دنباله‌ی مستقیم زبان پارتی شمرد.»[85] در حالی که بی‌تردید نه تنها مدارک زبانی زیادی از پارتی وجود دارد که به علت عدم انطباق با معیار زبان شرقی، به دیگر اقوام و زبان‌ها نسبت داده شده است، بلکه احتمالاً دنباله‌ی مستقیم زبان پارتی را هم بتوان در لهجه‌ی ایرانیِ رایج در حوزه‌ی قفقاز به دست آورد. به نظر می‌رسد زبان منظومه‌ی درخت آسوریک با زبان تات‌های جمهوری آذربایجان یکی است، اما هر یک از اینها به مرور زمان دستخوش تغییرات جداگانه‌ای شده‌اند. ملک‌الشعرای بهار در این که لهجه‌های آذربایجان، تاتی و تالشیِ آمیخته با پارتی است، تردیدی روا نداشته است (سبک شناسی، ج ۱، ص ۳۹). تعداد انگشت شماری واژه که به طور پراکنده به دست آمده است و در پارتی بودن آنها تردید نکرده‌اند، عیناً در زبان تالشی و تاتی محفوظ مانده است و هم اکنون نیز با تغییراتی ناچیز استعمال دارد. مانند: خوتک = کنیز، گوسا = مطرب و خنیاگر، بگه =گداماد، درخم = پول و سکه، اسپ = اسب، که در تالش و تالشی به صورت: خاتک، کوسه، بگ، درم و اسپ، به همان معانی وجود دارد.

گفته شد که در آغاز تشکیل دولت اشکانی، کادوس‌ها با آترو پاتکانی‌ها متحد بودند و اینها در زمره‌ی یاران خاندان ارشک دائه، داهه (= داغستانی) قرار گرفته‌اند. این احتمال نیز به میان آمد که اشک سوم و اشک پنجم، با عبور از خاک کادوسان به جنگ آماردان رفته‌اند و آنها را مطیع خود کرده، بخشی از آن قوم را به نقاط مختلف، از جمله دربند کسپین و شهر خاراکس در نزدیکی ری کوچانده‌اند. اما در هیچ‌یک از منابع مورد رجوع ما گفته نشده که اشک‌ها پس از مطیع ساختن گل‌ها و آماردان و کوچاندن بخشی از آنها به جاهای دیگر، با سرزمین و بقیه‌ی مردم آن مناطق چه کرده‌اند و اداره‌ی امور آنها را به چه ترتیب در دست گرفته‌اند. پاسخ این پرسش‌ها را با طرح دو احتمال

۸۵. لغت نامه‌ی دهخدا، مقدمه، ص ۱۶.

می‌توان داد.

نخست این که پارتی‌ها پس از تصرف سرزمین آماردان و گِل‌ها، حکومت آن دیار را به وابستگان مورد وثوق و یا حتی به طایفه‌ای از آماردان مثلاً دیلم‌ها محول کرده‌اند. احتمال دیگر این است که دیار مزبور، ضمیمه‌ی کادوسیه شده باشد و از این دو سرزمین همگون و پیوسته به هم، ایالت واحدی پدید آمده باشد و شهری در میانه‌ی آنها، در اطراف سفیدرود، رودبار یا فومن، به عنوان مقر فرمانروای کل انتخاب شده باشد. ایالت مزبور شاید همانی ست که بعدها فرشوادگر، پتشخوارگر و در عهد اسلامی گیل و دیلم نامیده شده و آخرین فرمانروی اشکانی آن شاهزاده‌ای به نام گشنسف gošnasf، (= گشنسب gošnasb) بوده است. در مورد این شخص گفته‌اند:

اردشیر بن بابک بن ساسان خروج کرد. پادشاه زمین عراقین و ماهات، ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبندان، اردوان بود. از ملوک طوایف بزرگتر و مطاع‌ترین او بود. اردشیر او را با نود دیگر که از ابناء نشاندگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بکشت و گذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدرتر و با مرتبه جشنسف jošnasf شاه فدشوارگر و طبرستان بود و به حکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر به قهر و غلبه زمین فدشوارگر باز ستده بودند و بر سنت هوای ملوک پارس تولّی کرده، اردشیر با او مدارا می‌کرد و لشکر به ولایت او نفرستاد.[۸۶]

تنسر tansar در نامه‌ی خود ادعا می‌کند که در پایان فرمانروایی اشکانیان، پتشخوارگر توأماً با گیلان و دیلمان و رویان و دنباوند (= دماوند) تحت فرمانروایی پادشاهی به نام جسنف شاه (= گشنسب شاه) بوده است.[۸۷]

۸۶. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، تصحیح عباس اقبال، صص ۱۵ ـ ۱۴.

۸۷. تاریخ طبرستان و رویان و مازندارن، ظهیرالدین مرعشی، به کوشش محمدحسین تسبیحی، ←

به این ترتیب نامه‌ی تنسر اعم از این‌که در عهد اردشیر بابکان نوشته شده باشد و یا برابر نظر کریستن‌سن و مارکوارت mārkvārt و لوکونین lokonin و غیره، در اواخر دوره‌ی ساسانیان، نشان می‌دهد که بر اثر تحولاتی که ما از آن بی‌خبریم، در پایان عهد اشکانیان، کادوس (= ثاتاگوش) اهمیت سابق خود را از دست داده است و به جای آنها نام گِل و دیلم بر سر زبان‌های افتاده است. این موضوع در اسناد مربوط به دوره‌ی ساسانیان تأیید می‌شود. آخرین خبر صریحی که از کادوس‌ها در عهد اشکانیان داریم، نقل قولی ست از استرابُن که می‌گوید: «کادوسان در زمان او که روزگار اشکانیان می‌بوده نیز بزرگ و نیرومند می‌بوده و جنگاور نامدار شمرده می‌شده‌اند.»[۸۸]

نشانه‌ها و اشاراتی پراکنده در برخی از تألیفات گویای آن است که اگرچه نام کادوسان به تخلیطی با نام گل و آمارد دچار آمده بوده، ولی این قوم دست‌کم در عهد شاهان نخستین ساسانی نیز آوازه‌ای داشته، هویت خود را به عنوان قومی خود مختار حفظ کرده بود. خودزکو xodezku به استناد کتاب سرزمین ماد، تألیف ژ. دوسنت کروا dosentkorovā ضمن شرح گوشه‌هایی از تاریخ کادوشان، می‌گوید: اینان

> حتی تا زمان سلطنت شاهپور اول نیز از استقلالی کامل برخوردار بوده‌اند. این پادشاه با امیر کادوسیان بالروس bāleros یا بلنوس blenus از در صلح و اتحاد در می‌آید و پس از دستگیر ساختن امپراتور والرین vālerin گروهی از کادوسیان را در سپاه خویش می‌پذیرد.[۸۹]

پیمان صلح کادوس‌ها با شاهپور ساسانی ظاهراً به دنبال اتفاقاتی صورت گرفته است که همانند آن در سده‌های پیش، بین این قوم و اردشیر هخامنشی رخ داد. چنانکه

← ص ۱۳ مقدمه.

۸۸. کاروند کسروی، ص ۲۸۵.

۸۹. سرزمین گیلان، الکساندر خودزکو، ترجمه‌ی سیروس سهامی، ص ۱۹.

پیشتر شرح داده شد، کادوس‌ها در آن زمان دست به شورش زدند و اردشیر با سپاهی سنگین عزم سرکوبی آنها کرد، ولی چون در آستانه‌ی شکست فاحشی قرار گرفت، به تدبیر نزدیکان خود با کادوسان قرارداد صلح منعقد کرد و در نتیجه توانست آبرومندانه از مهلکه جان سالم به در برد. تقریباً چنین اتفاقی در اوایل سلطنت شاهپور اول نیز رخ می‌دهد. در آن زمان علاوه بر کادوس‌ها اقوام و طوایف دیگری نیز در مناطق غربی دریای مازندران و ایران شرقی درصدد برآمده بودند که از قید اطاعت دولت پارس بیرون آیند. اما شاهپور که ضمن عقد صلح با فیلیپ، قیصر روم و تملک مجدد ارمنستان، فراغتی یافته بود، موفق می‌شود به هر ترتیب اقوام شورشی را مطیع خود سازد. کریستن‌سن ضمن توضیح کوتاهی در این مورد، بی‌آنکه از کادوس‌ها نام ببرد، از حضور آنها در زمره‌ی مردمان شورشی یاد می‌کند، و می‌نویسد:

> شاهپور در ابتدا مجبور شده بود که با ساکنین ولایات ساحل بحر خزر و اقوام آشوب طلب داخل کشور و ممالک مجاور شمال و مشرق، جنگ کند. بنابر مندرجات تاریخ اربل، شاهپور در نخستین سال سطنت خود با خوارزمیان و سپس با مادی‌های کوهستانی جنگید و آنها را در جنگ شدیدی مغلوب ساخت. از آن جا به قصد سرکوبی گیل‌ها و دیلمی‌ها و اهالی گرگان که در کوهستان دور دست ساحل بحر خزر مسکن داشتند پرداخت.[۹۰]

پیداست که منظور از مادی‌های کوهستانیِ ساحل بحر خزر که پس از آنها، گیل‌ها و دیلمی‌ها قرار داشتند، به احتمال زیاد کادوس‌ها هستند.

نکته‌ی بسیار مهمی که در این گزارش نهفته است و برای ن. پیکولوسکایا نیز جالب

۹۰. ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن‌سن، ترجمه‌ی رشید یاسمی، ص ۳۱۰.

و سئوال برانگیز بوده (شهرهای ایران، ص ۲۲۷) این است که اگر خوآرسمی یا خوارزمیش، همان خوارزم کنونی در شرق دریای مازندران بوده باشد، طبعاً شاهپور پس از سامان دادن آن جا می بایست به ترتیب از شرق به غرب، اول با گرگانی ها و سپس با تپوری ها و آماردان و گل ها و بعد با کوهستانی های ماد می جنگید. در حالی که هم در منابع سریانی و هم در تاریخ اربل، ترتیب مکانی کاملاً برعکس نوشته شده است و در همین منابع گرگان، نه وهرگان و هیرکان، بلکه گرزان gorzan درج شده است و این امر مطابق نظر نگارنده بیانگر آن است که خوآرسمی نام منطقه‌ای در قفقاز جنوبی بوده و گرگان احتمالاً همان گُرزان است.

کریستن سن در جایی دیگر از تألیف خود به استناد الیزه elizeh و لانگولا lāngula (۲، ص ۲۲۱) و آمیانوس āmiyanos (کتاب ۱۷، بند ۵، فقره‌ی ۱۰) از خصوصیات کادوسان در ارتش ساسانیان سخن به میان آورده است و می نویسد:

> اقوام کوهستانیِ قفقاز و جنوب بحر خزر از جمله گیل ها و کادوسی ها و ورت veret و آلبانی ها و دیلمیان، اغلب در جنگ ها شرکت داشتند. همچنین کوشانیان باختر و خیونی ها از افواج معاون لشکر ساسانیان بودند.[۹۱]

بنابر این روی آوردن کادوس ها به ساسانیان باید پس از تصادماتی که با شاهپور داشتند، صورت پذیرفته باشد.

به نظر می رسد در این زمان دژگشت یا قلعه‌ی رودخانِ فعلی واقع در حومه‌ی فومن (=پومن، وهومن، وهومنه) به یک مرکز مهم سیاسی ـ نظامیِ کادوس ها تبدیل شده بود. این محل که در غرب سفیدرود و در مجاورت سرزمین آماردها و گلان قرار دارد، در زمان

۹۱. ایران در زمان ساسانیان، صص ۹۹ـ۲۹۸.

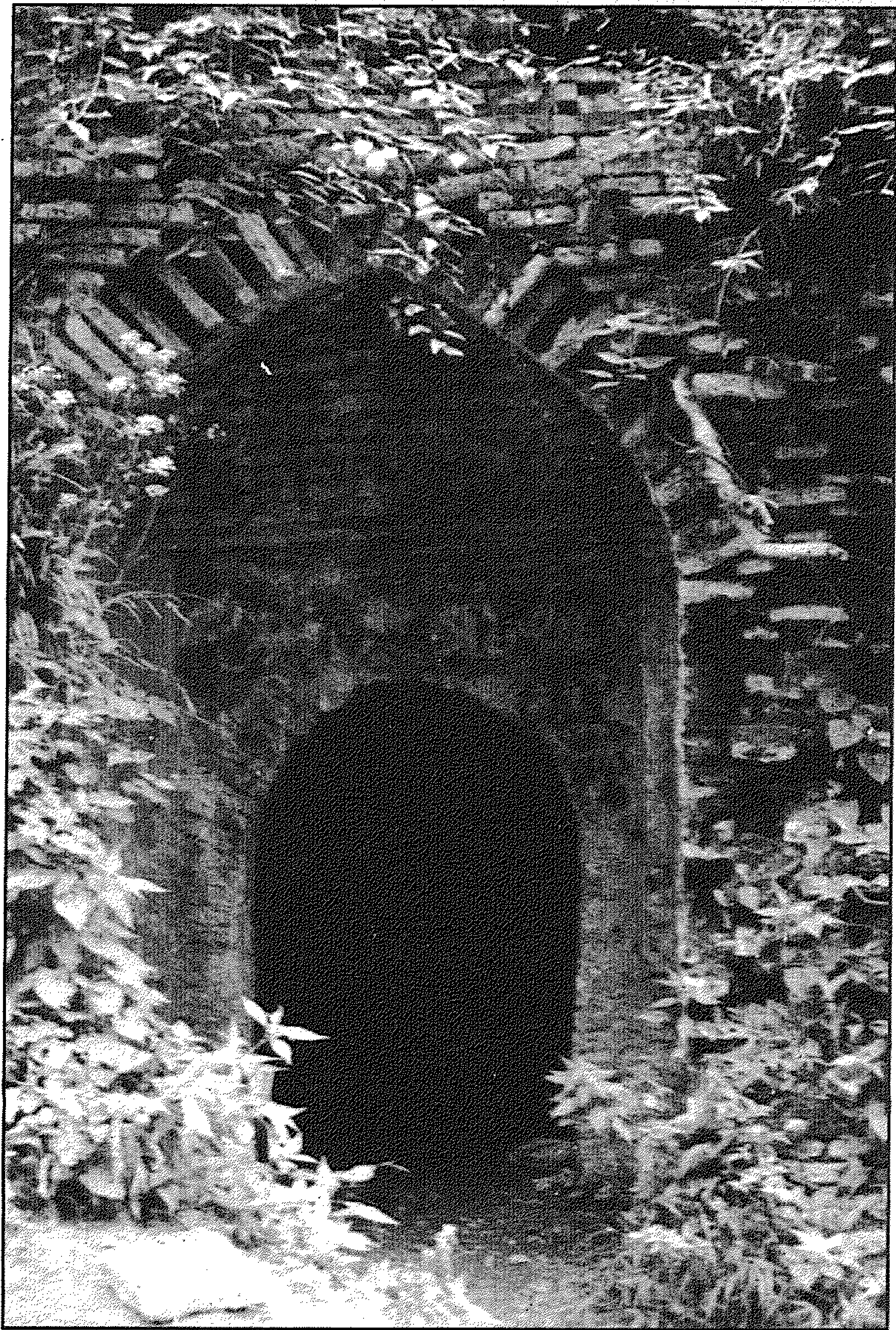
اشک سوم، اهمیت سوق الجیشی خود را باز می نمایاند و پارتی ها برای این که بتوانند از نزدیک بر سرزمین آماردان سرکشی و نظارت داشته باشند، آن جا را به صورت مقری نظامی در می آورند. دژگشت، معروف به قلعه‌ی رودخان باید یادگاری از آن زمان باشد. این دژ که هنوز مورد مطالعه‌ی بایسته علمی قرار نگرفته است و پیوسته در دست حکام اسحاقی ـ که نسبت خود را مطابق شجره‌نامه‌ای به شاهپور ساسانی می رسانند ـ بوده است، فصل ناخوانده‌ای از تاریخ کادوس ها به شمار می رود که بی تردید شامل اسرار و آگاهی های فراوانی را شامل می شود. دکتر ستوده ضمن توصیف دژ مزبور می نویسد:

دژی که به نام قلعه‌ی رودخانه خوانده می‌شود. سومین بنا از بناهای عجیب هفتگانه‌ی گیلان است. نگارنده که دژهای زیادی را دیده و مطالعه کرده، تاکنون دژی به این عظمت و استحکام ندیده است. شاید بتوان این دژ را یکی از دژهای عجیب ایران دانست، تنها دژی که می‌تواند برابر و همسر او باشد، قلعه‌ی استخر (اصطخر) فارس است. دژهای خراسان و الموت و رودبار و تارم زنجان در مقابل این دژ بسیار کوچک و ناچیزند.[۹۲]

با این‌که قلعه‌ی رودخان مدت‌ها تحت سلطنت و مرکز حکمرانی حکام گیلان بیه‌پس بوده، در متون تاریخی و جغرافیایی موجود، از این قلعه نامی به میان نیامده است.[۹۳]

مقایسه‌ای که بین این قلعه و قلعه‌ی (سعید آباد استخر) صورت گرفته است، گویای مشابهت و ویژگی ها و احتمالاً نزدیکیِ قدمت آنها نیز می تواند باشد. در مورد قلعه‌ی استخر گفته‌اند:

۹۲. از آستارا تا استراباد، دکتر منوچهر ستوده، ج ۱، ص ۱۵۸.
۹۳. همانجا، ص ۱۵۷.



درب ورودی قلعه رودخان

قلعه‌ی سعیدآباد از کوره استخر یک فرسنگ بر باید شدن و آن را در جاهلیت قلعه‌ی اسفندیار خواندندی. در روزگار امیرالمومنین علی‌ابن‌ابی‌طالب رضوان‌الله علیه، زیادبن ابیه در این قلعه شد، به وی باز خوانند.[۹۴]

در هر حال قلعه‌ی رودخان با همه‌ی ویژگی‌ها و قدمت و شکوهش، اثری از تمدن کادوسی است که می‌تواند در زمینه‌ی بررسی احوال آن قوم، به عنوان سندی عینی می‌تواند بسیار سودمند باشد، زیرا به لحاظ این که در اواخر دوره‌ی ساسانیان، ناحیه‌ی فومن به مرکز اصلی حکومت کادوسیه‌ی جنوبی و حتی گلایه تبدیل شده است، ادامه‌ی تاریخ کادوس‌ها به مرکز ثقل خود در این ناحیه پیوند می‌خورد.

یکی دیگر از مراکز اجتماعی ـ سیاسی کادوس‌ها آق اولر (= خانه‌های سفید) واقع در ییلاقات گرگانرود تالش بوده است. این محل را که متأسفانه نام اصلی‌اش فراموش شده، باید از جمله شهرهای باستانی منطقه به شمار آورد. آتشکده‌ی بزرگ آن حتی مدت‌ها پس از سقوط دولت ساسانیان نیز پابر جا بوده است. آثار این آتشکده هنوز هم در محله‌ای موسوم به اوتشکنه utašakana آق‌اولر، به چشم می‌خورد و نگارنده آن جا را دیده، شرح مختصری درباره‌ی آن به چاپ رسانده است (تات‌ها و تالشان، ص ۲۵ ـ ۱۲۱).

در سال ۱۹۰۰ میلادی د. مرگان d. morgān محقق و باستان‌شناس فرانسوی با انجام حفاری‌هایی در آق اولر، محله‌ی ناوان توانست به آثار و اشیایی دسترسی پیدا کند که متعلق به هزاره‌ی اول تا دوم ق.م بوده است. آثار فراوان دیگری نیز هنوز در دل اراضی این منطقه نهفته است که مورد کاوش و مطالعه قرار نگرفته. آنچه در این منطقه پیش از هر چیز جلب توجه می‌کند، وجود دخمه‌ها و انواع گورهای عجیب باستانی ست. ما

۹۴. مسالک الممالک، استخری، به اهتمام ایرج افشار، ص ۱۰۵.

هنوز نمی‌دانیم آتشکده‌ی بزرگ کبود مهر و دژ اق اولر، ناو اسالم، مغان، لنکران و دیگر بناها و دژهای این دیار چه زمانی منهدم شده‌اند. دژهای شندان در آستارا و گشت در فومن ابتدا به چه علت مخروبه مانده و سپس مجدداً به وسیله‌ی امیران محلی بازسازی شده است. مشکل است انهدام این آثار به اعراب مسلمان نسبت داده شود، زیرا با وجودی که شرح فتح گیلان و طیلسان و ببر و موغان به وسیله‌ی الکامل، (ص ۲۸۰)، آمده است، اما این منابع به تخریب هیچ دژ و آتشکده‌ای در دیار مزبور اشاره نمی‌کند. این را هم نمی‌دانیم که بناهای یاد شده‌ی قبل از تاریخ اسلامی به وسیله‌ی مهاجمان قفقازی در هم کوبیده شده است یا نه. چنانکه پیشتر اشاره شد، کادوسیه در روزگار باستان بارها به شدت و ضعف‌هایی مورد هجوم اقوامی چون آشوری‌ها و سکاها و آلان‌ها قرار گرفته است.

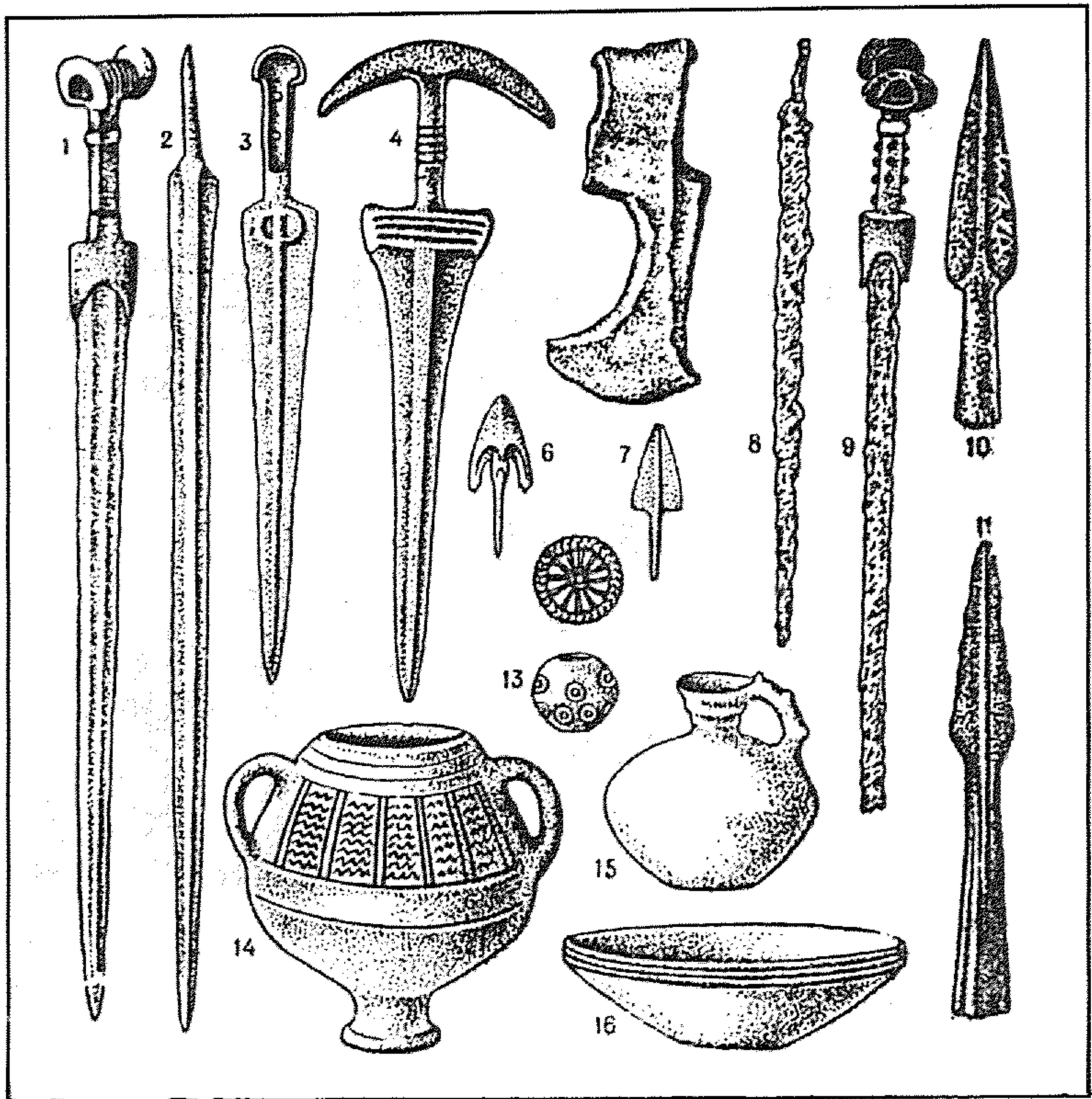
همچنین نشانه‌هایی وجود دارد دال بر این که کادوسیه‌ی شمالی در عهد اسلام از تهاجمات دهشت‌انگیز خزران نیز مصون نمانده است:

> این قوم ناراحت و جنگ‌جو و بالنتیجه مزاحم، همواره در معرض وسوسه انگیزی‌های امپراتوری بیزانس (= روم) قرار داشتند و هر چند گاه یک بار به شهرهای ایران، ارمنستان و آذربایجان هجوم می‌بردند. گویا یک بار دامنه‌ی تاخت و تاز آنها در قلب کشور ایران تا دینور و همدان نیز کشانده شده بود.[۹۵]

سر پرسی سایکس منطقه‌ی کورا (= دشت کورا) را نیز که جزو قلمرو کادوسیان بوده به فهرست مناطق مورد هجوم خزاران افزوده است (تاریخ ایران، ج ۱، ص ۶۰۴)، اما از مطالبی که در وصف خصوصیات و تاخت و تازهای آن قوم در ایران به ویژه ایالات

۹۵. خزران، آرتور کسلر، ترجمه‌ی محمدعلی موحد، ص

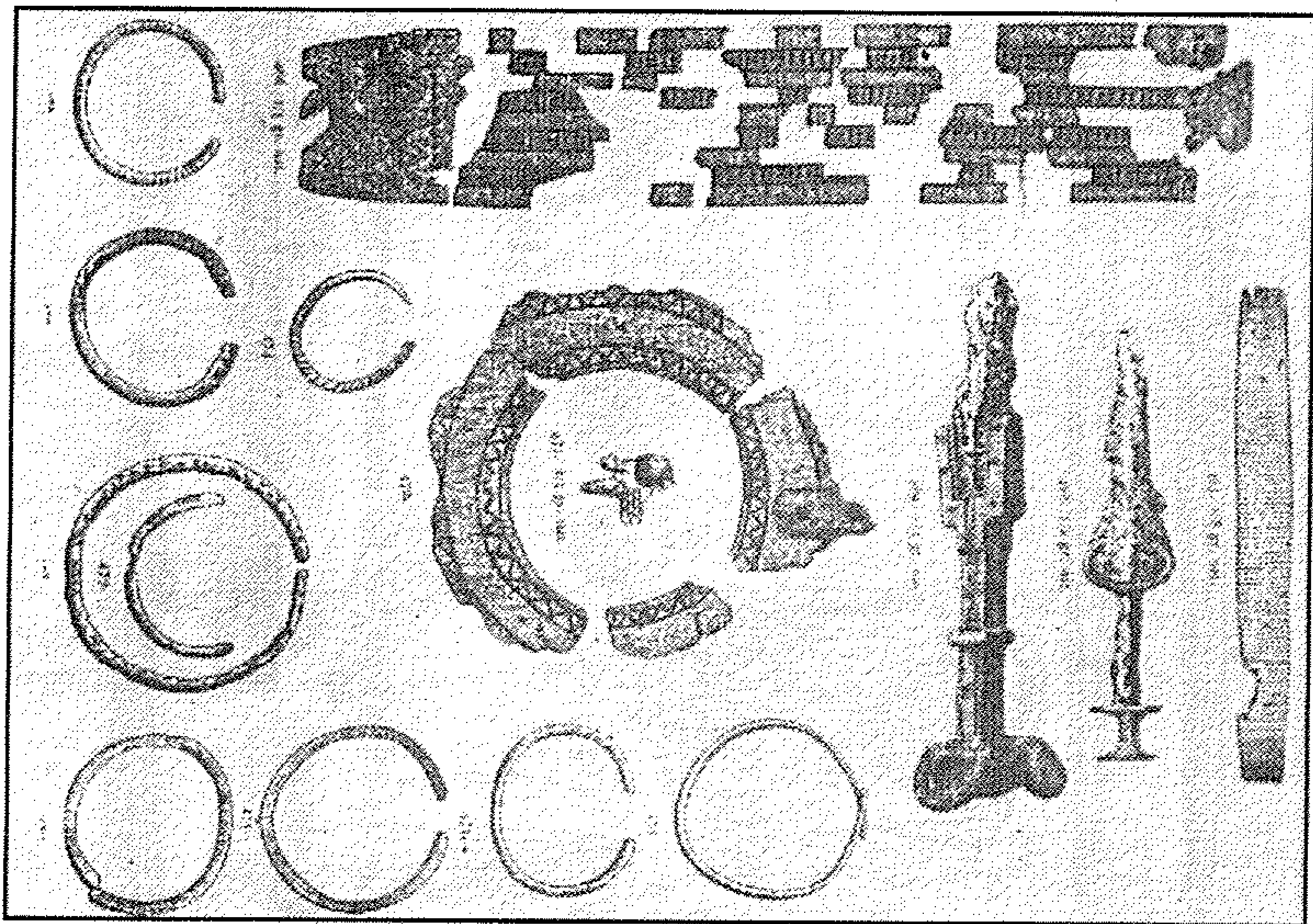
شمالی نوشته شده چنین استنباط می‌شود که آنها بیش از آنکه به تخریب و ویرانگری به شیوه‌ی اسکندر و چنگیز علاقمند باشند، به شقاوت و خون‌ریزی و غارت مشهور بوده‌اند و اهم هدف آنها در تاخت و تازها غارت بوده است.



اشیاء مربوط به تمدن طالش ـ مغان (سده‌های ۷ـ۱۴ ق.م)

نتیجه‌ی تحولات کادوسیه که در اواخر دوره‌ی ساسانیان به تثبیت رسید، طیف گسترده‌ای را فرا گرفت. از آن جمله ضمیمه شدن مناطق کادوسی واقع در غرب جبال تالش تا مغان، به اراضی آتروپاتکان، در نتیجه‌ی محدود شدن سرزمین کادوسیه به

اراضی بین خط‌الراس جبال تالش و دریای مازندران جانب شرقی و غربی و کوراو ساحل غربی سفیدرود از جانب شمالی و جنوبی و به تبع آن، اختصاص یافتن عنوان و هویت کادوسی به ساکنان ناحیه‌ی مذکور و جایگزین شدن این نام با گیلان. همچنین تقسیم کادوسیه‌ی جدید بین دو مرکز اصلی فرمانروایی، یعنی لنکران و فومن، که فرمانروایان این دو مرکز نیز بدواً از اعضاء خاندان ساسانی بودند و نسبت به امیران نقاط مختلف این خطه و بخشی از گیلان بیه‌پیش سمت ریاست داشتند.



اشیاء کشف شده در آق اولر به وسیله د. مرگان

شهریاران یا اسپهبدان منطقه‌ی فومن که بعدها ملقب به اسحاق‌وند شدند، مطابق شجره‌نامه‌هایی به فیروز ساسانی مرتبط شده‌اند. ظاهراً فیروز، پسر نرسی دوم مجبور شده است به قهر به کادوسیه و گلایه (= گیلان) تسلط یابد. مرعشی در این باره نوشته است:

فیروز بعد از پدر به جای پدر بنشست و بر همه‌ی املاک پدر و املاک روس و سقلاب و خرز سروری می‌نمود و به قهر و غلبه تا به حد گیلان متسولی شد. عاقبت الامر مردم گیلان طوعاً و کُرهاً به متابعت او گردن نهادند. از شاهزادگان گیلانی زنی گرفت و از آن زن پسری آمد جیلانشاه نام.[۹۶]

این فیروز پسر نرسی و نرسی پسر جاماسب، پسر عم انوشیروان ملقب به دادگر بود. جیلانشاهی که مرعشی از او یاد کرده، همان گیل گاوباره معروف و سرسلسله‌ی گاوبارگان مازندران است.

باتوجه به این که گیلان (= کادوسیه و گلایه) خیلی پیشتر، به وسیله‌ی شاهپور اول فتح شده بود:

ورهران vrahrān فرزند شاپور اول که همان بهرام اول شاهنشاه ساسانی است و (۲۷۶ـ۲۷۳ م) در زمان حیات پدر و پیش از آنکه جانشین گردد، فرمانروای گیلان و سرزمین‌های کرانه دریای خزر بود و عنوان گیلان‌شاه داشت.[۹۷]

یا نوشته‌ی مرعشی نادرست است ـ که بعید به نظر می‌رسد ـ و یا لشکرکشی فیروز به گیلان به معنی آن است که مردم دیار مذکور بار دیگر شورش کرده‌اند و در آن زمان دیگر از دولت ساسانی تبعیت نمی‌کرده‌اند.

گروه دیگر از اسپهبدان که در کادوسیه‌ی شمالی فرمانروایی داشته‌اند، از

۹۶. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸.

۹۷. شهرستان‌های ایران، ص ۲۲۷.

شاهزادگان ساسانی و احتمالاً از خانواده‌ی فرمانروایان فومن بوده‌اند. مقر اینها که در استان لنکران بوده، دقیقاً مشخص نشده است. از آنها آثاری در نقاط مختلف استان یاد شده خصوصاً روستای بوته‌سر و اطراف قلاع ارکوان و شیندان به دست آمده است.

راجع به این موضوع مطلبی در کتاب جواهرنامه‌ی لنکران آمده است که در این جا نقل می‌شود:

بقعه‌ای‌ست مشهور به مقبره‌ی اصفهبد شاه و در سر قبر یک قطعه سنگ، شبیه سنگ سماق نهاده شده و یک پارچه‌ی سنگ مرمر در آن‌جا هست و به لغت عربی: «هذا روضة الخاتون المعظمه، خداوند خاتون، بنت اسفهبد بن حسین... فی شهر رمضان سنه احد و عشر ثمانمائته» در آن حک گشته و معلوم است که صبیه‌ی اصفهبد نیز در بقعه‌ی پدرش مدفون است و از آن تاریخ الی حال که سنه‌ی ۱۲۸۶ هجری، غره‌ی ماه شوال است، مدت ۴۷۵ سال و سه ماه و هشت روز انقضا یافته است و از کتب تواریخ معلوم است که اصفهبد، به پارسی اسفهبد، از القابی‌ست که مخصوص است همسر سلاطین فرس و اولاد گاوباره، ملوک جیلان. مثل لفظ میرزا در شهزادگان این زمان ایران و قیصر در ملوک روم و خاقان در سلاطین چین و نوبین در شهرزادگان ترک و تاتار. و این نیز در صفحات کتب سیر، اوضع و اظهر است که در سلسله‌ی سلاطین ساسانی، جمعی ملقب به اسپهبد و اصفهبد گشته‌اند و جملگی در گیلان و طبرستان و دیلم، عهدی معین عیش و کامرانی کرده، بعضی از ایشان در جنگ اعدا مقتول و برخی به اجل طبیعی از دار فنا به بقا منقول و یکی از جمله‌ی آنها اصفهبد خورشید، از غصه‌ی افتادن بنات و عورات او به قید اسارت لشکر عرب، زهر خورده و خود را هلاک ساخته است......

پس از این حالات، به انضمام برخی از آیات و علامات که در ذیل

مذکور است، معین و محقق است که بقعه‌ی فوق‌الذکر، علامت گورشاپور، اسپهبد مسطور و یا یکی از اصفهبدان سلسله‌ی گاوباره مشهور



رویه دیگر سکه

می‌باشد. چنانکه در السنه و افوا و جماعت قریه (= بوته‌سر) متواتر و از سنگ مزار مزبور نیز معلوم و متجاهر است و علامات دیگر از این قرار است: اولاً متواتر بودن اسم مکانی‌ست به شاه آغاجی که آن قطعه جای با صفایی از قریه‌ی بوته سر، واقع در کنار دریای خزر است. همانی که الآن

مایور مغفور حاجی میرعباس‌بیگ خانه و سایر ابنیه درآن مکان ترتیب داده است. ثانیاً همیشه پیدا گشتن پول‌های نقره به سکه‌ی شاپور و قباد و جمشید است در ساحل آن دریا که در زمان تلاطم و تهیج و اوان تراکم

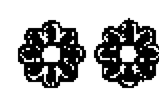


سکه مربوط به دوره ساسانیان اسالم ـ کوژبند ـ تالش

تموج دریا، به کنار اخراج می‌گردد و در یک روی بعضی از آن وجوه صورت آدمی منقش است و ازاین پول‌ها در نزد اهالی شاه‌آغاجی و متعلقین حاجی‌بیگ مرحوم آلان هست و از صاحب منصبان دولت علیه روسیه،

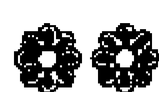
غنارال ایوان الکسی بار طالامی و غیره از سیاحان چندی قبل بر این، از آن وجوه به قیمت زایده از بهای آنها از آن جماعت خریده‌اند. ثالثاً بودن خم‌های سفالی متعدده‌ی مدفونه در آن دریا، نزدیک به کنار است که چند سال قبل بنابه تقریر آن جماعت، آن خم‌ها به ساحل دریا بسیار نزدیک بود و این اوقات که دریا طغیان کرده، پیش آمده، خم‌ها دور از کنار و به عمق دریا قرار گرفته است و این بنده احقر را چند سال پیش در شاه آغاجی اتفاق بیت افتاده و صحبت با جوانان و سران آن مکان در این باب به میان انداخته، متفقاً نقل کردند که خم‌های متعدده در آن‌جا دیده‌اند و یکی را موج گویا از بیخ کنده و بر پهلو انداخته است، ظن ایشان چنین بود که این وجوه موصوفه که امواج به کنار اخراج می‌کند، از آن خم غلطیده است.[۹۸]

۹۸. جواهرنامه‌ی لنکران، سعیدعلی ابن ابراهیم بیگ لنکرانی، نسخه‌ی خطی.



بخش سوم

فــرهنگ



تا اینجای سخن قصد آن بود که شمایی از چهره‌ی کادوسان، از ژرفای تاریخ نمایانده شود. موقعیت جغرافیاییِ سرزمین آنها مشخص گردد و آشنایی مختصری با همسایگان این قوم به دست آید و پاره‌ای از رویدادهای زندگی آنان مرور شود. اکنون هنگام آن است که نگاهی نیز به مدنیت و سیمای فرهنگی آنها بیفکنیم.

واژه‌ها و نام‌ها

چنانکه آمد، کادوس‌ها آهسته و کم رنگ با مادی‌ها وارد نوشته‌های تاریخی می‌شوند و در اوج وضوح و آوازه، به دنبال افول دولت هخامنشیان، کم کم از نظرها دور می‌مانند و از آن پس گاه در پرتو نام آترو پاتکان و گاه گیلان، شبه واژه‌ای از آنان جاده‌ی تاریخ را طی می‌کند و سرانجام در تاریخ اسلامی با هویت تازه‌ای، نخست با نام طیلسان و سپس تالش شناخته می‌شوند. آنچه این دو سیما از کادوسان را از دو سوی فاصله‌ای به درازای حدود هزار سال به هم مرتبط می‌سازد، علاوه بر اسناد و شواهد تاریخی و جغرافیایی، آثار مادی تمدن و زبان و فرهنگ این قوم است که به گستردگی کم نظیری در سراسر منطقه‌ی

زندگی آنها قابل مشاهده و مطالعه است. بخش عظیمی از آن یادگارها که در حیطه‌ی دانش باستان‌شناسی قرار می‌گیرد، هنوز هم در دل خاک نهفته است و سالهاست که به صورت گسترده‌ای به وسیله‌ی قاچاقچیان اشیاء عتیقه، غارت و تخریب می‌شود. بخش دیگر یادگارهای مذکور که در حیطه‌ی پژوهش‌های میدانی قرار می‌گیرد و به علوم زبان و اساطیر و مردم شناسی مربوط می‌شود، فضایی شدیداً اوستایی را نشان می‌دهد.

مطالعه و تأمل در این بخش، درباره‌ی زبان و محل ظهور و مرکز تبلیغات زرتشت، ما را به نتایج شگفت انگیزی می‌رساند. به ویژه این اجازه را به ما می‌دهد که بتوان مدعی شد زبان تالشی ـ تاتی (= کادوسی) اگر دنباله‌ی مستقیم زبان اوستا نباشد، بی‌تردید اصیل‌ترین یادگار آن زبان است. تأمل در این موضوع همچنین در این امر که زبان پارتی اصل غربی دارد و با کادوسی و ماد آتروپاتنی، در یک مجموعه، پهلوی شمال غربی، حلقه‌ی واسط بین سکایی و پارسی را تشکیل می‌دهد، هرگونه شبهه را برطرف می‌کند. بازمانده‌های زبان کادوسی همانطور که امروزه ویژگی‌های آوایی و دستوری خاص مادی را باز می‌نمایانند، ویژگی‌ها و عناصر فراوانی از لهجه‌ی پارتی ـ به معنی اخص ـ را نیز در بر دارند: به قول گوتشمید gotšmid «زبان پارتی حد واسط بین زبان مادی و سکایی و آمیخته‌ای از هر دو بوده است.»[1]

و این همان زبانی ست که بعدها پَهَلوَ و پهلوی نامیده شد و مرکز رواج آن جنوب قفقاز و آذربایجان بوده است. چنانکه به صراحت در کتاب ایرانشهر آمده است: «زبان حقیقیِ پهلوی زبان آذربایجان است که زبان اشکانیان بوده است.»[2] بنابراین، همان طور که به درستی مشهور است، پارتی عنوانی است که بر لهجه‌های رایج در شمال غربی ایران اطلاق می‌گردد. این عنوان زبانی که مفهوم ماهوی مشخصی را بیان می‌کند، با السنه‌ی رایج در شرق ایران ـ چه در عصر میانه و چه پیش یا پس از آن ـ هیچ ارتباطی نمی‌یابد.

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، دکتر جواد شکور ـ مسعود رجب‌نیا، ص ۱۰۱.
۲. زبان فارسی در آذربایجان، به کوشش ایرج افشار، ص ۴۶۹.

علی‌رغم آنچه گفته می‌شود، تقریباً هیچ گونه مدرک و تاریخ اصیلی که به استناد آن بتوان ثابت کرد زبان پارتی در جنوب غربی آسیای میانه رایج بوده، وجود ندارد. ادعای مرتبط بودن پارتی (= پهلو، پهلوی) با شرق ایران، در عرصه‌ی زبان‌شناسی عموماً استناد می‌یابد به آثار مانوی به دست آمده در تورفان، با عنایت به این که سغدی و خوارزمی و ختنی (به غلط سکایی) به واسطه‌ی سنسکریت با اوستایی ریشه‌ی مشترک پیدا می‌کند و پارتی هم به واسطه‌ی اوستایی با سنسکریت به همان ریشه می‌رسد. بی‌آنکه منکر خویشاوندی آن زبان‌ها با پارتی باشیم، به یاد داریم که مانی و مانی‌گری از غرب ایران به خوارزم رفته است و بی‌تردید زبان آیینیِ مانویت به گروه لهجه‌های ایران غربی (شمالی و جنوبی) تعلق داشته است. صرف پیدا شدن آثار مانوی در شرق ایران نمی‌تواند دلیل رایج بودن زبان آن آثار در دیار مذکور باشد. خصوصاً این که هیچ سند دیگری به دست نیامده که نشان دهد پیش یا پس از تاریخ نشر مانویت (سده‌ی سوم میلادی) در دیار یاد شده زبانی همسان پارتی رواج داشته است:

> نماینده زبان‌های شرقی ایران (مربوط به دوران زبان‌های ایرانی میانه) آثاری هستند که به سغدی و خوارزمی و سکایی (ختنی) در دست است. این زبان‌ها که بالنسبه به یکدیگر نزدیکند و تا حدی وحدتی میان آنها وجود دارد، با زبان‌های غربی ایران معاصر خود (پارسی میانه و پارتی) اختلاف فاحش دارند.[۳]

همچنین جغرافی‌دانان و مورخان عربی زبان قرن‌های نهم و دهم میلادی که از اوضاع خراسان و آسیای میانه مشروحاً در آثار خویش سخن گفته‌اند، نه از پارتی‌ها اطلاعی داشتند و نه از زبان پارتی[۴]، در حالی که تسلسل رواج لهجه‌هایی که به درستی

۳. مقدمه فقه‌اللغة ایرانی، ص ۲۱۷.
۴. همان جا، ص ۲۱۶.

پارتی خوانده شده‌اند در شمال غربی ایران هرگز قطع نشده است. اگر چه این لهجه‌ها در عهد ساسانیان، در برابر تأثیر پارسی حالت عقب نشینی داشته‌اند، ولی هنوز هم استمرار آنها را در قالب لهجه‌های ایرانی رایج در جنوب قفقاز تا قزوین ـ از جمله ارمنی و و تاتی و تالشی ـ می‌توان مشاهده کرد. یعنی دقیقاً در منطقه‌ای که پیشتر ثابت شد خاستگاه پارتیان (= اشکانیان) نیز در محلی از آن بوده است، به طور مثال شماری اندک از کلمات پارتیِ شناخته شده عیناً در تالش و تاتی کنونی وجود دارد. مانند:

فارسی	تاتی	تالشی	پارتی
این	em	em-im	im
آن	ha	ha	ho
بن زدن	zan	žē	žān
بن دانستن	zăn	zun	zān
بن زیستن	ziv	ziv	živ
دست	das	das	das
پسر	pur	pur	puhr
چهار	čār	čār	čafār
در	bar	bar	bar
بن هشتن	harz	harz	hirz
صد	sat	sat	sat

با توجه به این که اکنون ثابت شده است که بین زبان پارتی و زبان مادی (مشخصاً ماد کوچک) مرز قاطعی وجود ندارد، زبان کادوس‌ها را که رابطه‌ی همسانی با پارتی از یکسو و مادی از سویی دیگر داشته است، به واسطه‌ی هردوی اینها نیز می‌توان با اوستایی مقایسه کرد و تعلق همه‌ی اینها را به یک شاخه از زبان ایرانی (شمال غربی) به اثبات رساند. متأسفانه به لحاظ این که نگارنده آن صلاحیت را در خود نمی‌بیند که جهت باز نمایاندن بایسته‌ی مشابهت‌های بین کادوسی با پارتی و مادی و اوستایی و سیر تطور و

رابطه‌ی اینها وارد بحث فنی در زمینه‌های دستوری و آوایی شود، در این جا به مقایسه‌ی واژه‌ها و اسامی تاتی و تالشی نسبتاً زیادی با واژه‌ها و اسامی اوستایی می‌پردازد:

واژه‌ها و اسامی تاتی و تالشی نسبتاً زیادی با اوستایی:

فارسی	تاتی	تالشی	اوستایی
از، ضمایر اول شخص مفرد	az	az	as
آن	a	a	a
اکنون	esâ	esa	esa
نا، پیشوند نفی	ana	ana	ana
آن	a	av	ava
استخوان	asta	asta	azdê-asetu
من	az	az	az-azêm
دورتر [آن طرف‌تر]	avatar	avatar	aiyvitara
روخساره [آینه]	êinakâ	âvaina	aiynika
اسب	asp	asp	aspa
چشم	čaš	čaš	aš
چنان	ajur	ata	aψa
زاینده	zâyâr	azi	azi
گوینده	vâjâr	avâj	aoja
این	em	em	em
هیزم	izem	izem	eψema
اینچنین	ezen	enta	etehâ
تهی کردن [فروریختن محتوی ظرف]	irij	irij	irič
این	em	em	im
تیغه‌ی کوه [ستون]	eskat	eskat	iškata
خواست، خواهش	us	us	usa

uxsan	vesan	varza	گاو نر
ustra	seter	ester	شتر
usa	uzina	uzina	روغن، چربی
usangeha	sanga	—	بامداد
uvsna	us	us	میل و آرزو
usetan	visue	isuan	کشیدن بر زمین
ada	adue	adan	دادن، دهش
ạvangenan	gar	gar	دهان
berjiya	berj	berenj	برنج
bar	bar	bar	بُنِ فعال بردن
baran	beren	—	نام کوهی در تالشدولا
barez	barz	barz	بلند
baxta	baxsa	baxsa	بخشیده شده
baxstar	abaxs	baxsar	بخشنده
pac	paj	paj	بُنِ فعل پختن، پز
para	para	para	کنار، حاشیه، دامنه
pasu	pas	pas	رمه، جانور رام خانگی، میش
peretu	perd	perd	پل
paza	pa	pa	پا
puψra	pura	pura	زاده، ولد
taera	tekla	tekela	نوک، قله
tasta	tasta	tast	تشت
taeza	teri	terij	تیز
tanura	tanura	tanu	تنور
tafta	tata	tat	تفته، گرم شده
te	te	te	تو، ضمیر دوم شخص مفرد
cangra	cangura	cangura	چنگالی
cangra	cangura	cangura	چشیدن
car	car	car	بُنِ فعل چریدن

xratu	xrdanu	xrdelle	کودک
xârna	xerna	xerna	خُرّه و پوف
xraosya	xarây	harây	جیغ کشیدن، فریاد
xavasura	xasura	xasura	پدرزن [پدرشوهر]
dav	daval	daval	فریفتن، سخن دروغ
dares	dadês	diyas	نگاه کردن، نگاه کن
dauru	dâr	dâr	درخت
dâra	derâ	derâ	[داس] ابزار برنده
di	di-(vestê)	di-(vesan)	پستان مکیدن
dura	dur	dur	دور
deru	deru	deru	دروغ
davar	davyar	avyar	گذشتن، رفتن
rouxšen	rušen	rušen	روشن
raučana	lujen	lujen	روزن [روزن بام]
zas-zasta	das	das	دست
zareya	zerya	zerya	دریا
zan	zan	zan	زائیدن [بُنِ فعل زائیدن]
zafr	zenj	zenj	چانه، قسمت زیر لب
zanga	zeng	zeng	زانو
zairi	zairun	zêiran	سبز، شاداب
zâmâtar	zâmâ	zâmâ	داماد
setara	estara	sara	خنجر [تیغ، اصلاح، موی ستر]
spanta	kudona	esperand	دانه‌ی مقدس [اسفنددانه]
spâka	espa	spa	سگ
su	su	su	نور، روشنی
šiyathan	šê	šiyan	رفتن
šaiyâti	xašiyâti	xašiyati	شادمانی
karena	kar	kar	ناشنوا، کر
kareta	kârda	kelakârd	کارد

kar	kar	kar	بُنِ فعل کردن
kasyapâ	kase	kase	لاکپشت
kaša	kaša	kaša	بغل
kva	kvê	kă	کجا
kara	kara	gara	بار، دفعه
kaužda	kešt	kešt	گوشه و کنار
kata	kat	—	کده، پناهگاه، گور
gairi	girya	girva	کوه
gao	gâ	gâv	گاو
gaoma	—	ge	گله [گله گاوان]
gram	germa	germa	غریدن، غریدن، جانوران
gaesa	gisa	gisa	گیسو
ganti	gand	gand	بوی بد، گند
gaušâvara	gušâra	gušâra	گوشواره
maêza	miz	čâmin	شاش
maqa	maqâra	maqâra	غار، مغاک
mantar	mantar	mantar	اندیشنده، متحیر
mâvanga	mâng	mung	ماه
mnau-ψari	mel-sera	mella-sera	گردن و گلو
merta	mert	mert	لاس
maxši	mêš	muz	مگس
mar	mar	mar	بُنِ فعل مردن
marte	mardê	mardan	مردن
nafaya	nâfa	nâfa	نافه
vairi	viyar	viyar	رودخانه [گدار]
vanâ	van	van	درخت وَن، نوعی درخت
vafra	var	var	برف
vâta	vâ	vâ	باد
vâr	vârân	vârân	باران

vin	vin	vin	بُنِ فعل دیدن
varziyan	varziyar	varziyar	کارگر، کارکننده
vhaka	varg	varg	گرگ
varâz	—	varâz	گراز
vareš	—	vardeš	تیر چوبی سقف
vazag	varzak	varzak	وزغ
vaj	vât	vâj	بُنِ فعل گفتن (غیرماضی)
vin	vin	vin	بُنِ فعل دیدن
vista	vinda	âllafesa	یافته شده
vaz	vaz	vaz	بُـنِ فـعـل وزیـدن و جهـیـدن (غیرماضی)
varšen	vêš	vêš	گشن
verz	derz	derz	برزن، روزنه
harez	harz	harz	بُنِ فعل مضارع هشتن
hadâ	hua	hajâ	همانجا
handvar	nevar	nevar	نگون، تکیه، اروف
hapt	haft	haft	عدد ۷
hâu	hua	hajâ	آنجا
yava	ža	yav	جو

در بخش دوم این مبحث مقایسه‌ای بین کلمات اوستایی و نام‌های جغرافیایی انجام می‌گیرد . گفتیم بخشی از سرزمین کادوس‌ها که در استان گیلان واقع است، حداقل شامل شهرستان‌های فومن و تالش و آستارا می‌شود. در این ناحیه به طرز شگفت‌انگیزی در فواصل نزدیک به هم، با مناطق، آبادی‌ها، رودها و کوه‌هایی روبرو می‌شویم که بسیاری از آنها نامی بسیار کهن با مفهومی نامعلوم دارند. مانند:

۵. واژه‌های اوستایی بالا از جلدهای مختلف اوستا، گزارش ابراهیم پورداوود و فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی ـ فریدون جنیدی، استخراج شده است.

لِمر lemēr، رگ reg، رزان razān، رزار razār، ناوان nāvān، مریان maryān، لیسار lisār، کوژبند kuzband، آلالان alālān، مکش makaš، ناو nāv، لوتین lutain، گیسم gisom، چارون čārun، کوره kura، اورما urmā، وسکه vaska، رنه rena، لوتم lutem ارده arda، درواز darvāz، اولم ulam، بیتم bitam، نیلش nilaš، انجیلان anjilān، گسکوم geskum، تارنا tārnā، انگولش angulaš، چسلی česli، لیپا lipā، مرکیه markiya، گسکر gaskar، کمسار kumsār، شولم šulam، گشت gešt، فومن puman، ماسوله masula، پشتیر poštir، سسار sesār، زیکسار ziksār، (دریاچه) نئور neur، (کوه) رنگوئه rangua، ویزنه vizna، تره tara، برن beren، هیر hir، نمین namin، دیاک diyāk، ویسه‌رو visaru، سنگه senga، سنگه‌دی sangadi، (کوه) آلنزه alanza، و غیره.

این نام‌ها بی‌هیچ تردیدی باستانی هستند و همانند و مفهومشان در قاموس هیچ‌یک از زبان‌ها و گویش‌های رایج ایرانی پیدا نمی‌شود. این اصالت و مهجوری چندان هم نباید غیر طبیعی جلوه کند، زیرا همان‌طور که زبان‌ها در طول سده‌ها و هزاره‌ها گاه از بین می‌روند و یا در بستر تغییر و تحول از صورت نخستین خود به شدت و ضعف‌هایی فاصله می‌گیرند، نام اماکن و اقوام نیز برخی بر اثر جایگزین شدن نام‌های جدید از بین می‌روند، و گروهی به دلایل مختلف، از جمله نامشخص بودن مفهوم اصلی و یا نامأنوس بودن، تحریف می‌شوند و شماری دیگر هم به همان صورت اصلی ـ حتی بی‌آنکه الزاماً مفهومشان مشخص باشد ـ باقی می‌مانند. از جمله عواملی که باعث می‌شود تعداد نسبتاً زیادی از نام‌ها به صورت نخستین و یا تغییری اندک، در منطقه‌ای محفوظ بماند، این است که زبان اصلی رایج در آن منطقه با تغییر و تحول کمتری دوام یافته باشد. این امر در مورد منطقه‌ی قومی تالش و نواحی مجاور غربی آن کاملاً مصداق دارد. بنابر این اگر قرار باشد به هویت و معنی این گونه نام‌ها دست یابیم، باید به گذشته‌های دور برگردیم و در زبان‌ها و لهجه‌های رایج در منطقه‌ی مورد تحقیق در آن زمان‌ها، کنکاش کنیم. نگارنده ضمن مروری در کهن‌ترین پاره از اوستا، یعنی گاثاها،

کلماتی را که همگونی مسلمی با شماری از نام‌های گیتایی منطقه‌ی قومی تالش دارد، برگزیده است که ذیلاً خواهد آمد. چنان که اشاره شد، در این جا جست و جوی نام اماکن فقط در گاثاها مورد نظر است.

طبعاً اگر از این محدوده پا فراتر نهاده شود و تمام متون اوستایی مورد مطالعه قرار گیرد و همه‌ی کلماتی که در عرصه‌ی گیتایی منطقه‌ی مورد نظر همانندی دارند، استخراج شود، شمارشان بسیار بیشتر از آن خواهد بود که در این جا ارایه می شود. اما آنچه در هر حال غیر قابل انکار و شگفت انگیز به نظر می رسد این است که می بینیم در هیچ کجای ایران کنونی و حتی قلمرو پهناور ایران قدیم، به نسبت تالش و شهرستان‌های مجاور غربی آن، نام‌واژه‌های اوستایی عیناً باقی نمانده است. به عبارتی منطقه‌ی مورد نظر ـ کادوسیه‌ی باستان ـ تنها نقطه از جهان است که به این وسعت و اصالت آثار آیین مزدیسنا و زبان اوستایی عیناً در طبیعت، زبان و فرهنگ قومی ساکنانش به چشم می خورد. از این رو می توان گفت منطقه‌ی مزبور در زمینه‌ی تاریخ، زبان، جامعه و فرهنگ ایران باستان و حتی تمدن جامعه‌ی بزرگ شرق، منبع یگانه و ناشناخته‌ای ست که اسرار و رموز فراوانی در بر دارد. نکته‌ی جالبی که در مورد واژگانِ ذکر شده به نظر می رسد این است که اغلب اینها دارای معنا و مفهوم دینی هستند و به آیین و فرهنگ مزدیسنا مرتبط می شوند. این موضوع به روشنی بیانگر آن است که منطقه‌ی مذکور روزگاری از مراکز رواج و نشر آیین زرتشت بوده است. واژگانی که در این جا مورد بررسی قرار می گیرند عبارتند از:

۱ـ **ارده** arda. در ییلاقات رضوان‌شهر و در حوزه‌ی آبریز رودخانه‌ی شفارود، دهستانی وجود دارد به نام ارده. به سبب اهمیتی که این آبادی در گذشته داشته است، سراسر آبریز رودخانه‌ی شفارود، ارده رخون arda ـ rexun نامیده می شود. همچنین یکی از طایفه‌های ایل تالشدولا که در حومه‌ی ارده رخون زندگی می کند، اردج (= اهل ارده) خوانده می شود و نیز آبادی‌ای که از دیرباز در منطقه‌ی قشلاقی مورد سکونت اهالی ارده قرار گرفته، موسوم به اردجان است. این آبادی در کیلومتر هشتم جاده‌ی

رضوان‌شهر ـ هشتپر واقع است.

واژه‌ی ارده به صورت areda، aredera، areda در چند جای گاثاها، از جمله هات ۳۴ و ۴۶ یسنا آمده است و ابراهیم پورداوود آن را پارسا، راد، نیک اندیش و ستایش گر معنی کرده است.

۲ـ **اورما** urmā. نامی است که دست کم به دو آبادی در تالش اطلاق شده است. یکی در اسالم و دومی در ناحیه‌ی ملال melal خوشابر. برخی از محققان از جمله جهانگیر سرتیپ پور، «اور» را واژه‌ی سومری و به معنی شهر دانسته‌اند و ضمن احتجاج هایی آورده‌اند که همین واژه است که جزء اول نام شهرهایی مانند اورمیه، اورامان، اورشلیم و اوراسی را تشکیل می دهد. محقق یاد شده می نویسد:

> اور که مظهر تمدن سومری شناخته شده است و تحت حمایت ایزد ماه که نانا (= ننه = سین) نام داشت بوده، شاید به همین سبب در دوره‌ای از ادوار، سین‌اور یا شهر ایزد ماه نامیده می شد.[۶]

این گونه مطالب گویای آنند که کلمه‌ی اورما به معنی شهر ماه (= شهر ایزد ماه)، کلمه‌ای سومری‌ست. اما در این مورد نکات تردید برانگیزی وجود دارد که نباید از نظر دور بمانند. از جمله این که واژه‌ی سومری اور چگونه به کادوسیه رسیده و در آن منطقه به صورت نام آبادی‌هایی درآمده است که بعید به نظر می‌رسد حتی پای آشوریان نیز به آن مناطق رسیده باشد؟ ثانیاً جزء پسین ما (= ماه) نیز در این اسم، کادوسی (= تالشی) به شمار نمی‌آید. معادل تالشی و پهلوی آن، مانگ و صورت اوستایی آن ماونگهه است. از این رو با عنایت به این که در چند جای گاثاها از جمله در یسنا، هات ۳۰، بند ۱۱ و هات ۳۱، بند ۲، و هات ۳۲، بند ۸ و هات ۴۴، بند ۱۵ با کلمه‌ای به صورت: urvata، urvati،

۶. نشانی هایی از...، ص ۵۴.

urvatha روبه‌رو می‌شویم که آیین، فرمان و دستور معنی شده است. از این رو می‌توان گفت چه بسا «اورما»ی مورد نظر ما، مرتبط با این واژه‌ی اوستایی باشد. همچنین شباهت و احتمال مرتبط بودن اورما با اورمزد نیز جای تأمل دارد.

۳ـ **درون** derun. در مسیر جاده‌ی پونل به ارده، آبادی کوچکی در دو سوی رودخانه‌ی شفارود واقع شده است که درون نامیده می‌شود. این اسم اگر چه ممکن است ریشه و معنایی دیگر داشته باشد که بر ما آشکار نیست، ولی در نخستین نگاه یادآور واژه‌ی اوستایی daruna یا darauna است. این واژه در گاثاها، یسنا، هات ۳۳، بند ۸ آمده است و پورداوود درباره‌ی آن چنین گزارش کرده است:

> درئونه بیش از همین یک‌بار در گاثاها نیامده، اما در بخش‌های دیگر اوستا بسیار به آن برمی‌خوریم. در نامه‌های دینی پهلوی زند و پازند نیز کم و بیش یاد شده است.
> در گزارش پهلوی اوستا = زند، گاهی به هیئت پهلوی «درون» آمده است. این واژه به معنی بخشایش، برخ و بهره ورزی، دهش، خواسته، نیکویی و خورش است.[۷]

۴ـ **سنگه** senga. در منطقه‌ی تالش جاهای متعددی به این نام خوانده می‌شود؛ از جمله محلی بر فراز کوه‌های خوشابر. وجه تسمیه سازان غیر متخصص، آن‌چنانکه کلمه‌ی تالش را به حسب شباهت ظاهر به گل و لای ارتباط می‌دهند، سنگه را هم با سنگ و صخره از یک ریشه می‌دانند. اما این واژه که در گاثاها چندین بار آمده، آموزش، آگهش، فرمان، آیین، پیام ایزدی و داوری معنی شده است. این واژه در دیگر بخش‌های اوستا، سنگه sanga نوشته شده و به همین تلفظ در نام روستای سنگه‌دی (سنگه + دی =

۷. یادداشت‌های گاثاها، ابراهیم پورداوود، ص ۱۸۰.

ده سنگه)، واقع در نزدیکی دهستان ارده، باقی مانده است. این آبادی را نیز غیر بومی ها به اشتباه سنگ ده (سنگده) می خوانند و سنگه ی اوستایی را با سنگ فارسی یکی می پندارند.

۵ـ **انگره دول** angera ـ dul. نام دره‌ای ست ژرف و پر سنگلاخ و خطرناک، واقع در ییلاقات خوشابر و، در نزدیکی سنگه. این نام از دو جزء انگره+دول = ژرف و گود، تشکیل شده است و می توان آن را «دره‌ی اهریمنی» معنی کرد. زیرا چنانکه می دانیم در فرهنگ اوستایی انگره صفت ایزدان اهریمنی ست و انگره مینو همه جا در برابر مظهر نیکی و منش پاک یعنی سپنتامینو قرار می گیرد.

۶ـ **رزه** raza. در چند نقطه از منطقه‌ی تالش، از جمله گرگانرود و خوشابر، جاهایی موسوم به رَزَه، رزار، رزان، رزاره خاله و رزرستان وجود دارد. همچنین نام یکی از طایفه‌های ایل خوشابر نیز «رزاری» ست. این واژه به صورت رازر razer و رازن razen در چند جای گاثاها، از جمله در یسنا، هات ۳۴، بند ۱۲ و هات ۴۶، بند ۵ آمده است و آن را آیین، دستور و داد معنی کرده‌اند و ظاهراً واژه‌ی «رزم» فارسی نیز ریشه در آن دارد.

۷ـ **رش** reš. نام یکی از طایفه‌های ایل تالشدولاست. اطراق‌گاه تابستانی این طایفه در بلندی‌های کوهستان منطقه‌ی رشه‌گیریه reša ـ giriya (= ییلاق رش‌ها) نامیده می‌شود. اقامت‌گاه اصلی آنها واقع در نیمه‌راه ییلاق و همچنین روستای قشلاقی آنها در حومه‌ی رضوان‌شهر، رشون دی resun ـ di (= ده رش‌ها) خوانده می‌شود. واژه‌ی رش به صورت rašen و راشن rasena، به معنی فرمان و آیین در گاثاها آمده است و نیز چنانکه پورداوود نوشته:

رشنو rašnu که نام ایزد دادگری و درستی است از بنیاد raza می‌باشد. رشن یشت از آنِ این فرشته است. نگهبانیِ هیجدهمین روز از ماه، سپرده به این فرشته است.[۸]

۸ـ **مکش** makaš. در چند جا از کوه‌های تالش، از جمله در آق‌اولر و اسالم، نقاطی موسوم به مکش و متش وجود دارد و در اغلب این مناطق احتمال وجود معادنی می‌رود که زمانی مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفته‌اند. این نام‌ها احتمالاً از بنیاد تش tas اوستایی ست که به معنی آفریدن، ساختن و پدید آوردن است.

۹ـ **یسونه‌ی** yasuney، یسنه yasna، یا یسنا yasna. واژه‌ای شناخته شده از فرهنگ اوستایی ست و آن را پرستش، ستایش، نیاز و نماز معنی کرده‌اند و اصطلاحاتی چون مزدیسنا و دیوسنا با آن ساخته شده است. در ییلاقات خوشابر، محلی مصفا وجود دارد که «یسونه‌ی» نامیده می‌شود. این محل در مجاور میدان باستانی موسوم به دیگا (= محل و جای ده)، واقع است. میدان مزبور دایم در معرض تجاوز جویندگان اشیاء عتیقه قرار دارد و تا کنون آثار فراوانی متعلق به هزاره‌های پیش از میلاد از آن‌جا به دست آمده است.

درباره‌ی واژه‌ی یسنه گفته‌اند: «تلفظ این کلمه در اوستا یسنه است، یعنی عبادت. و کلمه جشن که در فارسی به معنی عید و روز شادمانی عمومی و ملی‌ست، از این ریشه است و اصل آن یشن yasn بوده که «یا» آن به «جیم» و «سین» به «شین» تبدیل شده است.» جالب این که یسونه‌ی هنوز محل جشن و برگزاری مراسم عید و نماز فطر و قربان است.

۱۰ـ **هیره دشت** hira ـ dašt. در مسیر جاده‌ی هشتپر به آستارا، دهستانی وجود دارد به نام لیسار. در حومه‌ی لیسار ـ که گفتیم ممکن است به نام نریک لیسار پادشاه آشور مرتبط باشد ـ تپه‌ی بزرگی به چشم می‌خورد که دژی تاریخی موسوم به صلصال بر فراز آن ساخته شده است. پیرامون هموار آن تپه که اکنون به کشت برنج اختصاص دارد، هیره دشت نامیده می‌شود. همان طور که پیداست این نام از دو جزء «هیر» و «دشت» تشکیل شده است و عده‌ای به لحاظ این که «هیر» در پهلوی میانه به معنی آتش است،

← ۸. یادداشت‌های گاثاها، ص ۲۸.

هیره دشت را «دشت آتش» معنی کرده‌اند. بی هیچ توضیحی در این مورد که چرا و به چه مناسبتی آن دشت پُر گِل و لای جنگلی در نزدیکی دریا باید دشت آتش باشد، می‌پردازیم به تأملی در واژه‌ی hara یا har که در یسنا، هات ۳۱، بند ۱۳ و هات ۴۴، بند ۲ و هات ۴۹، بند ۱، و هات ۵۸ بند ۴، پاسدار و پاسداری و نگهبانی معنی شده است. از این رو می‌بینیم با وجود کتلی بزرگ و دژ تاریخی فراز آن در میان هیره دشت، این نام بیشتر از هر چیز با معنی «دشت نگهبانی» موافق است. و چه بسا زمانی آن‌جا پایگاه و پادگانی نظامی بوده است.

۱۱ـ **اسکتان** eskatān. در سرچشمه‌های رودخانه‌ی چاف‌رو، که در حومه‌ی رضوان‌شهر به دریا می‌ریزد، محلی وجود دارد با نام اسکتان. سالمندان محل از وجود آثار تاریخی عجیب در آن‌جا یاد می‌کنند که گویا هنوز در دل خاک نهفته است.

در یسنا، هات ۴۴، بند ۱۷ و هات ۳۳، بند ۹ واژه‌ای به صورت askiti آمده است و آن را پیوستن و پیوستگی معنی کرده‌اند. حال با توجه به این که اسکتان در نقطه‌ای مرزی بین قلمرو ایل خوشابر و شاندرمن واقع شده، ارتباط آن با اسکیتیِ اوستایی محتمل است.

و بالاخره از همین گروهند نام‌هایی مانند ویزنه (= ده بزرگ، دهستان)، ویسه‌رو (= گذرگاه و راه طایفه)، تره (= پدافند و محل دفاع)، نئور (= دریاچه‌ی کوچک zerya ـ neutra ـ neutra اوستایی)، برن (= نام کوه)، که بررسی و ریشه‌یابی یک ـ یک آن‌ها نیازمند تألیفی جداگانه است.

همان‌طور که گفته شد در بررسی تاریخ و فرهنگ کادوسان نباید فراموش کرد که مرزهای سرزمین باستانی آن قوم، دامنه‌های غربی رشته کوه‌های تالش و حوزه‌ی بغرو داغ و آق‌داغ مغان را نیز در بر می‌گرفته است. این نواحی با منطقه‌ی قومی تالش، در گذشته سرزمین قومی و معیشتی واحدی بودند. این موضوع به وسیله‌ی پژوهش‌های تاریخی، زبان شناسی و باستان شناسی تأیید می‌شود. زبان رایج در منطقه‌ی غرب کوه‌های تالش که اکنون تاتی نامیده می‌شود، با تالشی لهجه‌های زبانی واحد به شمار

می‌آید. به عبارتی آنچه که درباره‌ی تاریخ، هویت و ویژگی کلی زبان تالشی گفته می‌شود، دست‌کم در مورد تاتی خلخال و رودبار و شرق اردبیل نیز مصداق دارد.

در بررسی ارتباط تاریخی و قومی اهالی دو جانب جبال تالش، یک نکته باریک و جالب این است که اهالی جانب غربی آن جبال یعنی تات‌ها، به اهالی جانب شرقی، تالش می‌گویند و سکونتگاه‌های کوهستانی آنها را گیریه (= گئیریه اوستایی)، می‌نامند. تالشان آن‌جا را گیریه، اما تات‌ها را شهری می‌خوانند و بالاخره هر دوی این جماعت، نواحی جلگه‌ای بین دریای مازندران و کوه‌های تالش را به نام گیلان، گیلون می‌شناسند.

آن‌چنان که در مورد منطقه‌ی تالش آمد، در نواحی جانب غربی جبال تالش نیز نام‌های گیتاییِ فراوانی وجود دارد که دارای پیشینه‌ی باستانی‌اند و به قاموس زبان و فرهنگ اوستایی تعلق دارند. در این جا چند نمونه از آنها ارایه می‌شود.

نام‌های مورد نظر فهرستی طولانی دارند، ولی شماری از آنها را که در نقشه‌ی جغرافیایی شهرستان خلخال می‌توان یافت، عبارتند از: کلور kelur، شال šal، درو derav، کیوی kivi، کهل kahal، زردشت آواد zardošt ـ āvad، هشین hešein، مروان mervān، خرا xerā، کله وان kelavān، کله دشت kela ـ dašt، فرش آواد faraš āvad، تیل til، سوسه وا susavā، ماجلان majelān، گیله وان dilavān، درام darrām، خانه‌گا xānagā و غیره...

در پیرامون هر یک از این آبادی‌ها، نقاط خاص مانند کوه‌ها، رودها، دشت‌ها، تپه‌ها، و محل‌هایی وجود دارد که نام آنها نیز مرتبط به اوستایی و پهلوی است. در آن میان برخی که دارای هویت و معنای مشخصی هستند، عبارتند از:

۱ـ خرا xerā. نام مرکز شهرستان خلخال است، اما مدتی‌ست این نام حذف و خلخال جایگزین آن شده است. ترکی زبان‌ها خرا را هیرو و به فارسی هروآباد می‌خوانند. این واژه هم می‌تواند خورآباد باشد و هم خرا xorrā. چنانکه می‌دانیم خورآباد (= خرابات در قاموس عرفانی ما)، به معنی خانه‌ی نور و روشنی، آتشکده‌ی دل، خانه خورشید و

جایگاه مطهر آمده است و به مفاهیم حقیقی و مجازیِ گوناگونی مورد استفاده‌ی شاعران و عارفان قرار گرفته است و از جمله واژه‌های مشهور و پر رمز و رازوی‌ست که در ادب فارسی وجود دارد.

از خرا (= خوره) معانی و تعاریف فراوانی وجود دارد.

شیخ اشراق سهروردی، از قول زرتشت نقل کند، خوره نوری‌ست که از ذات خداوندی ساطع می‌گردد و برای مردم بر یکدیگر ریاست یابند و به معونت آن هر یک بر عملی و صناعتی متمکن گردد (حکمته‌الاشراق، صص ۳۷۱ ـ ۳۸۲). و نیز سهروردی در رساله‌ی پرتو نامه آرد: هر پادشاهی حکمت بداند و بر نیایش و تقدیس نورالانوار مداومت کند، چنانکه گفتیم او را خرّه کیانی بدهند و فرّنورانی بخشند و بارق الهی او را کسوت هیبت و بهاء بپوشاند و رئیس طبیعیِ عالم شود.[۹] *

۹. لغت نامه‌ی دهخدا، ماده خورَ.

* خارخار: خلخال در بین نام‌های باستانی یادآور (خارخار) می‌باشد. خارخار ایالتی بوده مجاور با ایالاتی چون کیشه‌سو و سپارادا و ایللی‌پی. این ایالت مدتی در تصرف آشوریان بود و از آن در «فهارست آشوری زمان آشور بانیپال یاد شده است ـ تاریخ ماد ـ ۵۴۶». آشوریان آن را (کار ـ شاروکین) و گاه (کار ـ اودیگایی) می‌خواندند ـ همانجا ص ۲۵۸).

خارخار بعدها در اتحادیه قبایل مادی قرار گرفت. در مورد موقعیت جغرافیایی آن بین محققان اختلاف نظر است. مثلاً دیاکونف آن را واقع در مغرب همدان و جنوب قزوین دانسته ـ ص ۲۳۸ ـ ولی م. ح. و لیلی بی‌هیچ تردیدی آن را در شمار ایالات شمال رودخانه ارس آورده است ـ آذربایجان ص ۲۵.

ایالت خلخال کنونی هم در بین دو منطقه مذکور قرار دارد با توجه به اینکه نه در منطقه شمال ارس و نه در حوالی جنوب قزوین مکانی وجود دارد که اثری از نام باستانی (خارخار) را بتوان در آن یافت آیا این احتمال قابل تأمل نیست که (خلخال) کنونی همان (خارخار) باستان است؟ خصوصاً با توجه به اینکه بسیاری از (ر)های زبان قومی این منطقه تبدیل به (ل) شده است.

لذا اگر این تبدیل ملحوظ گردد، (خارخار) همان (خالخال) = خلخال خواهد بود. نکته قابل ــ



گاو بالدار ـ روستای کلستان خلخال

توجه دیگر اینکه در اسناد آشوری از دژ و مرکز خارخار با نام (شاروکین = شال و کین) یاد شده است. ـ تاریخ ماد، ص ۵۳۷ و ۲۵۸. یکی از مراکز عمده ایالت خلخال، واقع در علیای شاخه شرقی دره قزل اوزون نیز قریه‌ای موسوم به (شال) است و کل آن منطقه بر مبنای نام آن قریه (شالرود) نامیده می‌شده که بعدها (شاهرود خلخال) خوانده شد. قریه شال یک محل باستانی‌ست در آنجا آثار دژی باستانی که بارها در سده‌های گذشته احیاء شده و مورد استفاده قرار گرفته، هنوز موجود است.

۲ـ **کیوی kivi**. برای این نام مفهوم مشخصی در جایی دیده نشده است. نگارنده آن را از بنیاد «کی» و «کاوی» می داند. از زمره نام‌هایی چون: گاویه یا کاویه را به معنی راه بزرگ، شاهراه، کائوئه دول یا کاویه دول ـ به معنی گودی بسیار بزرگ و کائوئه دران یا کاویه دران ـ به معنی دره‌های بزرگ و ژرف. مناطق یاد شده در اطراف کلور واقع هستند و همه یادآور واژه‌ی اوستایی «کوی» یا «کاوی»، به معنی شاه، امیر و بزرگ قوم بوده است. در منابع اوستاشناسی راجع به این واژه به تفصیل گفت‌وگو شده است که نمونه‌هایی از آن به این شرح است:

> کاوی گاثاها فقط یک سردسته و رئیس عشیره است که او را می‌توان امیر کاهن نامید. در گاثاها مشاهده می‌شود که در یک منطقه‌ی کوچک، کاوی‌های متعددی با زرتشت مخالفت کرده‌اند.[۱۰]

و یا:

> در اوستا کوی آمده و در سانسکریت نیز کوی گویند. از گاثاها چنین برمی‌آید که کوی به معنی پادشاه و امیر مطلق و فرمانده باشد. چه این کلمه از برای امرا و شهریاران دیویسنا که مخالف مزدیسنا بودند و با زرتشت خصومت می‌ورزیدند نیز استعمال شده است.[۱۱]

نکته‌ی قابل توجه برای ما در مطالب بالا این است که کلمه‌هایی چون کاوی یا کوی که متعلق به زبان و فرهنگ ادیان پیش از ظهور زرتشت است، هنوز هم به صورت نام بر روی اماکنی از سرزمین کادوسیه بر جای مانده است.

۱۰. زرتشت، جلال‌الدین آشتیانی، ص ۹۳.

۱۱. یشت‌ها، ابراهیم پورداود، ج ۲، ص ۲۱۸.

۳ـ **خانه گا** xānagā. نامی است که به محل اجتماع و نیایش درویشان اطلاق شده است. اما در اصل نام محلی بوده که مهردینان و برخی از فرق زرتشتی، جهت گذراندن مراحل سلوک و عرفان وانجام برخی نیایش ها در آن جا گرد می آمدند.

تا سده‌ی هشتم و نهم هجری، خانه‌گاهای مهردینان که تصوف و مراحل سلوک و عرفان از آنان رواجی داشت، در ایران بسیار بر پا بود. مهرابه، خورآباد، خانگاه و جاهای دیگر از مراکز تجمع آنان بود.[۱۲]

۴ـ **کلور** kellur. این کلمه ظاهراًاز دو جزء «کل» به معنی آتش و «اور»، اوستایی urva، به معنی فرمان و دستور و یا «اور» از بنیاد «اورمزد» تشکیل شده است. در اطراف کلور، کوه‌ها، محله‌ها و نقاط خاص دیگری نیز وجود دارند که هنوز نام باستانی خود را حفظ کرده‌اند. مانند سجن sajan، دار dāra، بغروکو bogro _ ku، ایوانه‌ی eyvāney،[۱۳] کشن kašan، و بالاخره گاویه = کاویه‌را gāviya_rā (k)، کائوئه دران kāoadarān، که پیشتر شرح‌شان آمد.

توضیح این که در آیین مزدیسنا، منظور از آتش، تنها صورت ظاهری و معنی فیزیکی آن نیست. آتش که در این آیین «پسر اهورامزدا» و انغرَرَاچُنگه angara_raočnga (= نورالانوار) نیز خوانده شده است، انواع مختلف دارد. از آن جمله: برزی ـ سونگه barzi_savangh، وهوفریانه vahufaryāna، اورواز یشته urvāzišta و سپَه‌نیشته sepaništa، که هر یک مفهوم ژرف جداگانه‌ای دارند. مثلاً آتش urvāzišta در معنی به «شادمانی بخشنده‌ترین» برمی گردد. در گزارش پهلوی اوستا فراخ ـ زیویشنان frāx _ zivišnan شده است، و این آتشی است که در گیاهان وجود دارد، در

۱۲. مجله‌ی چیستا، شماره‌ی اول، سال نهم، مقاله‌ی حکمت خسروانی، رضی.

۱۳. در نزدیکی «ایوانه‌ی» مغاره‌ای وجود دارد به نام آشوران کثرَخل keraxel، یعنی غار آشوری‌ها.

تخم و دانه‌ی گیاهان، و موجب رویش، نمو، بالندگی و میوه دادن و رسیدن میوه‌ها در گیاهان می‌گردد.[۱۴]

۴ـ زرتشت آواد zaratošt ـ āvād. نام روستایی از توابع بخش هشین خلخال است. وجود روستایی با چنین نامی در آن منطقه، جای تأمل زیاد دارد.

۶ـ کله دشت keladašt. این آبادی در نزدیکی گیله‌وان واقع است و در مجاور آن محلی وجود دارد به نام کله‌وان kelavan. این کلمه دقیقاً معادل آتروبانِ (= آتروپات) پهلوی‌ست و کله دشت به معنی کل به معنی آتش + دشت به معنی متداول است.

۷ـ ورازشت varāzašt. نام چشمه و قدم‌گاهی مقدس واقع در سینه‌ی کوه پلنکا کلور است. جزء اول این نام «وراز» به معنی گراز آمده است، اما جزء دوم آن معنی مشخصی ندارد و باید مورد تحقیق قرار گیرد. توضیحی که استاد پورداوود ذیل کرده‌ی ۱۸ مهر یشت آورده است، نکاتی را در این مورد روشن می‌کند. ایشان نوشته‌اند:

کلمه‌ی اوستایی وراز در فارسی گراز می‌باشد. و هر گه را در فارسی گرگ گوییم. گراز در ایران قدیم علامت زور و قوت بوده است. در بهرام یشت بهرام، فرشته‌ی پیروزی، ده ترکیب جسمانی گرفته و خود را به حضرت زرتشت ظاهر ساخته است. از هر یک از این ترکیب‌های مختلف که اسب و شتر و وراز و غیرو باشد، یک قسم قوت اراده شده است. در فقره‌ی ۱۵۰ از یشت مذکور، بهرام به صورت گراز جلوه می‌کند، که به همین مناسبت قوت این جانور است که وراز جزو اسامی اشخاص هم شده است. در فقره‌ی ۹۶ از فروردین یشت آمده است: «ما درود می‌فرستیم به پاک دین ایسونت پسر وراز.» در میان نامداران و شاهزادگان ایران قدیم و ممالک همسایه مثل

۱۴. مجله‌ی چیستا، شماره‌ی دهم، سال هشتم، مقاله‌ی حکمت خسروانی، هاشم رضی، نقل به اختصار.

ارمنستان و آلبانیا و غیرو، به گروهی برمی خوریم که اسمشان با کلمه‌ی وراز ترکیب یافته است. مثل: ورازبنده، ورازدات، ورازدخت، ورازسورن، ورازپیروز، ورازمهر، ورازنرسی و غیره.»[۱۵]

از آنچه تا این جا گفته شد، نتیجه‌ی مورد نظر این بوده که سرزمین کادوس‌ها در مرکز و یا در شعاع بسیار نزدیک منشاء جغرافیایی زبان و مبدأ نشر اوستا قرار داشته است. اما آیا چنین نتیجه‌ای حاصل آمده است؟ برای این منظور فاکت‌ها و احتجاج‌های زبانیِ ارایه شده، به جای خود، اصولاً ابزار مناسبی هستند؟ دیاکونف می‌گوید:

نام‌هایی که همگام با تعلیمات یکی ازادیان واجد شریعت به سرزمینی آورده نشده، بلکه بر مبنای دین کهنِ دوران جماعات بدوی پدید آمده باشند، قاعدتاً گواه بر آنند که مردم آن سرزمین، زبانی را که نام‌ها بدان تعلق دارند حفظ کرده‌اند.[۱۶]

به راستی در کجای آسیا، منطقه‌ای وجود دارد که نام‌ها و آثار زبانی اوستا ـ اغلب گاثایی ـ به این وسعت شگفت‌انگیز، با کمترین تغییر ممکن در نقطه به نقطه‌ی آن بر جای مانده باشد و زبان اهالی آن جا در حد زبان قوم کادوس (تالش ـ تاتی کنونی) به زبان اوستایی نزدیک باشد؟ در جایی که به استناد شباهت تصادفی چند اسم، مثلاً سیسیان و زنگه‌لان جمهوری آذربایجان با سیستان و زرنگ ایران و شباهت لفظی باختر با بخل = بلخ، تمام جغرافیایی هند و آسیایی باستان زیر و رو می‌شود و بسیاری از خاندان‌ها و شخصیت‌های داستانی و تاریخ ما مثلاً رستم و خاندانش از مرکز ایرانویج ـ سواحل

۱۵. یشت‌ها، ج ۱، ص ۴۵۹.
۱۶. تاریخ ماد، ص ۶۰.

ونگهودایيتی، کورای کنونی ـ به جنوبی‌ترین گوشه‌ی کشور ایران تبعید می‌شوند و آنگاه آن پهلوان مجبور می‌شود هر آن به ضرورتی و فراخوانی، هزاران کیلومتر راه را از زابل و دشت‌های کویر و جبال البرز طی کرده، خود را به مازندران و شمال ایران برساند، یعنی انجام کاری محیرالعقول که امروزه با وجود اتومبیل و هواپیما هم به آن سهولت امکان پذیر نیست، باید وقت آن رسیده باشد که جهت بازنگری‌ای اساسی به تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران باستان و گشودن گره‌هایی که غفلتاً ناگشوده مانده‌اند و اصلاح اشتباه‌هایی که به جای بدیهیات نشسته‌اند، انبوه ناموازه‌هایی که نمونه‌ی مختصری از آن ذکر گردید، به دقت شناسایی و مورد تأمل و بررسی قرار گیرد. همچنین با استفاده از چنین اسناد زنده و قاطع، در کنار دیگر اسناد و شواهد موجود، گره کور اوستاشناسی، که همانا تشخیص درست محل و هویت جغرافیایی زبان آن است، گشوده شود.

کادوس و زبان و زادگاه زرتشت

شناخت زادگاه و زمان زندگی آشور زرتشت، زبان و مرکز نشر \اوستا\، مسایل بحث انگیزی است که بیهوده پیچیده شده است. این موضوع از دیرباز مورد توجه پژوهشگران، خصوصاً اروپاییان در طول دو سده‌ی اخیر بوده است. عده‌ای مانند نیبرگ niberg، آلتهیم ālthim، لومل lumol، شدر šeder، هومباخ humbāx، آشتیانی و هاشم رضی کاملاً منکر وجود رابطه بین ایران غربی با زبان و زادگاه زرتشت هستند. بسیاری دیگر از صاحب‌نظران زادگاه او را ایران غربی و زبان و مرکز نشر \اوستا\ را در ایران شرقی جسته‌اند. در مورد تشخیص زمان زندگی زرتشت نیز اختلاف آرا به همین شدت است.

در التفهیم آمده است:

> سپس زراتشت پسر سفیدتومان اسپیتمان ظهور کرد و او از مردم آذربایجان بود، از تخمه‌ی منوچهر و در شمار اعیان و اشراف خانواده‌های موقان. ظهور او در سال سی‌ام از پادشاهی گشتاسب بود.[۱۷]

ابن خرداد به که خود از مجوسان بود، اورمیه را شهر زرتشت دانسته است (المسالک، ص ۹۷). بلاذری، ابن فقیه، یاقوت حموی نیز نظر ابن خردادبه را تأیید کرده‌اند. در فرهنگ انجمن آرا آمده است:

گویند زرادتشت در شهر اردبیل و سبلان ظهور کرده و اصلش از شهری بوده در میانه‌ی مراغه و زنجان که شیز نام[۱۸] داشته، به ری آمده و از ری به تختگاه شاه لهراسب و گشتاسب نهاده که آن را ایرانشهر می‌نامیده‌اند.[۱۹]

ویلیام جکسن vilyāmz jaksen و بارتولومه bārtolomae زادگاه زرتشت را شمال غربی ایران می‌دانند و معتقدند وی مکتب خود را در آذربایجان پایه‌گذاری کرده و سپس به اجبار به شرق ایران، منطقه‌ی شمال خراسان متواری شده است...

پرفسور گلدنر gldnēr شرق‌شناس شهیر آلمانی نظری شبیه نظر بارتولومه اظهار می‌دارد.[۲۰]

در جایی دیگر آمده است:

ظاهراً زرتشت دهقان‌زاده‌ای بوده است... روایات ایرانی، تولد او را در حدود ۶۶۰ ق.م نشان می‌دهد که با وجود همه‌ی احتمالات بعید، اغلب محققان جدید آن را پذیرفته‌اند... بعضی گویند در ناحیه‌ی ماد (آذربایجان)، شمال غرب ایران و بعضی گویند در باکتریا (بلخ) شرق ایران، به وجود آمده ولی از قرار معلوم وی در غرب ایران زاییده شده، اما در شرق ایران به کار دعوت خود

← ۱۷. التفهیم، ابوریحان بیرونی، ص ۲۹۹.
۱۸. مزدیسنا و ادب پارسی، دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۳۶۱.
۱۹. آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس‌نیا، صص ۶۷ ـ ۷۶۶.
۲۰. زرتشت، جلال‌الدین آشتیانی، ص ۵۰.

پرداخته است.[۲۱]

ولی چنین احتمالی نه تنها فاقد اساس و توجیه تاریخی ست، بلکه علم زبان‌شناسی نیز آن را مردود شمرده است، زیرا «از کشفیات تورفان معلوم شد که زبان اوستایی به زبان ایرانی های شرقی نزدیک نیست. بنابراین حدس دار مستتر که این زبان مادها بوده، شاید در آینده‌ی نزدیک محقق شود.»[۲۲]

پرفسور هرتسفلد که در بین اوستاشناسان اروپایی صاحب یکی از ژرف‌ترین و دقیق‌ترین پژوهش‌هاست، زرتشت را از خانواده‌ی سلطنتی مادها دانسته، موطن او را در غرب ایران، محل سکونت قبایل مادی حدس می‌زند.[۲۳] آرتور کریستین‌سن ضمن نقد آراء محققانی که زادگاه زرتشت را در غرب ایران (ماد و آذربایجان) دانسته‌اند، می‌نویسد:

> نکته‌ای که در نظر هرتسفلد و هرتل hertel بسیار مهم و اساسی تلقی شده، تشابه کوی ویشتاسب (= کی گشتاسب) با ویشتاسب هخامنشی است که ساتراپ (شهربان ـ والی ایالت) پرثو بوده است. به عقیده‌ی هرتسفلد این ایالت شامل زرنگ نیز بود و زرتشت پیغامبر که از مولد خود شهر رگه (= ری) آمده بود، به همین ویشتاسب توسل جسته و روی سخن وی در گاثاها بدوست.[۲۴]

در منابع قدیم اروپایی نیز هر جا که اشاره‌ای به زادگاه زرتشت شده، با وجود اختلاف نظر شدیدی که در ذکر سال تولد او دارند، وی به عنوان مغ، امیر، نجیب زاده و یا

۲۱. تاریخ جامع ادیان، جان بی‌ناس، ترجمه‌ی علی اصغر حکمت، ص ۴۵۳.
۲۲. ایران باستانی، حسن پیرنیا، ص ۴۸۶.
۲۳. زرتشت، ص ۵۱.
۲۴. کیانیان، آرتور کریستین‌سن، ترجمه‌ی دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۲.

اندیشمندی از دیار ماد، معرفی شده است. جمس دارمستتر شرق‌شناس شهیر فرانسوی آذربایجان را خاستگاه کیش زرتشتی می‌شمارد و می‌گوید: کیش زرتشت از آن جا (آتروپاتکان) سیر خود را شروع نموده و از غرب به شرق رفته است. وی حتی زبان اوستایی را زبان مادی و جای ایران ویج ـ سرزمین اصلی ایرانیان بنابر اوستا ـ را آذربایجان دانسته، آن جا را با قرباغ قابل تطبیق می‌شمارد.[۲۵] به این ترتیب اگر ارومیه (اورمیه)، شیز، اردبیل، مغان، ری یا هر نقطه‌ی دیگر از آتروپاتکان، زادگاه زرتشت به شمار آید، چنانکه شواهد و دلایل زبانی نیز آن را به اثبات می‌رساند، مغایرتی با اصل روایات سنتی زرتشتیان و مندرجات متون پهلوی، مبنی بر این که زرتشت از اهالی شمال غرب ایران بوده است، ندارد.

چنانکه پیشتر شرح داده شد، بازمانده‌های زبان اوستا و آثار آیینیِ آن در قالب زبان‌هایی چون تالشی و تاتی شمار فراوانی از نام‌های بازبسته به این زبان در گوشه‌ی خاصی از سرزمینی که آتروپاتکان یا ماد کوچک خوانده می‌شد، هنوز در سطح وسیعی باقی‌ست. همین امر ما را یاری خواهد داد که سرانجام در تشخیص محل دقیق تولد زرتشت به نتیجه‌ای قطعی دست یابیم.

با توجه به این که «در اوستا مستقیماً گفته نشده است که شاه ویشتاسب، حامی زرتشت در باختر (بلخ) بوده و یا مواعظ و تبلیغات آن پیامبر در مشرق (باختر) به عمل آمده باشد»[۲۶]، همچنین با دقت به این نکته‌ی مهم که معنی باختر، شمال است نه شرق و در هیچ‌یک از منابع درجه اول و قدیم گفته نشده است که باختر (=باختریش) ایرانی و باکتریای یونانی همان بخل (=بلخ) واقع در مرزهای چین و ترکستان است و حتی جای چنین استنباطی نیز در آن منابع وجود ندارد، جای بسی شگفتی است که برخی از محققان چگونه توانسته‌اند زرتشت و زبان او را شرقی بپندارند و یا او را آذربایجانی‌ای به

۲۵. آذربایجان در سیر تاریخ ایران، ص ۷۷۵.
۲۶. تاریخ ماد، ص ۵۴.

شمار آرند که به ناگزیر به خوارزم و بلخ کوچیده و آیین خویش را در آن دیار آشکار و نشر نموده است. جالب این که همین نامرتبط بودن معنی باختر با بخل و بعد فاصله‌ی بین ماد کوچک و بخل و اختلاف زبانی بین این دو دیار، از جمله دلایل اساسی ست که گروهی از پژوهشگران با اقامه‌ی آن، مهاجرت زرتشت از غرب به شرق ایران را مردود دانسته‌اند و این نظریه را مطرح کرده‌اند که زرتشت در ایران شرقی متولد شده است و در همان جا نیز به نشر آیین خود پرداخته است! و این یک وارونه پنداری آشکار است. مهندس جلال‌الدین آشتیانی در یکی از تألیفات پر ارج خود می نویسد:

اولاً از مطالب گاثاها بر می آید که زرتشت در عشیره‌ی ویشتاسپ، به زبان آنان سخن می‌گفته و گاثاها زبان مردمی است که با آنها در گاتاها سخن گفته می‌شده است. اگر زرتشت تا سن چهل سالگی در آذربایجان به سر برده باشد، به هیچ وجه برای او میسر نبوده به روانی در بین آنان (اهالی بلخ و خوارزم) و به لهجه‌ی محلی مردم خوارزم شعر بسراید. همان‌گونه که برای محمد (ص) میسر نبود به ایران مهاجرت کند و به زبان فارسی قرآن را اعلام نماید... زرتشت هرگز قادر نبود در بین راه ارومیه به خوارزم لهجه‌ی خوارزمی آموزد و پیام خود را که در آذربایجان به او الهام شده است، به زبان محلی بلخ برگرداند و حتی به شعر نغز و زیبا... اگر کمی به خود زحمت دهیم و بر روی نقشه نظری بیفکنیم، خواهیم دید که فاصله‌ی بین ارومیه تا خوارزم چند هزار کیلومتر پر از کوه و صحرا و موانع سخت طبیعی است و در آن ادوار بسیار دور که نه راهی وجود داشته و نه وسیله‌ی مسافرت، به هیچ وجه معقول نیست بپذیریم که زرتشت این منطقه‌ی بعیده و راه غیر طبیعی را برای مهاجرت برگزیده باشد. راهی که با شرایط آن زمان و ناآشنا بودن زرتشت و عدم استطاعت و بی‌یاور بودن او، پیمودنش به زمانی بسیار دراز و شاید عمری احتیاج داشته باشد.[۲۷]

به راستی این استدلال محکم، راه هر چون و چرایی را می‌بندد و هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که زرتشت هرگز از آذربایجان به خوارزم و بلخ سفر نکرده، گاثاها را به زبان مردم آن دیاران نسروده است. اما این استدلال محکم در عین حال به هیچ وجه مؤید این پندار نمی‌شود که زرتشت در خوارزم و بلخ زاده شده و در همان جا نیز وفات یافته است. صاحبان این پندار در حالی که از خطرها و دشواری و طولانی بودنِ راه بین ماد و بلخ سخن گفته‌اند و اذعان می‌کنند که پیمودن آن راه، غیر منطقی و نیازمند عمری وقت بوده است و می‌نویسند:

ویشتاسب پادشاه مقتدر، مدافع آیین زرتشت و صاحب فر کیانی است. وی به اردوی aredvi نزدیک دریاچه‌ی فرزدانو farzdānva و به اشی aši در کنار رودخانه‌ی دائی‌تیا قربانی‌ها نثار کرد. [۲۸]

همچنین فرزدانو را به هامون و دائی‌تیا (= دائیتی) را با آمودریا (= سند) تطبیق می‌دهند و به این ترتیب استدلال پیشین خود را، خواسته یا ناخواسته نفی می‌کنند. زیرا در این جا فراموش کرده‌اند که اولاً دوری و دشواریِ راه بین بلخ و هامون چیزی کم از دوری و دشواریِ راه بین بلخ و ماد نیست. اگر پیامبری جهت ابلاغ رسالت خود یک‌بار نمی‌توانسته چنان راهی را طی کند، چگونه همراه کوی ویشتاسب، صرفاً به منظور نیایش و انجام مراسم قربانی برای اردوی، بارها آن راه را پیموده است و همچنین برای انجام چنان مراسمی به کنار رودخانه دائیتی رفته و برگشته است؟ ثانیاً در «وستا»، رودخانه‌ی دائیتی و فرزدانو، تقریباً نزدیک هم و هر دو در دل ایران وَئِجَه واقع هستند و هر دو به دریای فراخ کرت (farāxkareta = کاسپی)، راه دارند. در حالی که هامون و آمودریا در فاصله‌ی

← ۲۷. زرتشت، ص ۶ـ۵۵.
۲۸. کیانیان، ص ۴۰.

بسیار دوری از هم ـ یکی در سیستان و دیگری در خوارزم ـ واقعند. ثالثاً هامون پیش از آن که یک دریاچه، هم‌چون فرزادنو مصفا و با آب زلال و شیرین باشد، باتلاقی بویناک در دشتی بی‌آب و علف است که حتی در ماهایی از سال آب آن خشک می‌شود و:

> اطرافش در تابستان از شدت گرما دوزخی‌ست و از هجوم پشه سرزمینی است طاقت‌فرسا. گذشته از اینها، باد گرمِ معروف سیستان که «باد صد و بیست روز» نامیده می‌شود و تقریباً از انجام دومین ماه بهار شروع به وزیدن می‌کند و در تمام تابستان طول می‌کشد، طوری است که در نزدیکی دریاچه کسی را از آزار ریگ روان یارای اقامت و خودداری نیست.[۲۹]

و این چیزی نیست که جدیداً ایجاد شده باشد. علی‌رغم توجیهاتی که بر اساس نظریه‌ی تغییر اوضاع اقلیمیِ آن حوالی می‌شود، وضعیت هامون به استناد مندرجات بندهشن bond hošn، دست کم هزار و پانصد سال پیش نیز چنین بوده است، لذا آن محیط و آن باتلاق به چه مناسبتی می‌تواند از چنان قداستی برخوردار باشد که کوی ویشتاسپ هر چند گاه با رمه‌ای از دام‌های قربانی هزاران کیلومتر راه سخت، پر خطر و به ظاهر مضحکه‌آمیز را از بلخ تا سیستان طی کند تا در کنار هامون هدایای خود را نثار اردیسور ناهید کند؟ پرسش دیگر این است که اصلاً آشور زرتشت و حامی بزرگش چه انس و آشنایی با هامون داشته‌اند؟ اگر این آب‌گیر پیش از نشر دین مزدیسنا قداستی داشته، آن قداست چه ربطی با مزدیسنا پیدا می‌کند؟ بی‌تردید فرزدانو باید در جایی واقع بوده باشد که اولاً با و نگهودائیتی و تختگاه کوی ویشتاسب و منطقه‌ی رودخانه دراژَ (= زادگاه زرتشت)، در یک ناحیه‌ی مشخص جغرافیایی و در دل ایرانویج قرار گیرد. ثانیاً برخوردار از چنان ویژگی‌های طبیعیِ ممتازی باشد که کسانی مانند زرتشت و

۲۹. یشت‌ها، ج ۱، ص ۲۹۱.

ویشتاسپ ضمن دیدارهایی مکرر، مجذوب آن شده باشند و در آن نقشی و جلوه‌ای از اهورامزدا دیده باشند تا مقامی آیینی بدو دهند. آیا با وجود وصفی که رفت، آبگیر هامون می‌تواند شایسته‌ی چنان مقامی باشد؟ و بالاخره نباید فراموش کرد که دریاچه‌ی فرزدانو هنوز به همین نام فرزدان با آبی شیرین‌تر از همه‌ی دریاچه‌ها که به فراخ کرت می‌پیوندد، در وضعیت طبیعی بسیار مصفا، در فاصله‌ای نه چندان دور از زرنگه (= زنگه‌لان) و سیسیان و دائیتی (= کورا)، در خاک ارمنستان وجود دارد.

باورمندان نظریه‌ی «خوارزمی بودن زرتشت» در مقام رد اسناد و دلایل و شواهدی که گویای آتروپاتنی بودن زرتشت هستند، سخن از توطئه‌ای به میان می‌کشند که گویا روحانیان زرتشتی در عهد ساسانیان مرتکب آن شده‌اند. آنها می‌گویند:

> زرتشتیانِ غربی ایران بر اثر دستبردهای فراوان در اوستا و بخشی که راجع به جغرافیاست، بلایی بر سر تاریخی و جغرافیایی زرتشتی شرقی آورده‌اند که سرگرادنی‌های ناگفتنی به بار آورد. این از هنگامی‌ست که دین زرتشتی به ری کشانده شد. اوایل شاهنشاهی هخامنشیان بود. مرکز روحانی مادها و پارسه‌ها (مادی‌ها و پارسی‌ها) در این سرزمین قرار داشت و مغان در آن‌جا سکونت داشتند. بنابر پیش‌آمدهایی، مغان اضطراراً تن به قبول صوری دین زرتشتی دادند. چون این دین در ری ریشه دوانیده بود، نیروهای سیاسی از شرق ایران به غرب منتقل می‌شد. مغان مادی با تعصب فراوان، جای تاریخ مقدس را ناگهان از شرقی‌ترین نقطه‌ی ایران به غربی‌ترین نقاط شمال ایران تغییر دادند.[30]

و با این گفته‌ها به این نتیجه می‌رسند که همه‌ی روایت‌های غربی درباره‌ی تعیین

۳۰. اوستا، هاشم رضی، ص ۳۳۴.

نقاط دینی و محل تولد و مرکز نشر دین زرتشت از نظر تاریخی بی‌ارزش است، بی‌آنکه در برابر آن توانسته باشند به کوچکترین روایت و یا شاهد شرقی دست یابند.

نویسنده مطلب بالا در جایی دیگر می‌نویسد:

> سال ۱۰۸۰ پیش از میلاد، دوران تقریبیِ زندگی پیامبر زرتشت است و این صحیح‌ترین قول به نظر می‌رسد.[۳۱]

از مجموع این گفته‌ها چنین استنباط می‌شود که مزدیسنا اساساً دینی شرقی ست. این دین تا زمان مادی‌ها توانسته در غرب ایران، خصوصاً ری، ریشه بدواند و از این رو مشخصاً از اوایل شاهنشاهی هخامنشیان، به علت پیش آمدهایی نامعلوم، مغان و پیشوایان دینیِ غیر زرتشتیِ غرب ایران، اضطراراً آن دین را به طور صوری پذیرفتند و سپس با تعصب فراوان! جای تاریخ مقدس را ناگهان از شرق به غرب انتقال دادند. ولی گفته نشده که به زعم ایشان مغانِ منافق و توطئه‌گر غربی، هنگامی که تاریخ و شجره‌ی هویت جغرافیایی آن دین را ناگهان به غرب انتقال می‌دادند، پیروان و پیشوایان و حامیان سیاسی آن در خود شرق کجا بودند و چه گفتند و آنها کی بودند؟ اگر زبانشان بسته شد و اندیشه‌شان خشکید و هویت قومی و تاریخی شان گم شد و صدایشان در تاریخ چنان فرو مُرد که هیچ کلمه‌ای در بیان واقعیت از آنان به یادگار نماند، کدام پاره سفال تا کنون از تمدن چنان مردمی به دست آمده که رابطه‌شان را با چنان دین بزرگی تأیید کند؟ همچنین در حالی که این دین به واسطه‌ی انبوه مراجع و اسناد مکتوب حداقل از زمان هخامنشیان خود را غربی معرفی می‌کند و در حالی که «زبان‌های شرقی باستان با زبان‌های غربی معاصر خود تفاوت فاحش داشته‌اند» و زبان گاثاها نیز غربی است و «با وجود وسعت بررسی‌های باستان شناسی، هنوز هیچ معبدی در آسیای مرکزی کشف نشده که بتوان به

۳۱. زرتشت و تعالیم او، هاشم رضی، ص ۴۵.

گونه‌ای قطعی آن را به عنوان یک آتشکده شناخت»،[32] ولی برعکس در جای ـ جای غرب و شمال غرب ایران، آثار آتشکده هایی بزرگ هنوز پابرجاست و شماری از آنها نیز در کادوسیه وجود داشته است، و بالاخره با توجه به مندرجاتِ چون و چراناپذیر الواح بابلی مبنی بر این که مردم ایران باستان تا ظهور دولت هخامنشی، کوه بیکینی (= دماوند) را پایان دنیا می‌پنداشتند، به استناد کدام سند و شاهد می‌توان مدعی شد تاریخ مقدس از شرق به غرب منتقل شده است؟

نکته‌ی شایان توجه دیگر این است که کلاً بنای پندار مزبور بر شالوده‌ی این نظریه استوار است که گویا ظهور زرتشت، دست‌کم در زمانی پیش از هزاره‌ی اول ق.م رخ داده است و این از جمله نظرهایی ست که حتی جهت رسیدن به مرز اثباتی نسبی، موانعی جدی در پیش دارد. بنابراین، بنابه بدیهی ترین اصول علمی، موضوعی را که خود هنوز در پرده‌ی تردید و انکار است، نمی‌توان سند اثبات مجهولِ تابع آن قرار داد. به عبارت دیگر، در جایی که تاریخ و هویت غربی دین زرتشت ـ دست‌کم تا مقطع دولت مادی‌ها ـ مورد تأیید است، نخست باید قدمت پیش از آن تاریخ این دین به اثبات برسد، آن‌گاه اجازه‌ی طرح نظر شرقی یا غربی بودنش در آن زمان، به دست آید.

به نظر می‌رسد مشکل اصلی‌ای که این گروه از پژوهشگران با آن رو به رو هستند، همانا بلخ پنداشتن باختر، و خراسان به شمار آوردن پارثوا است. مشکلی که جداً و در عین حال بی‌سبب، مایه‌ی آشفتگی‌ها و وارونه پنداری‌های فراوان در عرصه‌ی شناخت تاریخ و تمدن ایران باستان شده است. اما اگر با توجه به آنچه که پیشتر در این باره ذکر گردید، باختریش، پارثوا، درنگیانه، دائه، فرزدانو، دائیتی و غیره را در جاهای راستین خودشان که اراضی گسترده و پر نعمت غرب دریای مازندران و ماوراء قفقاز هستند، قرار دهیم، بی‌آنکه نیازی باشد که بر نوشته‌های اوستا و الواح و کتیبه‌های باستانی و اشارات نویسندگان اروپای باستان، روایات سنتی زرتشتیان، متون پهلوی و داده‌های

۳۲. آذربایجان در سیر تاریخ ایران، ص ۷۷۴.

باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و غیرو خط بطلان بکشیم، آن آشفتگی‌ها سامان می‌یابند و زمینه برای بازشناسیِ نوینِ تاریخ و تمدن باستانیِ ما فراهم می‌شود و بالاخره در مورد زادگاه و زمان زندگی و زبان زرتشت، این همه اختلاف نظر و ابهام و انکار به پایان می‌رسد.

پیشتر ضمن تأیید نظر آنهایی که شمال غرب ایران را موطن زرتشت می‌دانند گفته شد که اینان در مورد تشخیص محل دقیق زادگاه آن پیامبر اتفاق نظر ندارند. از این رو به اختلاف آراء، اردبیل، ارومیه (اورمیه)، و شیز را معرفی می‌کنند. اما آیا یکی از این مناطق می‌تواند زادگاه زرتشت باشد؟ نخست ببینیم منابع درجه اول چه می‌گویند:

در بندهش صراحتاً آمده که ایران‌ویج در طرف آذربایجان است. بنابه مندرجات همین کتاب هم در فصل ۲۰ فقره‌ی ۳۲ رود دارجه dāreja مانند رود دائیتی در ایران‌ویج است. در کنار آن خان purvašasp پوروشسپ، پدر زرتشت بود و باز در فصل ۲۴ فقره‌ی ۱۵ همان کتاب آمده: رود دارجه رد dāreja ـ rad (بزرگ و سرور) رود باران است. زیرا که خان و مان پدر زرتشت در کنار آن بود و زرتشت در آن‌جا زائیده شد. از رود دارجه در خود اوستا و کتب دیگر پهلوی یاد شده، اما ذکر نشده که رود ایران ویج است. در فرگرد ۱۹ وندیداد vandidād در فقرات ۴ و ۱۱، این رود «درجا» نامیده شده و رودی است که بر زبر یا بر پشته و بلندی آن، خانه‌ی پوروشسب ـ پدر زرتشت ـ بود. کلمه‌ی اوستایی زبره zabara که در وندیداد در فقرات مذکور به معنی پشته و بلند است، در بندهشن «بار» شده که به معنی کنار و ساحل است. در فصل ۲۲ زادسپرم zād ـ sparam، از مکالمه‌ی هفت امشاسپند با زرتشت سخن رفته که هر یک نوبه به نوبه با پیغمبر گفت و شنید داشتند. در فقره‌ی ۲ آن آمده که نخستین مکالمه‌ی زرتشت با اهورا مزدا در کنار آب دائیتی بوده است. در فقرات بعد از

مکالمه‌ی امشاسپندان، بهمن و اردی‌بهشت و شهریور و سپندارمز و خرداد که هر یک در جای معینی صورت گرفته، ذکر شده است. در فقره‌ی ۱۲ از مکالمه‌ی آخرین امشاسپند ـ امرداد ـ یاد شده، مندرج است: امرداد در کنار رود دجله و در کنار آب داییتی و در جاهای دیگر با زرتشت گفتگو نمود. نظر به این که در سنت که متکی به دلایل لغوی هم می‌باشد، زرتشت از آذربایجان بوده باید دارجه را که در جوار آن پورو شسپ ـ پدر زرتشت ـ منزل داشته، یکی از رودهای آن سامان بدانیم. [۳۳]

این رودخانه‌ی درجه، یا رودخانه‌ای که در دارجه جاری بود و زرتشت در محلی از زبر (= قسمت علیا) سرچشمه‌اش در بلندی‌ها، به دنیا آمده است و ظاهراً با رودخانه‌ی دائیتی فاصله‌ی چندان زیادی نداشته و هر دو در ایرانویچ بودند و داییتی حوزه‌ی آن را از مقر پادشاهی کوی ویشتاسپ جدا می‌ساخت (تاریخ ماد، ص ۵۹۴) کدام‌یک از رودخانه‌های آذربایجان و یا نوحی جنوب غرب دریای مازندران می‌تواند باشد؟ به یاد داریم که دائیتی در نزد دانشمندانی که ایرانویچ را با اران یکی دانسته‌اند، به تفاوت آراء ارس، کر و یا سفیدرود است. (یسنا، ج ۱، صص ۵۰ـ۴۹). این نشانی‌ها و احتجاج‌های زبان‌شناسانه‌ای که پیشتر به عمل آمد و همچنین با توجه به این موضوع که ثابت شد اپاختر، باختر، باختریش، به معنی سوق و سوی شمال و ناحیه و ایالت شمالی ایران است، نه به معنی بلخ، و دلایل دیگر که ارائه خواهد شد، نگارنده را بر آن داشته تا به فهرست جاهایی در شمال غربی ایران که گمان برده‌اند زادگاه زرتشت است بی‌آنکه نظر یکی بودن دراجه و قره‌سو شرقی را به کلی رد نماید، نشانی محل دیگری را اضافه کند و آن لریکِ lrrik فعلی، دریغ سابق و دریج قدیم، واقع در آن سوی مرز آستاراست و رودخانه‌ی آلشا (آلشاچای) که شاخه‌های اصلی آن مانند لریک چای، شهره šara چای،

۳۳. یسنا، ج ۱، ص ۴۹.

کنجاوو konjāvo چای و لکر lakar چای از کوهستان‌های شهرستان لریک و مرزهای ایران سرچشمه گرفته و در شهر لنکران به دریای مازندران می‌ریزد، همان رودخانه‌ی رجه است. دلایلی که برای اثبات این نظر می‌توان ارائه داد، عجالتاً عبارت است از:

۱ـ وجود طایفه‌ی بزرگی موسوم به درج یا درژ، در محل مذکور. این طایفه دست‌کم در طول ۲۰۰ سال گذشته، سرگذشت پر ماجرایی داشته است که در تضعیف آن و امحاء نشانه‌های هویتش تأثیر زیادی نهاده است. آقامحمدخان قاجار تعداد زیادی از درج‌ها را به اتفاق گروه‌های دیگری از تالشانِ لنکران به مازندران، حومه‌ی شهر اشرف، کوچاند و محل سکونت درجی‌ها در بلوک میان دو رود اشرف هنوز درجی محله نامیده می‌شود. در واقعه‌ی شوم اجرای عهدنامه‌ی گلستان هنگامی که منطقه‌ی درج در قلمرو تصرفات روس‌ها قرار می‌گیرد، بخش دیگری از طایفه‌ی درج به این سوی خط مرزی مهاجرت کرده، در ییلاقات آستارا مقیم می‌شوند. گروه مذکور که اکنون یکی از طوایف بزرگ منطقه‌ی لونده‌ویل lavandavil آستارا هستند و عمدتاً در آبادی‌های جوادعلی محله، بهرام محله، سیبلی، شهاب محله، لاتون و توره‌دی، سکونت دارند، اینان به زبان تالشی سخن می‌گویند و هنوز درج نامیده می‌شوند.

۲ـ درج که با دریغ و لریک تطبیق داده می‌شود، یک منطقه سرسبز و دلگشای کوهستانی با بلندی بیش از دو هزار متر از سطح دریاست. برای ساکنین قلل آن‌جا، البرز از سوی جنوب، دریای مازندران از سوی شرق و سبلان از سوی غرب، قابل رویت است. رودخانه‌ی کورا اغلب گل‌آلود و پر خرفستر که با داییتی تطبیق داده می‌شود نیز در سوی شمال آن، در فاصله نسبتاً نزدیکی جاری ست. لذا اگر کسی از کنار رودخانه‌ی درجه به جانب باختر = شمال که پایتخت کوی ویشتاسب، یعنی اران و شهر پرثوا در آن واقع است برود، باید از این رودخانه و یا رودخانه ارس عبور کند.

۳ـ نیسایه‌ی ماد، یا همان سرزمین طایفه‌ی مغان که بسیاری از دانشمندان، زرتشت را وابسته به آنها دانسته‌اند و زرتشت نیز بارها دین خود را (آیین مغان) خوانده است، در مجاورت درج = دریغ = لریک واقع می‌باشد و دست کم بخش شرقی آن جزو

خاک کادوسیه بوده.

۴ـ تمام آثار زبانی اوستا در نواحی دو سوی جبال تالش که پیشتر به اختصار برشمرده شد، به همان کیفیت و گستردگی، در مورد لریک و کلاً منطقه‌ی بین آستارا چای و کورا نیز مصداق دارد. همچنین آثار آیینی و تاریخی که شرحش خواهد آمد.

۵ـ درج، که یکی از محال کادوسیه به شمار می‌آید، همراه با رودخانه‌ی کورا = دایتی و ولایات مغان، اران، پرثوا، سیسیان، زنگه‌لان = زرنگه و دریاچه‌ی فرزدانو یا همان کیانسیه kiyānesya در کرانه‌های غربی دریای مازندران = فراخ کرت، در چهارچوب جغرافیایی مشخصی قرار می‌گیرد که تورها (تورانیان نه ترک‌های)[۳۴] دروغ‌پرست یا همان سکاهای پشت قفقاز در سمت شمال آن و ورنه‌ای‌ها و مازنی‌های دیوپرست در سمت جنوب آن واقع می‌شوند. وجود این زنجیره کامل انسانی و جغرافیایی که در اوستا ترسیم شده است، ممکن نیست این چنین در منطقه‌ای دیگر باز یافته شود.

برای هر چه بیشتر پیراستن این دلایل از ابهام، ناگزیر باید در این جا راجع به چند موضوع اساسی، از جمله هویت کوی ویشتاسپ و جغرافیای اوستا توضیحات بیشتری داده شود.

تمام کسانی که در مورد این شخصیت اظهار نظر کرده‌اند، دو گروه‌اند. گروه اول آنهایی هستند که قایل به وجود دو ویشتاسب می‌باشند یک (کوی ویشتاسب) حامی زرتشت و دیگری (گشتاسپه) پدر داریوش اول هخامنشی والی پرثوا.

گروه دوم آنهایی هستند که می‌گویند ویشتاسپ حامی زرتشت، همان گشتاسب پدر داریوش اول است. دلایلی که گروه اول جهت اثبات نظر خود اقامه می‌کند به شرح زیر است:

۳۴. متأسفانه هنوز هستند محققانی که (تور) و (ترک) را به هم مربوط می‌دانند. در حالی که (تور) یکی از بزرگترین طوایف سکایی و ساکن در شمال قفقاز بوده است.

۱ـ «پدر داریوش در کتیبه بیستون، ساتراپ یاخشتر پاون ایالت خراسان و گرگان بوده، در حالی که ویشتاسپ یک کادی است.

۲ـ داریوش مکرراً به نام اجداد خود اشاره کرده و گفته است که او داریوش، پسر ویشتاسپ، پسر آرشام، پسر آریامنی، پسر چیش پش، پسر هخامنش است در حالی که در اوستا پدر ویشتاسپ اورات اسپه است. در کتب پهلوی و آثارالباقیه بیرونی و شاهنامه و آثار قدیمی دیگر، سلسله کیانی از کی گشتاسپ آغاز شده و به کی قباد ختم می‌شود و ارتباطی با هخامنشیان ندارد. در یشت نوزدهم، که یکی از قدیمی‌ترین یشتهاست، پدر ویشتاسپ آرشام نیست..

۳ـ در کتیبه‌های داریوش نامی از زرتشت برده نشده. در حالی که اگر پدر داریوش حامی زرتشت بود مسلماً از او یاد می‌کرد.

۴ـ ویشتاسپ یا گشتاسپ، نامی بوده است، در بین آریاها بسیار معمول و آثاری از سه هزار سال پیش، وجود این نام را در بین اقوام آریایی گواهی می‌دهد. در کتیبه‌ای متعلق به سال ۸۵۴ ق. م از تیگلات پالسر، پادشاه آشوری، اسامی چند تن از ایرانیان ذکر شده که به خصوص نام کوشتاسپی یا همان گشتاسپ جلب توجه می‌کند.

۵ـ نام فرورتی faravrti در اوستا فروشی faravaši و در فرس هخامنشی فرورتی آمده، یک نام زرتشتی است و در بین مادها معمول بوده است. پادشاه مادی، فرورتی در ۶۴۷ ـ ۶۲۵ سلطنت می‌کرده است. پس باید زرتشت را باستانی‌تر از مادها بدانیم.» [۳۵]

اگر دو موضوع مورد گفتگوی پیشین ما یعنی یکی بودن پرثوا و پارت و بردعه، و مغ کادوسی یا آذربایجانی بودن زرتشت پذیرفته شده باشد، بی نیاز هیچ چون و چرایی، تمام

۳۵. زرتشت ص ۸۸.

دلایل بالا مبنی بر تأیید وجود دو گشتاسپ، مردود واقع می‌شود. در غیر آن صورت نیز دلایل مذکور در اثبات نظریه وجود دو گشتاسپ سودمند واقع نمی‌شوند. زیرا:

۱ـ پدر داریوش نیز (کوی) بوده مانند همه‌ی کوی‌های معاصر خود که زرتشت از آنها سخن گفته است. زیرا کوی به معنی امیر یا پادشاه محلی می‌باشد نه شاه و شاهنشاه کشور، مانند کوروش و داریوش. چنان که در یک دیار، همزمان کوی‌های مختلفی وجود داشته‌اند. خواه تو این کوی‌ها را شاه بخوان، خواه امیر، خواه خشتهرپاون xaštharpāvan. حال اگر داریوش از پدر خود با عنوان (شاه) یاد نکرده است، امری بدیهی است زیرا ویشتاسپ در مقایسه با این فرزند نامدار خود که شاه کشور بوده، مقام یک والی یا خشتهرپاون را داشته است.

۲ـ اولاً نام اجداد داریوش به روایت کتیبه‌ها، با روایات سنتی و اوستا تقریباً یکی است. اختلاف اینها فقط در لفظ و ناشی از تحریف و اختلاف لهجه می‌باشد. ویشتاسپ پدر داریوش

پسر ارسام و نوه اریامنا و نبیره چااش‌پش čăešpeš است.

موافق داستان‌ها هم گشتاسپ، پسر اثوراسپ aorāsp و نوه اروند یا ارمین و نبیره پشین است که چنانکه دیدیم همان چااش‌پش بوده. [۳۶]

ثانیاً اگر در کتب پهلوی و شاهنامه، سلسله کیانی از کی گشتاسپ آغاز شده و به کی قباد ختم می‌شود، این امر به هیچ وجه نمی‌تواند دلیل اثبات وجود ویشتاسپ دوم بشود. زیرا چنانکه می‌دانیم، در منابع مزبور هیچ یادی از سلسله‌های مادی و هخامنشی به میان نیامده است. در واقع پیشدادیان و کیانیان مذکور در آن منابع، جایگزین مادی‌ها و هخامنشی‌ها شده‌اند و لذا هیچ کس نمی‌تواند ارتباط گشتاسپ تاریخی

۳۶. ایران باستانی، بخش دوم، ص ۱۱۷.

اوستا را با گشتاسپ تاریخی هخامنشی به این دلیل نفی کند که در سلسله‌ی افسانه‌ای (کیان) هم گشتاسپ نامی وجود داشته است.

۳ـ در کتیبه‌های داریوش ـ که در واقع برگ‌هایی از یک فتح نامه جنگی ست ـ ذکر نام زرتشت، هیچ مناسبتی نداشته. چنانکه می‌دانیم تمام اشخاصی که در آن کتیبه‌ها از آنان یاد شده است، کسانی هستند که مقام سیاسی و نظامی دارند و به نحوی در وقایع بعد از کمبوجیه تا به سلطنت رسیدن داریوش، نقش چشمگیری ایفا کرده‌اند و لذا توقعی بی جا خواهد بود که در آن میان نامی هم از زرتشت طلب شود.

۴ـ منظور نویسنده از بند چهارم استدلالش برای ما مفهوم نیست. زیرا کسی ادعا نکرده است که ویشتاسپ یا گشتاسپ، نامی معمول در بین اقوام آریایی نبوده. پدر داریوش نیز به عنوان یک نفر آریایی می‌توانسته نامی داشته باشد که پیشتر و هم زمان و بعد از او نام کسانی دیگر بوده.

۵ـ از مفاد این بند چنین استنباط می‌شود که (فَرَوَرتی) نامی است که گویا هم زمان با ظهور زرتشت اختراع شده و بعد نتیجه گرفته می‌شود که چون این نام در زمان مادی‌ها رواج داشته است. پس زرتشت باید در زمانی پیش از مادی‌ها ظهور کرده باشد. اما نویسنده ارجمند این مطلب نگفته در کجا ثابت شده است که کلمه‌ی فرورتی پیش از ظهور زرتشت وجود نداشته و به چه دلیل آن را مخلوق زرتشت باید به شمار آورد. درست است که فرورتی در اوستا بیانگر مفهوم دینی ویژه، نیرویی باطنی و نام گروهی از فرشتگان است که

بعد از مهر سپندها و یا امشاسپندان ویزته‌ها یا ایزدان را تشکیل می‌دهند و این گروه از فرشتگان که به فارسی باستان فرورتی و به پهلوی فروهر fravahr و به اوستایی فروشی خوانده می‌شوند، در عین حال هم صورت‌های ازلی ملکوتی موجودات هستند و هم فرشته‌ی سرپرست و نگاهبان آنان.[۳۷] »

اما به صورت نام عادی مردم نیز در بین آریایی‌ها رایج بوده و بی‌تردید به لحاظ داشتن ریشه و مفهومی خاص مانند بسیاری دیگر از نام‌ها و شخصیت‌های پیش از زرتشت، وارد اوستا شده و به هیئتی جدید و متناسب مزدیسنا درآمده است. لذا فرورتی یا فروشی، که نام یک از معاندان داریوش اول نیز بوده، یک نام آریایی‌ست نه مخلوق زرتشت. موضوع شایان ذکر دیگر این است که سلسله‌ی کیان ـ که ویشتاسپ دوم را بدان منسوب می‌نمایند ـ خود فاقد شخصیت تاریخی‌ست. مگر این که آن را با سلسله‌ی هخامنشی یکی بدانیم. هنوز جز طومار روایت‌های داستانی، هیچ نشانی از وجود چنان سلسله‌ای به دست نیامده و هیچ سندی تاریخی از آنها یاد نکرده است. ما حتی به تحقیق نمی‌دانیم که آنها در چه زمانی زندگی می‌کردند، اقوام و طوایف و ولایات تابع آنها چه نام داشتند، زبان و فرهنگشان را مطابق کدام اثر و شاهد باید شناخت.

به منظور یافتن جواب این پرسش‌ها، رجوع به اوستا خلاف منطق است، زیرا کیانیانی که نامرتبط با هخامنشیان باشد، ظاهراً تاریخی‌ست که با برداشتی تخیلی از اوستا همراه با خاطرات تاریخی‌ای تحریف شده، شکل گرفته. ولی چون این به اصطلاح تاریخ، ۱ـ در پوسته‌ای شدیداً داستانی قرار دارد، ۲ـ به لحاظ ترتیب زمانی دوره‌ها از کیانیان به اشکانیان می‌رسد و لذا از وجود مادها و هخامنشیان بی‌خبر است، ۳ـ در چهار چوب زمانی مشخصی جای ندارد، ۴ـ از سوی هیچ منبع موثقی تأیید نمی‌شود، افسانه است و صرفاً به لحاظ این که برخی وقایع و شماری از نام شخصیت‌های آن با نام‌ها و وقایع مندرج در اوستا همگونی دارد، اعتبار تاریخی پیدا نمی‌کند. در واقع داستانی است که هر گونه ارزش تاریخی آن در باز بستگی به اوستا حاصل می‌شود. در حالی که اوستا مقدم بر آن است و اعتبار و استقلال تاریخی دارد. از این رو به هیچ وجه نمی‌شود اولی را که داستان است و تابع، ملاک شناخت دومی که تاریخ است و اصل، قرار داد و دومی را

← ۳۷. رمز و داستان‌های رمزی، دکتر تقی‌پور نامداریان، ص ۲۴۲.

موافق مفاد اولی تفسیر کرد. در نتیجه تا وقتی که سلسله‌ی کیان اعتبار تاریخی پیدا نکرده، دخالت دادن شخصیتی از آن در بررسی و تبیین اوستا و شناخت هویت و زمان زندگی اشخاص یاد شده در آن، خطا و بیهوده است. طبعاً این ملاحظات در نظر بسیاری از پژوهشگران تأثیر داشته. اینها به طرق مختلف به این نتیجه رسیده‌اند که گشتاسپ معاصر زرتشت کسی جز پدر داریوش نبوده.

هرتل در یکی از یادداشتهای جدید خود با عنوان leipzig 1924 die zeit zorousters سعی در اثبات این نکته کرده که زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد می‌زیسته است و با قبول این که روایت پارسیان ارزشی ندارد، می‌گوید: که تاریخ ساختگی آنان اتفاقاً بر حقیقت تاریخی منطبق است. هرتل فرضیه‌ی قدیم را که می‌گوید ویشتاسپ حامی زرتشت همان ویشتاسپ پدر داریوش اول است، از نو پذیرفته و مورد بحث قرار داده است. او می‌گوید که در دوره همین ویشتاسپ هخامنشی است که زرتشت با آیین تازه خود ظهور کرد و داریوش قهرمان کیش جدید شد.[۳۸]
نکته‌ای که در نظر هرتسلفد و هرتل بسیار مهم و اساسی تلقی شده تشابه کوی ویشتاسپ (کی‌گشتاسپ) با ویشتاسپ هخامنشی است که ساتراپ (شهربان - والی ایالت) پرثو بوده است. به عقیده هرتسفلد این ایالت شامل زرنگ نیز بود و زرتشت پیامبر که از مولد خود شهر رگه (= ری) آمده بود، به همین ویشتاسپ توسل جسته و روی سخن وی در گاثاها بدوست. ویشتاسپ و پسرش سپنتودات spantudāta، دین نو را پذیرفتند و از طرفداران پر شور آن گردیدند. سپنتودات اسم اصلی کسی است که چون شاهنشاه شد، عنوان سلطنتی داریَوَهوش dāriyavahuš (داریوش) پیدا

۳۸. مزداپرستی در ایران قدیم، آرتور کریستن، ترجمه، دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۳۴

کرد.[۳۹]

ابوریحان بیرونی ظهور زرتشت و گرویدن ویشتاسپ، شاه باختر (باکتریا) را به دین او در سال ۲۵۸ قبل از مبدأ تاریخ سلوکیه، یعنی ۵۷۰ قبل از میلاد مسیح می‌شمارد. مولفان روم شرقی و غربی در نخستین قرن‌های میلاد، با نام شاه ویشتاسپ افسانه‌ای، حامی زرا توشترا zaratoštrã که در اوستا ذکر شده، آشنا بوده‌اند و وی را با ویشتاسپ، پدر داریوش اول که در قرن ششم ق. م می‌زیسته و نامش در تاریخ مذکور است، یک می‌دانند. ظاهراً نخستین کسی که در نوشته‌های خویش این دو کس را یکی دانسته. آمیان مارتلین āmiyān mārteslin بوده است و بسیاری از کارشناسان معاصر نیز با این نظریه موافق می‌باشند.[۴۰]

و بالاخره «روایت دیگری می‌گوید که زرتشت به هنگام مرگ ۷۲ ساله بود. پس اگر کسی خواهان به دست آوردن تاریخ قطعی مبتنی بر فرضیات منطقی و روایات اخیر زرتشتی برای زادن و مرگ زرتشت باشد ۶۲۸ تا ۵۵۱ ق.م بهترین فرضیه‌ای است که در دسترس ماست.»[۴۱]

کریستن‌سن می‌گوید: «داستان ویشتاسپ (گشتاسپ) نقطه‌ی اصلی شروع تمام اختلاط‌ها و آمیزش‌هایی است که میان داستان کیان و هخامنشیان صورت گرفته است.»[۴۲] به این گفته نغز ایشان اکنون می‌توان اضافه نمود که اثبات موضوع یکی بودن ویشتاسپ حامی زرتشت و پدر داریوش، رشته‌ی همه‌ی آن اختلاط‌ها و آمیزش‌ها را قطع می‌کند و سیمای تاریخ باستانی ایران از مه و غبار غلیظ افسانه و تحلیل و

۳۹. کیانیان، ص ۳ و ۲.
۴۰. مقدمه فقه‌اللغه ایرانی، ص ۸۸.
۴۱. میراث باستانی ایران، ریچارد فرای، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۴۹.
۴۲. کیانیان، ص ۸

تحریرهای غلط به یک‌باره بیرون می‌آید. به عبارتی داستان ویشتاسپ مقوله‌ای بسیار مهم‌تر از نقطه‌ی آغاز آمیزش افسانه‌ی کیان و تاریخ هخامنشیان است. داستان این شخصیت، گره‌ای‌ست که گشودن آن منشاء وقوع یک انقلاب در زمینه‌ی شناخت تاریخ و جغرافیای ایران باستان و قوم آریا (آسیا) می‌شود.

نگارنده تا این جا ضمن دو رشته گفتگو در باره موقعیت پارثوا = پارت و هویت کوی ویشتاسپ، عقیده خود را ـ هر چند به اختصار ـ بیان نموده که نتیجه‌ی آن به این شرح است: ویشتاسپ اوستا همان ویشتاسپ کتیبه‌های هخامنشی‌ست و او پادشاه ولایت پرثوا که به استناد منابع آشوری در شمال ماد و در یاچه‌ی ارومیه (اورمیه) قرار داشت، بوده و این ولایت قطعاً همان اران به مرکزیت شهر بردع یا بردعه می‌باشد و بالاخره زرتشت از درجه = درج = لریک کنونی، برخاسته و در امتداد رأس شمالی جبال تالش به سوی شمال = باختر، رفته و در مسیر خود از داییتی که همان کورا و یا ارس سفلی می‌باشد گذشته تا به بارگاه کوی ویشتاسپ رسیده است. به این ترتیب می‌بینیم که مرکز ایرانویج نیز با حوزه قفقاز تطبیق می‌یابد. زیرا چنانکه پیشتر ذکر گردید بسیاری از دانشمندان از جمله «گلدنر به کرات اران را با سرزمین آرایانم و یجوی اوستا یکی قرار داده‌اند.»[۴۳] و نیز «و نگوهی داییتی نام رودخانه‌ای است که در ایران ویج بوده است. برابر نوشته بندهشن. نسک پهلوی، این رودخانه از بلندی‌های گرجستان سرچشمه گرفته و روان است. برابر گفته پروفسور یوستی yusti و دارمستتر، همان رودخانه ارس است.»[۴۴]

در این رابطه نکته‌ی مهمی که کمتر مورد توجه قرار گرفته، این است که آیین مزدیسنا به عنوان منشاء بزرگترین انقلاب فرهنگی انسان‌ها تا آن روزگاران، بدون فراهم بودن شرایط مساعد سیاسی و اجتماعی و بدون وجود یک تکیه گاه سیاسی نیرومند، هرگز امکان نشو و نما نمی‌یافت. چنان شرایطی تا آن زمان در ایران فقط یک بار فراهم

۴۳. ایرانشهر، ص ۲۲۳

۴۴. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی ـ به یاری فریدون جنیدی، ج ۲، ص ۷۲۱

شده بود، آن‌هم هنگامی که دولت بزرگ هخامنشیان شکل گرفت و بر سرزمین آریا (آسیا) مسلط گردید. در آن شرایط، زرتشت ـ مغ فرزانه‌ای که شراره‌های یکتا پرستی وجودش را شعله‌ور ساخته و مردم را به آیین اندیشه نیک، کردار نیک و گفتار نیک فرا می‌خواند و گاه خسته در راه پر مخافتی که در پیش داشت، روی به درگاه خالق خویش نموده و ناله سر می‌داد که:

«به کدام مرز و بوم روی آورم.
به کجا، به کدامین سرزمین بروم؟
سپاهیان و پیشوایان از من دوری می‌گزینند
و برزیگران مایه خشنودی من نگردند.
فرمانروایان دروغ پرست کشور
با من ستیزه ورزند.
ای اهورا مزدا
برگو چگونه تو را خشنود توانم ساخت؟
ای مزدا
من آگاهم که چرا ناتوانم:
من خواسته و دارایی ناچیزی دارم
و کسانم اندک شمارند.[۴۵]

بی‌هیچ تردیدی بایسته‌تر آن بود که به سوی درگاهی از آن دولت مقتدر و آزاده‌منش که چندان هم بی‌نیاز از وجود نیرویی معنوی جهت اتحاد هم‌میهنان خود نبود، روی آورد و پشتیبانی در آن درگاه بجوید، زیرا که بدون وجود پشتیبانی توانمند یک جمله از پیام

۴۵. اوستا، به کوشش جلیل دوست‌خواه، ص ۷۵

منقلب کننده‌اش کافی بود که کاوی‌ها و کرپن‌ها و اوسیج‌ها و همه‌ی پیروان دروغ و جهل و شرک، دست اتحاد به هم داده و طومار چنان آیینی را در هم بپیچند.

زرتشت آن‌گاه که با بی‌مهری امیران کادوسی و ماد آترو پاتنی روبرو می‌شود روی به دربار کوی گشتاسپ، پدر شاه ایران، امیر کشور همسایه کادوس، یعنی پارثوا می‌نهد که هم از لحاظ بعد مسافت به آسانی قابل وصول بود و هم مردم آن‌جا و مسیر راهش با وی هم زبان.

رابرت. ا. هیوم از سر چنین باوری می‌گوید:

> سرزمین ایران به سرعت با ظهور دین جدید زرتشتی حیات تازه یافت. ارتش ایران همسایه‌ی مقتدر غربی‌اش بابل را در سال ۵۳۹ ق. م فتح نموده، امپراتوری بزرگی تشکیل داد که داریوش کبیر بر آن حکومت می‌کرد و به سمت اروپا پیشروی نمود تا این‌که در جنگ سالامیس متوقف گردید. نویسندگان یونانی به شدت تحت تأثیر دین مبارزین آسیایی خود قرار گرفتند. هرودوت از کشور ایران دیدار نموده و به شرح آن پرداخت.[۴۶]

واقعیتی که نمی‌توان آن را از نظر دور نگه داشت، این است که متون پهلوی و اوستای متأخر مانند ودیودات و زادسپرم و بندهشن با وجود همه‌ی ارج و اهمیتی که به جای خود دارند، مطالب مبهم و باژگونه‌ای هم در مورد فضای تاریخی و جغرافیایی محل ظهور زرتشت و مرکز نشر آیین او را در بردارند. از این رو راه ورود به جهان اوستا نیستند. برای شناخت تاریخی و جغرافیایی این آیین، باید خود را در متن اوستای متقدم ـ به ویژه گاثاها ـ قرار داد و از آن‌جا به هر سو نظر افکند و آنگاه از متون مذکور و دیگر منابع نیز مدد جست. تا مثلاً اگر در ودیودات آمده است که ایران وئجه جایی است که در آن ده ماه

۴۶. ادیان زنده جهان، رابرت. ا. هیوم، ترجمه عبدالرحیم گواهی، ص ۳۷۸

زمستان و دو ماه تابستان است، تمام حواسمان معطوف به این نشود که مبادا ایران وئِجه را جایی به شمار آوریم که منطبق با چنان شرایطی نباشد. این مطلب و دیودات راحتی اگر با تسامح بپذیریم که ایران وئجه دیاری بوده با زمستان‌های طولانی، باز هم به نسبت خوارزم و خراسان، حوزه قفقاز و شمال آن، بیشترین همانندی را با چنان سرزمینی دارد.

ملحوظ داشتن ملاک‌های امروزی نیز در سنجش جغرافیایی اوستا، گمراه کننده است. در آن زمان، عریض و پر آب بودن یک رودخانه چه بسا موجب می‌شد که ساکنان دو سوی آن با هم بیگانه باشند.

جهانی که در اوستای متقدم به شیوایی معرفی می‌شود، سرزمینی‌ست بسیار همگون. با رودخانه‌های فراوان، جنگل‌های و مراتع پر نعمت، گله‌های اسب و گاو و گوسفند، دریاچه‌های شیرین متعدد، کوه‌های خیال‌انگیز بسیار مانند البرز و هرا (قفقاز) و مردمانی که عموماً به زبان زرتشت سخن می‌گویند. این سرزمین از یکسو به دریای فراخکرت (کاسپی) محدود است و هَرَئیوَ= هرا = قفقاز در سوی دیگر آن واقع است و در پشت این کوه‌ها توران و سئیریم‌ها = سکایان، ساکنند. از بلندی‌های همین کوه‌ها، هوشنگیهه سرازیر شده و با دروغ پرستان (ورنه) و دیوهای (مازن) جنگیده است. رودخانه دائیتی که با شکوه است و دارای خرفستران، از خاستگاه هوشنگیهه سرچشمه می‌گیرد و پس از گذشتن از دل ایرانویج به دریای فراخکرت می‌ریزد. این سرزمین با همه‌ی زیبائی‌ها و فراوانی نعمت چنان هم پهناور نیست، زیرا عبور و مرور در آن، برای پیام آور تنهایی چون زرتشت، چندان دشوار نبوده. درآن خبری از راه‌های دور کوه‌ها و بیابان‌های پُر خطر و مردمان و شهرهای ناآشنا نیست، مگر آنکه بخواهی از محدوده مشخص آن جا پا فراتر بگذاری. این دیار که سراینده یسنا و یشت‌ها آن را کاملاً می‌شناسد و ذهنی انباشته از رنگ و بوی آن دارد. دقیقاً با شمال کادوسیه (لنکران و مغان) و اران قابل تطبیق می‌باشد. آن جا بخشی از سرزمینی است که ایران وئیجه (ایرانویج) نامیده شده.

پژوهشگری دیگر ادعا کرده است که:

درباره جای جغرافیایی ایرانویج دو فرضیه مهم وجود دارد. برخی از دانشمندان ایران شناس مانند دارمستتر تصور می‌کنند ایرانویج می‌بایستی در آذربایجان باشد و جای آن را حدود قره‌باغ تعیین می‌کند که همان اران دوران کهن است و خود اران نامی است که از همان ریشه‌ی کهن (ائیریه) اوستایی مشتق شده و اران همان (ایران) است. اران جای بسیار سردی است و زمستان‌های سرد و طولانی دارد. اما جای دیگر که برای ایرانویج تعیین می‌کنند در مشرق ایران زمین بزرگ است.[۴۷]

همین محقق در تأیید گفته‌ی بالا، راجع به ائیری‌ها و منشاء آنان می‌گوید:

از میان قبیله‌هایی که در حدود ۱۷۰۰ پیش از میلاد در شمال دریای مازندارن و بین دریای سیاه و دریای مازنداران چادرنشینی می‌کردند، دو قبیله ایرانی مادی و پارسی که با یکدیگر تفاوت اندکی در گویش داشتند، به سوی سرزمین‌های جنوبی کوچ کردند و به نواحی غرب دریای مازندران آمدند و آنجا ساکن شدند و نام نژادی خود را به آن نوحی دادند. نام‌های ایران، آلبان و آلبانیا همه از ریشه Eran برخاسته‌اند و نمودار آنند که در روزگاری ایرانی نژادان در آن‌جا ساکن بوده‌اند. برخی از تاریخ نویسان دوران کهن، این اقوام مهاجر را از طوائف سکایی و سرمتی می‌دانند. این دو قوم به تدریج از دربندهای قفقاز گذشته و در پیرامون دریاچه رضائیه ارومیه ساکن شدند.[۴۸]

۴۷. ایرانویج، دکتر بهرام فروشی، ص ۸.
۴۸. ایرانویج، ص ۲۵.

نام (ایر) (ایرون) هنوز بر روی مردمانی از اران و گرجستان باقی مانده آنها طوائفی هستند که به آس و آستی و اوستی نیز شهرت دارند. نام اینها و به زبان خودشان آیر، دیگور (اسم قبیله‌ای)، به روسی اوستی و نیز دیگوری، آیرون، آیری است. اکثر اوست‌ها در ناحیه‌ی مرکزی قفقاز و در دو طرف سلسله جبال عظیمی که این ناحیه را از نظر اداری به دو قسمت می‌کند، سکنی دارند و بخش شمالی ی، جمهوری خود مختار اوست (جزو جمهوری فدراتیو روسیه) را تشکیل می‌دهد. عده‌ای از اوست‌ها نیز در جمهوری کار باردین بالکار، زندگی می‌کنند.

اوست‌ها از ایرانی‌های قفقاز هستند. در باره منشاء آنها نظرات متفاوتی بیان شده اما روی‌هم رفته مقبول‌ترین نظر آن است که این مردم از نسل قبایل سکاها و سرمت‌ها و به ویژه آلان‌هایی هستند که با مردم قفقاز آمیخته‌اند.[۴۹] زبان مردم اوستا از شاخه زبان‌های ایرانی است. از دیدگاه قومی، مردم اوستیا از اقوام آریایی هستند.[۵۰]

در مورد زادگاه زرتشت، نکته‌ی مهم دیگری که کمتر مورد عنایت قرار گرفته، این است که پیروان یک پیامبر و مومنان یک دین بزرگ، حتی اگر همه اُمی باشند، بر اثر مرور زمانی دینشان دیگرگون شده و سال نزول دین خود را فراموش کرده باشند، قاعدتاً و موافق بدیهی‌ترین موازین عقلی و منطقی، آنها هرگز در تشخیص محل ظهور پیامبر خویش دچار اشتباه نمی‌شوند. زیرا که انبوه انسان‌ها نسل به نسل، پسر از پدر نام و مشخصات آن را آموخته و با آن جا انسی معنوی داشته‌اند. به طور مثال اگر روزی فرا برسد که پیروان

۴۹. اقوام مسلمان اتحاد شوروی، شیرین آیکینر، ترجمه محمدحسین آریا، ص ۲۲۵.
۵۰. مجله مطالعات آسیایی مرکزی و قفقاز، سال ۲ شماره ۱، مقاله اوستیا، عنایت‌الله رضا.

حضرت مسیح در جهان به‌تعداد انگشت‌شمار برسند و به فرض هیچ نوشته‌ای هم وجود نداشته باشد که از تاریخ دینشان آگاهی بدهد، چگونه ممکن است آنها وطن پیامبر و دین خود را فراموش کنند؟[51]

در بند هشن فصل ۲۹، فقره ۱۲ به صراحت آمده «ایرانویج در طرف آذربایجان است» و چنانکه شرح داده شد، رودخانه‌های داییتی و دراجه نیز در ایرانویج جاری‌ست اما استاد پورداود هم‌صدا با گروهی از محققان اروپایی که ایرانویج را در شرق ایران و خوارزم پنداشته‌اند، نوشته «مندرجات بند هشن راجع به اسامی جغرافیایی بی‌اساس است.»[52] و فرزانه‌ای دیگر در تصحیح متن ایرانی بند هشن وقتی به این جمله می‌رسد که «دائیتی رود از ایرانویج بیاید و به گرجستان شود» به جای کلمه‌ی گرجستان نقطه چین می‌گذارد. در این جا ضرب المثل (کلاه خویش را قاضی کن) به یاد می‌آید و این پرسش مطرح می‌شود که آیا این گمان خطای ما نیست که به کل مندرجات بند هشن یعنی برگی از شهادتنامه متولیان خاص و عام دین مزدیسنا آن‌هم در هزار و اندی سال پیش از این، مهر باطل می‌زند و حتی دخل و تصرف آشکار در متن آن را روا می‌دارد؟ به راستی اگر در بند هُشن به جای کلمه‌ی (آذربایجان و گرجستان) مثلاً (خوارزم و خیوه) یا جاهایی دیگر از شرق ایران درج می‌شد، باز اینان می‌گفتند «مندرجات جغرافیایی بند هشن بی‌اساس است» و به جای خیوه نقطه چین می‌گذاشتند؟ پرسش دیگر این است که اگر بلخ و خوارزم ایرانویج بوده پس توران و سئیریم‌ها که همان سکاها می‌باشند و این قوم نیز

۵۱. مغان و زرتشت: «گمان می‌رود مغان قبیله‌ای بودند که تعلیمات زرتشت در میان آنان قبل از دیگران فایق گشته، رواج یافت و پس از آن واجد سازمان دینی و دنیوی واحد گشت = تاریخ ماد صفحه‌ی ۳۴۸». جای دیگر ـ ص ۳۴۹ ـ بدون هیچ تردیدی می‌گوید: «قبیله مادی مغان نخستین پیروان کیش زرتشت بودند».
با عنایت به اینکه مغان مذکور جز همان مغان کنونی آذربایجان و نیسایه قدیم نیست. می‌توان گفت که دیاکونف نیز به استناد نقل قول‌های بالا، با کسانی که زرتشت را از قبیله مغان و آذربایجانی می‌دانند، هم عقیده بوده است. ـ مؤلف.

۵۲. یسنا، ج ۱ ص ۴۰.

به استناد همه‌ی منابع باستانی و اغلب تحقیقات جدید، در شمال قفقاز ساکن بودند، در کجا قرار می‌گیرند؟ در شرق بلخ و خوارزم، که چین است، در شمال شرق، که آلتا و دیار ترکان است، در غرب بلخ و خوارزم، که خراسان و ایران و دریای کاسپی است؟!.

بنابه مندرجات صریح اوستا، و به ویژه در زامیادیشت، تورها در نزدیکی دریای فراخکرت (کاسپی) زندگی می‌کردند و افراسیاب تورانی برای دست یافتن به فرکیانی، در بستر این دریا تلاش‌ها کرده است. از این رو پذیرفتن بلخ و خوارزم به عنوان ایرانویچ یا بخشی از آن، مستلزم آن خواهد بود که تورها را در جانب غربی آن جا، در کناره‌های شرقی دریای مازنداران قرار دهیم. آیا این درست است؟ تکلیف قفقاز و ماد و ورن و داییتی و چئیچستَ چه می‌شود؟

همان‌طور که پیشتر نیز ذکر گردید، زرتشت پیوسته از یک سو با دروغ پرستان (سئیریم و تور) در مجاهدت و مبارزه بوده، از سوی دیگر با دیوها و دیوپرستان (ورنه و مازن) دیو و دیوپرستی هم در آن زمان به هندیان مربوط می‌شد، به سرزمین شرق دریای مازندران و افغانستان ـ نه بهارات آن زمان و هند کنونی ـ مازندران نیز در امتداد رشته کوه البرز با هند مجاور بوده. این موضوع گویای آن است که ایرانویچ و مرکز نشر آیین زرتشت باید در جایی بین تورها و ورنه و مازن بوده باشد. همچنین از یک سو با دریاچه چئیچست اورمیه مرتبط می‌شده و در سویی از آن البرز کوه قد برافراشته که مقر ایزدان و مزدیسنا به شمار می‌آمد. با توجه به این نشانی‌ها، آیا دیار مورد نظر با آتروپاتکان و اران و کادوسیه بیشتر انطباق می‌یابد و یا با خوارزم و بلخ؟.

رنگی از مزدیسنا و تاریخ در فرهنگ عامه‌ی تالش

(مهر) یکی از فرشتگان محبوب مزدیسنا که حضوری برجسته در آیین‌های پیش از ظهور زرتشت نیز دارد. اگر چه در گاثاها نامی از مهر به معنی فرشته فروغ و روشنایی و عهد و پیمان برده نشده، ولی دیگر بخش‌های اوستا، سرشار از شرح شکوه و سرود والایی مقام اوست. یکی از بلندترین و دلکش‌ترین فصل‌های اوستا، به نام (مهر یشت) به این

فرشته اختصاص دارد. وظیفه اصلی او پاسداری از عهد و پیمان و راستگویی و به کیفر رساندن کسانی است که عهد و پیمان خود را پاس ندارند و یا دروغ بگویند. سرود زرتشت در کرده ششم مهر یشت چنین است:

«مهر را می‌ستاییم، که دارای دشت‌های پهن است.
که از کلام راستین آگاه است.
زبان آوری که دارای هزار گوش است.
کسی که اگر به وی دروغ گفته نشود،
مرد را از احتیاجات نجات دهد.
از خطر برهاند.
تو از احتیاجات ما را برهان ای مهر!
که به تو دروغ گفته نشد.
تو توانی که ابدان مردان پیمان شکن، بیم و هراس مستولی سازی
توتوانی وقتی که غضبناک شوی،
قوت از بازوان آنان بیرون بری
از پاهای آنان توانایی،
از چشمان آنان بینایی،
و از گوش‌های آنان شنوایی را سلب کنی.»[۵۳]

همانجا در کرده یک می‌گوید: «اسپنتمان تو نباید مهر و پیمان بشکنی» و در کرده ۷ «مهر... کسی که از مردمان پیمان شکن انتقام کشد» در کرده ۹ «منازل وحشت انگیز ویران گردد و از انسان تهی ماند. آن منازلی که پیمان شکنان و دروغ پرستان و قاتلین پاک

۵۳. یشتها، ج ۱، ص ۴۳۷.

دینان حقیقی در آنها به سر می برند، وحشت انگیز است.»

در فرهنگ عامه تالشان مطالبی وجود دارد که با سرودهای مذکور بسیار همانند است و می تواند به ایزد مهر و آیین پاسداری از عهد و پیمان مربوط باشد.

آن مردم باور دارند ـ «فرشته‌ای هست که از عهد و پیمان پاسداری می کند. او به هر کسی که در این مورد کرداری پسندیده داشته باشد، پاداش می دهد و هر کس را که کرداری ناپسند داشته باشد، به کیفر می رساند.

اگر شخصی با یک نفر پیمانی بسته و یا در موردی شرط کرده باشد اما خلاف قاعده، دست به خدعه و نیرنگ زده و عمداً نقض عهد نماید، مورد خشم فرشته‌ی پاسدار قرار می گیرد و آن فرشته در هنگامی مناسب به سراغ شخص مزبور رفته و در کارش به داوری می نشیند و او برای فرو نشاندن خشم فرشته و رهایی از مجازات، دو کار می تواند انجام دهد. یک: آماده ساختن شراب هفت ساله مازو (زو؟). دو: خواندن دعای ویژه‌ی فرشته‌ی عهد و پیمان. دعای مزبور که ذیلاً خواهد آمد باید از بر و بدون غلط خوانده شود:

فارسی	تالشی
کار خداوند یکتاست	ya xedā vandiya karda
دوشاخ بزها	bezi de šāxun
کار خداوند یکتاست	ya xedā vandiya karda
سه بار زاد و ولد زنبوران	sē pera mēšun
دوشاخ بزها	bezi de šāxun
کار خداوند یکتاست	ya xedā vandiya karda
چهار نوک پستان گاوها	čār juju gāon
سه باز زاد ولد زنبوران	sē pera mēšun

bezi de šāxu	دوشاخ بزها
ya xedā vandiya karda	کار خداوند یکتاست
pēnj - māh -e pasun	پنج ماه بارداری گوسفندان
čar juju gāon	چهار نوک پستان گاوها
sē pera mēšun	سه بار زاد و ولد زنبوران
bezide šāxun	دو شاخ بزها
ya xedāvandiya karda	کار خداوند یکتاست
šaša ba šāngun	شباهنگ در شب‌ها
pēnj _ māh _ e pasun	پنج ماه بارداری گوسفندان
čār - juju gāon	چهار نوک پستان گاوها
sē pera mēšun	سه بار زاد و ولد زنبوران
bezi de šāxun	دوشاخ بزها
ya xedā vandiya karda	کار خداوند یکتاست
haš sina espēn	هشت پستان سگان
hafta ba hangun	هفته در هنگامان
šaša ba šangun	شباهنگ در شب‌ها
pēnj - māh - e pasun	پنج ماه بارداری گوسفندان
čar juju gāon	چهار نوک پستان گاوها
sē pera mēšun	سه بار زاد و ولد زنبوران
bezi de šāxun	دو شاخ بزها
ya xedāvandiya karda	کار خداوند یکتاست
na - mah - e žēnun	نه ماه بارداری زنان
haš sina espēn	هشت پستان سگان
hafta ba hangun	هفته در هنگامان

šaša ba šangun	شباهنگ در شب‌ها
pēnj_ māh_ e pasun	پنج ماه بارداری گوسفندان
čar juju gaon	چهار نوک پستان گاوها
sē pera mēšun	سه بار زاد و ولد زنبوران
bezide šāxun	دو شاخ بزها
ya xedā vandiya karda	کار خداوند یکتاست
da angešt dastun	ده انگشت دستان
na māh_ e žēnun	نه ماه بارداری زنان
haš sina espan	هشت پستان سگان
hafta ba hangun	هفته در هنگامان
šaša ba šangon	شباهنگ در شب‌ها
pēnj māh_ e pasun	پنج ماه بارداری گوسفندان
sē pera mešun	سه بار زاد و ولد زنبوران
bezi de šāxun	دو شاخ بزها
ya xedāvandiya karda	کار خداوند یکتاست
Yānza mā aspun	یازده ماه [بارداری] اسبان
da angešt dastan	ده انگشت دستان
na māh_ e ženun	نه ماه بارداری زنان
haš sina espan	هشت پستان سگان
hafta ba hangun	هفته در هنگامان
šaša ba šangun	شباهنگ در شب‌ها
pēnj māh_ e pasun	پنج ماه بارداری گوسفندان
čar juju gāon	چهار نوک پستان گاوها
sēpera mešun	سه بار زاد و ولد زنبوران

bezi de šāxun	دو شاخ بزها
ya xedāvandiya karda	کار خداوند یکتاست.
yānza māh aspun	دوازده ماه بارداری اسبان
na māh_e žēnun	نه ماه بارداری زنان
haš sina espan	هشت پستان سگان
hafta ba hangun	هفته در هنگامان
šaša_ba šangun	شباهنگ در شب‌ها
pēnj mah_e pasun	پنج ماه بارداری گوسفندان
čar juju gāon	چهار نوک پستان گاوها
sē pera mēšun	سه بار زاد و ولد زنبوران
bezi de šāxun	دو شاخ بزها
ya xedavandiya karda	کار خداوند یکتاست

می‌گویند فرشته‌ی نگهبان، اغلب در هیئت پیر مرد قد خمیده‌ای ظاهر می‌شود که ریشی سفید و بلند دارد و شولایی سبز بر تن. این پیر مرد، گویی مانند نارنج در دست دارد که به‌وسیله‌ی آن شخص ناقض عهد و پیمان را هدف قرار داده و او را به هلاکت می‌رساند.

این دعای شعر گونه‌ی اسرار آمیز، سندی ارزشمند است که از روزگاران دور تاریخ، سینه به سینه به دست ما رسیده و نمونه‌ی دیگری از آن در جایی شنیده نشده است.

عناصر تشکیل دهنده و فضای فکری این دعا ما را به اوضاع و احوال فرهنگی و محیط جامعه‌ای راهنمون می‌شود که تصویر آن را در اوستا می‌توان مشاهده کرد. یکی از وجوه بارز آن، عجین بودن زندگی انسان با دام و مظاهر طبیعت و وجود نوعی رابطه‌ی توتمی در بین آنهاست.

چنان که آمد وقتی کسی مرتکب گناه پیمان شکنی شود، برای فرونشاندن خشم فرشته‌ی عهد و پیمان و تبرئه از کیفر، باید یا شراب هفت ساله مازو (احتمالاً شیره زو یا هومه) فدیه بدهد و یا مطابق آدابی ویژه دعایی را بخواند که پیشتر ذکر گردید. شخص پیمان‌شکن در این دعا با ذکر مکرر و منظم نام گروهی از چهارپایان اهلی محبوب مانند بز، گوسفند، گاو، اسب و همچنین سگ و زنبور و اشاره رمزآمیزی به دوران باروری و زاد ولد هر یک از آنها و با ذکر نامی هم از ستاره ناهید که شاید کنایه از مراتب کیهانی و یا اشاره‌ای سمبلیک به ایزد آناهیت باشد، از گناه خود استغفار نموده و از (صاحب شرط) یا همان فرشته عهد و پیمان، طلب بخشش می کند، این وسیله‌ی توسل واقع شدن و یا نقش میانجی دادن به حیوانات سودمند در بین انسان و ایزدان، با در نظر داشت حرمت و مقام خاص هر یک از آنها در مزدیسنا، قابل درک و توجیه می باشد.

سیاگالش

می‌دانیم که گئوشورون geušarvan یکی دیگر از ایزدان ارجمند مزدیسناست و نقش اصلی او دادگری در حق چهارپایان سودمند است. این ایزد گوش و گوشورون gušurun نیز خوانده شده و چهار دهمین روز از ماه، به نام اوست. به مناسبت گوش روز، در دی ماه جشن ویژه‌ای برپا می‌شده گئوشورون اوستایی geušUrvan همان روان گاو یکتا آفریده است. در یسنا ۲۹، اوست که از ستم‌هایی که بر او رفته است به درگاه اورمزد می نالد و در پی شبانی است تا او را از بند برهاند.

> گوشورون در اوستای جدید نگهبان گله ورمه است و در متنهای فارسی میانه از او به عنوان (ایزد گوش) نیز نام به میان می‌آید. او در کنار (ایزدرام) و (ایزد ماه) بهمن را یاری می دهد تا چهار پایان را در حمایت خویش گیرد.[۵۴]

۵۴. گزیده‌های زاد سپرم، ترجمه محمدتقی راشد محصل، صفحه ۷۸.

گئوشورون که «مینوی روان گاو یکتا آفریده است که پنج گونه چهار پایان از او آفریده شده»[55] از آن جا در مکتب مزدیسنا حضور پیدا می کند که اقوام بدوی، به تأیید آیین های ایران پیش از ظهور زرتشت، با چهار پایانی چون گاو و گوسفند و حتی اسب رفتاری شقاوت آمیز داشتند. کشتار انبوه و بی رویه آنها ـ خصوصاً گاوها ـ اغلب نه به صورت بریدن سر و تیر شکار زدن، بلکه با ضربه چماق و سنگ و فشردن گلو خفه کردن، انجام می گرفت. این امر برای مردم زیانکاری و خسرانی عظیم بود که زرتشت از ابعاد و پیامد آن خبر داشت از این رو دادگری در حق این جانداران از جمله نخستین مسائلی بود که مورد توجه آن پیامبر قرار گرفت و به صورت اصلی آیینی در آمد.

«گوشورون به بارگاه آفریدگار روی آورد
و خروش برداشت و بنالید، که:
مرا به چه کار آفریدید؟
کیست آن کسی که مرا پدید آورد؟
خشم و ستم و سنگدلی و گستاخی مرا به ستوه آورد.
ای آفریدگار!
مرا جز تو نگهبانی نیست.
اینک، بهروزی شادکامی برزیگران را به من ارزانی دار.»[56]

پس آنگاه گوشورون از سوی پروردگار یکتا به دادگری در حق چهار پایان سودمند، مأمور می شود. وجود این فرشته و شرح وظایف او به وسیله ی زرتشت به مردم ابلاغ

۵۵. پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار، ص ۱۰۹.
۵۶. اوستا، جلیل دوست خواه، ص ۲۵.

می‌شود و در زمره اعتقادات پیروان مزدیسنا، از آن جمله کادوس‌های دامدار و کشاورز در می‌آید. این اعتقاد نسل به نسل در بین قوم مذکور، کم و بیش حفظ می‌شود و اکنون با وجودی که حداقل یک‌هزار و دویست سال است که آنها به دین اسلام گرویده‌اند، از ایزد گوش با نام سیاگالش سخن می‌گویند. آنها باور دارند

هر دسته از حیوانات برای خود صاحبی غیبی (فرشته‌ی نگهبان) دارند و سیاگالش، نام صاحب گاوهاست [به روایتی صاحب گاو و گاومیش و گوسفند] او از جانب خداوند ناظر برکردار گاوهاست. گاودار ناشایست را به کیفر می‌رساند و به گاودار شایسته پاداش می‌دهد. او گاهی (افسره afsera = ریسمانی کوتاه) را زیر بالش گاودار شایسته می‌گذارد و آن شخص با یافتن آن ریسمان کوتاه، صاحب دام‌های زیاد می‌شود و به سرعت راه ترقی را طی می‌کند.
همچنین، سیاگالش گاوهای رام و خوش رفتار را دوست می‌دارد و آنها را نوازش می‌کند و از گزندها در امانشان نگه می‌دارد، اما گاوهای سرکش و مردم آزار و ناسپاس را تنبیه می‌کند. گاهی که تقصیر گاو شدید باشد، سیاگالش آن را از زمین بلند کرده و از سر به زمین می‌کوبد. چنانکه شاخ‌های گاو در زمین فرو رفته و پاهایش در هوا می‌ماند. [۵۷]

شگفت این که در بین مردمان گوشه و کنار کشور ایران، اسطوره سیاگالش فقط در فرهنگ تالشان و گالشان باقی مانده و اعتقادات مربوط به این فرشته ظاهراً در دیگر جاها خیلی وقت پیش از خاطره‌ها زدوده شده است.

پژوهشگری راجع به سیاگالش در فرهنگ کوهنشینان گیلان می‌نویسد:

۵۷. تات‌ها و تالشان، ص ۱۳۱

سیاگالش، نام چوپان جنگلی است که نیمه وحشی است. با سایر مردم آمیزش ندارد و گله‌ی گاو وحشی به دنبال دارد. محل اختفای او در جنگل، معروف است که پناهگاه جانوران است. در قلمرو او نباید به حیوانی آزار برسانند و یا شکار کنند. کسی که جرأت این گستاخی را داشته باشد، سیاگالش او را به کیفر می‌رساند، خوف و وحشت در جانش می‌ریزد. به مالیخولیا گرفتارش می‌سازد. چه بسیار دیده شده است، شکارچی‌ی بی‌اعتقادی که شبانگاه به دنبال جانوران به محوطه خیالی سیاگالش رفته است. به هنگام سپیده دم، مرده این صیاد را پیدا کرده‌اند، در حالی که از وحشت چشمانشان از حدقه بیرون گشته است و یا آن کسان که جانوران را آسیبی می‌رسانند، بدبختی دامن‌گیرشان شده و زندگیشان به تباهی کشیده شده است. در ضمن معروف است که روز جمعه بازار، سیاگالش به هیئت پیرمردی در این بازار حضور می‌یابد و کره یا ماست می‌فروشد. هر کس از او کوزه‌ای ماست یا قالبی کره بگیرد، این محصولات هرگز در خانه او تمام نمی‌شود. به نظر جنگل نشینان، سیاگالش ممکن است به شکل حیوانی در آید به هیئت گاوی درشت چشم، تیزسم، بلند شاخ و یا ورزای پرهیبت میانسالی جلوه نماید.[۵۸]

تنوع و گستردگی دامنه باورها و پندارهای مربوط به چهار پایان سودمند، با ریشه مزدیسنایی، در فرهنگ عامه‌ی ساکنان بین دو رودخانه سفید رود و کورا به حدی‌ست که شرح و نقل همه‌ی آنها در این نوشته نمی‌گنجد.

۵۸. مجله چیستا، سال ۳، شماره ۲، مقاله سیاگالش، نوشته دکتر جابر عناصری

پاسبان گوسفندان

سگ حیوانی است که تا بوده از آن به عنوان یار شفیق شبانان و شکارگران و پاسبان بی نظیر گله و حریم خانه‌ها، یاد شده و از منزلت آن در سنت و اسطوره و برخی متون اوستایی سخن فراوان به میان آمده است مغان در بین همه موجودات سگ و آدم را نمی کشتند و زدن سگ و خوراک بد دادن به آن را از جمله گناهان بزرگ می شمردند.

در آثار مصری از سلسله چهارم تا دوازدهم فرعون های آن دیار، یعنی از سال ۳۴۰۰ تا ۲۱۰۰ ق.م، سگ نزد آنان بسیار ارجمند بوده و از برای شکار به کار می رفت. یونانی‌ها از برای سگ مجسمه بر پا می کردند. سقراط فیلسوف نامور همیشه به سگش سوگند یاد می کرد.

اسکندر بزرگ از مردن سگ خود بسیار افسرده شد و گذاشت به یاد آن شهری با یک پرستش‌گاه بر پا کنند. به گفته‌ی پلینیوس، دانشمند رومی نخستین سده میلادی، نام جزایر کاناری از واژه سگ است. نزد ژرمن‌ها یک سگ دو برابر یک اسب ارزش داشت.[۵۹]

در بندهشن آمده است:

در مورد سگ گویند که از ستاره پایه می‌باشد که از آن سوی ستاره هفتو رنگ حارس الشمال است. آنگاه از مردمان به فاصله یوج یست[۶۰] برای پناه گوسفندان فراز آید. زیرا سگ آمیخته‌ای از گوسفندان و مردمان است. از این روی او را سگ خواندند که او یک سوم از مردمان است. او را اروند چابک و

۵۹. فرهنگ ایران باستان، ج ۱ ص ۵ - ۲۰۲ نقل به اختصار.

۶۰. Yuj-Yast برابر است با دوهاسر و هرهاسر برابر است با یکهزار گام در زمین.

خویش موزه و خویش جامه، خودکوش، بیدار، چهارده دندان ورمه سالار آفرید. زیرا گوسفندان به یاری او دلیرتر تاب آورد.[۶۱]

این اعتقادت با جزئیات و گستردگی بیش از آنچه که در نوشته‌ها آمده، در نزد اخلاف کنونی کادوس‌ها محفوظ مانده است. آنها زدن سگ را جز در مواردی خاص به کلی منع کرده‌اند. وفای آن را از وفای انسان بیشتر می دانند. می گویند وجود سگ رم دهنده آل و پریان و دیو است. این حیوان «پیشاپیش از نزول بلاها و وقوع اتفاقات مهم طبیعی با خبر می شود و در آن هنگام می گوشد تا به نحوی صاحب خود را از آن بلاها و اتفاقات با خبر سازد.»[۶۲] سگ را حیوانی طالب خیر و سعادت صاحبش می دانند و می گویند: سگ همیشه از خداوند می خواهد که صاحبش دارای فرزندان زیاد و سفره‌ای پر از نعمت باشد.

در اسطوره‌های مختلف تالش وتات، سگ حیوانی مقرب پروردگار معرفی شده است.

مثلاًاین که

روزی از جانب خدا به حضرت موسی وحی رسید که ای پیامبر از تو می‌خواهم که پست‌ترین جانوران اهلی را نام ببری. حضرت موسی هر چه فکر کردنتوانست جانوری اهلی که پست‌تر از سایر جانوران باشد، معرفی کند. یک روز که برای دعا و مناجات عازم کوه طور بود، در بین راه سگ منظور مفلوکی را دید که نیمه جان در خرابه‌ای خوابیده است. در آن لحظه تصمیم گرفت که از سگ به عنوان پست‌ترین جانور اهلی نام ببرد ولی در راه

۶۱. بند هشن هندی، ص ۹۳.

۶۲. تات‌ها و تالشان، ص ۱۵۶.

به این نظر خود شک کرد. وقتی به مناجات ایستاد، خداوند از او پرسید: آیا پست‌ترین جانور را یافتی؟ حضرت موسی پاسخ داد که خیر! هنوز موفق نشده‌ام. خداوند فرمود: اما مثل این‌که می خواستی از حیوانی نام ببری؟ حضرت موسی گفت بلی، اما بعد در نظر خود شک کردم. خداوند فرمود: همان بهتر که شک کردی وگرنه تو را از مقام رسالت عزل می‌کردم.[۶۳]

این مردم باور دارند که سگ از چهره و نگاه اشخاص، پی به راز ضمیرشان می‌برد. از این رو اگر ببینند در سر کسی خیال نکوهیده‌ای می‌گذرد و نیت بدی دارد، یا به او حمله‌ور می‌شود و یا پشت به او بر زمین می خوابد.

مروری در تاریخ ادیان نشان می‌دهد که هیچ دینی پدید نیامده است که وامدار ادیان پیشین نباشد. هر چه که به گذشته‌های دورتر رجوع شود این وامداری صورت‌های گوناگون به خود می‌گیرد. گاه می‌بینیم دینی حاصل تلفیق دو یا چند مکتب و یا چند شریعت اجتماعی ست یا دینی که صورت اصلاح شده‌ای از یک دین کهن‌تر است. همچنین دینی را می‌بینیم که ضمن داشتن اصولی جدید و مرزی قاطع با دیگر ادیان، عناصری از آنها را در خود جذب کرده و با پاره‌هایی از شریعت سلف جوامع، راه مدارا و سازش در پیش گرفته است. دین مزدایی تقریباً از این جمله بوده است. اما هنگامی که از فضای گاثاها خارج می‌شویم، عناصر فراوانی از شریعت پیشین آریانی در این دین، نه تنها جذب بلکه دسته‌ای آداب و اعتقادات ادیان پیشین کاملاً احیاء می‌شوند و سرانجام در وندیداد با عناصری نوظهور و مبتذل در هم می‌آمیزند. از این رو هنگام بررسی آثار آیین و فرهنگ اوستایی در فولکور اخلاف کنونی کادوسان، با مطالب و موضوع‌های گوناگونی روبرو می‌شویم که ارتباطشان با آیین‌های پیش از ظهور زرتشت نیز آشکار می‌شود. مانند گرامی داشتن سگ، تقدس آتش، ماه، خورشید، برخی از گیاهان، قله‌ی

۶۳. همانجا، ص ۸ـ۱۵۷.

کوه‌های بلند، آب روشن و غیرو. لذا آنچه که از آداب و پندار و باورهای تالشان و همسایگان غربی‌شان در زمینه‌ی موضوع‌های مذکور به دست می‌آید، میراث مشترکی‌ست که از مجموع آیین‌های پیش از اسلام آریایی‌ها بر جای مانده است و اکنون پس از آنچه که پیشتر راجع به ایزد مهر و ایزد گوشورون و ارجمندی سگ آمد، در این جا نگاه گذرایی نیز خواهیم داشت به موضوع تقدس اشجار و گیاهان و برخی دیگر از آثار فرهنگ مزدایی ـ آریایی، در بین اخلاف کادوسان.

این مردم شمشاد را درختی مقدس می‌دانند و به شمشاد دزاران مانند زیارتگاه‌ها احترام می‌گذارند. در آستانه سال نو، نوروز نامه خوان‌ها به هر خانه‌ای که می‌رسند به ساکنان آن، شاخه‌ای شمشاد هدیه می‌دهند تا موجب شادی و تندرستی آنها بشود و آنها آن شاخه‌ی شمشاد را در انبار غلات می‌گذارند تا مایه‌ی خیر و برکت باشد.

این مردم در برخی دیگر از درختان نیز آثاری از قداست می‌بینند. به آنها توسل می‌جویند و بر شاخه‌ها و تنه‌شان نخ می‌بندند و در پایشان چراغ و شمع روشن می‌کنند. و نذری می‌گذارند. خاک و خزه چنان درختانی را متبرک می‌پندارند.

به آب و آتش و خورشید سوگند می‌خورند و خواب‌های مهم خود را نخست به آب زلال و روان می‌گویند. از پاشیدن آب روی آتش در مواقع عادی، حتی الامکان خودداری می‌کنند.

سفید کردن دیوارهای درونی و بیرونی خانه با گچ و آهک، در آستانه سال نو رسمی عام است. این مردم خروس را که «در دین ایرانیان (پیک سروش) دانسته شده، فرشته‌ای که پاسبانی شب با اوست و نگهداری آفریدگان ایزدی در هنگام تاریکی اهریمنی، سپرده بدوست»[۶۴] را ارجمند داشته و باور دارند که صدای آن گریزاننده جن و پری و ارواح اهریمنی‌ست. خروس سفید را سید ماکیان می‌دانند.

در بین تالشان اعضاء هر طایفه روزهای خاصی از هفته را روز حرام (اهریمنی)

۶۴. فرهنگ ایران باستان، ج ۱

دانسته و در آن روز محصولات خود را به هیچ عنوان از خانه بیرون نمی دهند.

آل

یکی از موضوع های قابل توجه که به نظر می رسد ارتباطی با تاریخ کادوس ها دارد اما به مرور زمان به صورت افسانه و خرافات در آمده است، وجود موجوداتی به نام (آل) در فرهنگ عامه ی تالشان و همسایگان آذری شان می باشد. آل تقریباً همانند (جن) در فرهنگ اقوام سامی ست که بعدها به وسیله ی اعراب به ایران نیز راه یافته. اما در همه جای ایران به یکسان در فرهنگ مردم نفوذ نکرده است. مثلاً در صفحات شمال غربی ایران، خصوصاً در بین تالشان، در حالی که آل همه جا و همه وقت حاضر است جن حضور بسیار کم رنگی دارد. چنانکه آل نیز در عرصه ی فرهنگ مردم دیگر نقاط ایران به وسعت جن دیده نمی شود.

در لغت نامه ی دهخدا، ذیل ماده آل، به ذکر این چند جمله بسنده شده است: «نام دیوی مادینه یعنی پری بدکار در خرافات زنانه، به شب ششم جگر از بچگان برد و آنها را هلاک کند. بیماری ای که زن نو زاده را رسد تا شش روز پس از وضع حمل. مثل آل. زنی بداندرون و بدخواه. مرضی به صورت صرع که زنان حامله را افتد. قسمی ماهی بزرگ و این تصحیف بال و وال است» جایی دیگر آمده:

> آل بیماری ای که زن نو زاییده را تا شش روز پس» از وضع حمل رسد. موجودی نامرعی مانند جن که زن تازه زا را اگر تنها بماند، صدمه رساند. [۶۵]

و یا

۶۵. فرهنگ معین، جلد اول، ذیل ماده آل.

آل موجودی افسانه‌ای که به باور عوام در صحراها و چشمه‌ها زندگی می‌کند و دشمن زن تازه زاییده است. آل را به شکل‌های گوناگون وصف کرده‌اند ـ زنی که دست‌های باریک و بلند دارد و پایش هم فقط استخوان است و گوشت هیچ ندارد و ضعیف الجثه است. رنگ چهره‌اش قرمز می‌باشد و بینی او از گل (خوانساری، کلثوم ننه، ۱۶۹) و یا از خمیر (اسدیان دیگران ۱۶۶) است. چشمانی درشت، موهایی سفید (بلوکباشی،) و یا سرخ است. [۶۶]

در دیگر فرهنگ‌های فارسی نیز معنی آل تقریباً همانی است که از منابع یاد شده نقل گردید. ولی در بین اخلاف کادوسان، آل هویتی روشن و مشخص‌تر و تعریفی کامل اما متفاوت دارد.

در این جا آل موجودی‌ست همانند انسان که در عرصه‌ی واقعیت شولایی از پندار به تن دارد. اما با کمی دقت می‌بینیم که آن شولای نازک را نیز پس زده و می‌گویند: «آل‌ها از نسل آدم و حوا هستند که بر اثر نفرین پدر به آن روز افتاده‌اند.» آنها از حیث ظاهر تمام خصوصیات انسان را دارند در تماس با آدمیان مشکلی از بابت زبان ندارند. آنها در هر جایی که باشند، به زبان و لهجه اهالی آن جا سخن می‌گویند. آنها همیشه در اطراف محل زندگی انسان پراکنده‌اند و در بیابان‌ها و جنگل‌های غیرمسکون و کوه‌های دور دست به ندرت پیدا می‌شوند. پناهگاه اصلی آل، جاهای تاریک، خرابه‌ها، حمام‌ها، کنار چشمه‌ها و رودها، غارها، پای درخان تنومند گردو، در نزدیک آبادی‌ها و شمشاد زاران می‌باشد. از صدای سگ و خروس، از فلز و هر شیئی برنده می‌ترسند. از روبرو شدن با مردان پرهیز دارند. اما دختران را می‌ربایند و یا روحشان را تسخیر می‌کنند. همچنین دشمن غدار زنان حامله و نوزادان هستند، در حالی که خود اغلب از جنس مونثند. آنها

۶۶. دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱ س ۱۹۵.

خود را با النگو و انگشتر و خصوصاً مهره و منجوق زینت می‌کنند. وسایل زینت آنها، فراوان به دست مردم افتاده است و نوعی از مهرهای تزئینی شان موسوم به (آله مره ala_mera) مشهور است. آدم‌های بزرگسال اکثراً آل را دیده و خاطره‌ای از روبرو شدن خود با آن را به یاد دارند و تعریف می‌کنند که آنها موجوداتی بسیار سریع العمل و ماهر در مخفی شدن هستند و در حالی که از قدرت سحرآمیزی بهره‌مندند و قادرند که در موقع لازم خود را به شکل جانوران در بیاورند، ولی نقاط ضعف فراوانی دارند که افراد شجاع و زیرک، با استفاده از آن می‌توانند آل‌ها را مغلوب کرده و به اسارت در آورند. از جمله آن نقاط ضعف، ساده‌لوحی آنهاست. مثلاً ـ می‌گویند: شخصی که اسبش مورد استفاده آل‌ها قرار گرفته بود، بر پالان آن اسب قیر می‌پاشد و آن را دوباره در بیشه رها می‌کند و آل بی‌آنکه متوجه آن دام باشد. بر اسب سوار می‌شود و دیگر نمی‌تواند پایین بیاید و به این ترتیب به اسارت صاحب اسب در می‌آید.

می‌گویند آل‌ها به گروه اهل خیر و اهل شر (اهورایی و اهریمنی) تقسیم می‌شوند که اکثریت با اهل خیر است و آنها پیش از این که در اندیشه آزار رساندن به آدم‌ها باشند، در صدد آمیزش و معاشرت با آنانند. آل‌های اهل خیر وقتی با انسان روبرو می‌شوند و به نشانه این که ـ قصد آزار تو را نداریم ـ دست‌های خود را در پشت حلقه می‌زنند. چه بسیار اتفاق افتاده که مردانی، ندانسته با زن‌های آل مزاوجت نموده‌اند.

آل‌ها سوارکارانی چابک، چوپان‌هایی ورزیده و علاقمند به کار و تلاش و زراعت هستند. آنها نیز مثل انسان‌ها عزا و عروسی دارند، عروسی خود را که همراه با ساز و آواز و رقص می‌باشد، اغلب در شمشادزاران و یا در گورستان‌ها و کنار رودخانه‌ها برگزار می‌کنند. به روایتی یکشنبه و به روایت دیگر چهارشنبه هر هفته، روز تعطیل آلهاست. و بالاخره این که اگر کسی آلی را دستگیر کند کافی‌ست سوزن یا سنجاقی را در لباس او فرو کند تا آن آل رام شده و به صورت غلام مطیعی درآید.

مطالب بالا که خلاصه‌ای از باورها و ده‌ها خاطره و داستان و مشاهدات شهود عینی‌ست و نگارنده آن را در گوشه و کنار نقاط تالش نشین ایران گرد آورده است. نشان

می دهد که آل‌ها به راستی موجوداتی چندان متفاوت با فرزندان آدم و حوا نیستند. اینها را می‌توان قبیله‌ای از قبایل انسانی دانست که به مرور زمان با تأثیری از ذهن افسانه‌ساز ما، در هاله‌ای از اوهام و افسانه فرو رفته و در زمره پریان و اجنه، قرار گرفته‌اند.

رد پای انسانی آل به عرصه‌ی فرهنگ عامه تالش و تات (کادوس) محدود نمی‌شود در سرزمین قوم مزبور، آثار و شواهد مادی فراوانی نیز وجود دارد که به نظریه (آل یک قبیله انسانی) قوت بیشتری می‌دهد. از جمله این که وقتی در دیار تالش از جنوب به سوی شمال پیش می‌رویم، به تدریج با آبادی‌هایی روبرو می‌شویم که از نام آل برگرفته شده و یا مرتبط با این نام است. مانند: آلیان، آله‌کش، آله کام (آلکام)، آلانان (آلالان)، آله کری، آلان سره، آلون، آله‌دی، آل رو...

همان‌طور که آل به عنوان موجودی افسانه‌ای و خطرناک در باور تالشان و تات‌ها وجود دارد. نشانه‌هایی گویای آنند که این موجود در فرهنگ مردمانی دیگر، خصوصاً ساکنان قلمرو ماد باستان نیز، حضوری دیرینه دارد. آل به صورت نامی برای مکان در برخی جاها و مشخصاً آذربایجان و کردستان، گزارش شده مثلاً

> آلان... دهستان آلان براغوش در شهرستان تبریز... آلان دهستانی در بخش سردشت شهرستان مهاباد.[۶۷]

اما با توجه به این که در زبان و فرهنگ تالشی و تاتی فقط یک ماده (آل) وجود دارد و آن اسم خاص و ذات و به همان معنی و مفهومی ست که شرح داده شد، آیا اطلاق آن بر اماکن مؤید آن نیست که آل از جمله انسان‌هاست نه پریان و اجنه؟ آیا سابقه دارد که مردمی نام اجنه و پریان را بر روی اماکن و محله‌های زندگی خود بگذارند؟ اگر نه این آل‌ها چه هستند و یا کی بودند؟ جهت یافتن جواب این پرسش، وقتی از جستجو در

۶۷. دایرةالمعارف مصائب، ج ۱ ص ۱۹۶.

ادبیات و دانشنامه‌ها و فرهنگ‌های لغات طرفی نمی‌بندیم، تاریخ به ما پاسخ می‌دهد. پاسخی روشن و به تفصیل و می‌گوید:

آلان‌ها یکی از اقوام ایرانی مشهورند. نام آلان گاه با نام (آران = ران) اشتباه شده است اما آلان غیر از آن است. سرزمین آلان در شمال قفقاز واقع شده است و به دره داریال منتهی می‌گردد.[۶۸]

چنانکه پیشتر آمد

«آلان‌ها را (آس) هم نامیده‌اند و مردمی که اکنون در قفقاز سکنی دارند و معروف به (اوست) ost یا اوستین ostin می‌باشند از اعقاب آلان‌ها هستند. این مردم را سابقاً، بعضی نویسندگان از نژاد سکایی می‌دانستند. چنانکه راولیسنون rāvilensun در کتاب خود گوید که آلان‌ها سابقاً در نزدیک رود (تانائیس) دون کنونی و دریاچه (پالوس م اتید pālus. m.otid دریای آزوف کنونی، سکنی داشتند و از سکاها بوده‌اند. ولی اکنون مسلم است که نویسنده مذکور اشتباه کرده و آلان‌ها از نژدا سکایی نبودند. باید آنها را از آریان‌های ایرانی دانست.»[۶۹] «نام آلان‌ها از قرن اول میلادی در تاریخ ذکر شده است. این قوم در سال ۳۷۱ میلادی مغلوب هون‌ها گشتند و گروهی از ایشان پس از عبور از فرانسه و اسپانیا به سوی غرب مهاجرت کرده و در تشکیل سلطنت واندال‌ها در آفریقای شمالی شرکت جستند (۴۱۸ـ۵۳۴) ژوستنین žustanin بعد از تصرف این کشور به عنوان (سلطان و اندال‌ها و

۶۸. آذربایجان، آران، آلبانیا، ص ۸ـ ۲۷.

۶۹. ایران باستان، ص ۸ـ ۲۴۵۷

آلان‌ها) ملقب شد. بخشی از این قوم که در شمال قفقاز باقی مانده بود به ترتیب با بلغارها، ترک‌ها و خزرها همسایه شدند و این اقوام آنان را از دشت‌ها به سوی کوهستان‌ها راندند... نام آلان‌ها یا (آس‌ها) به کرات در زمان حمله مغول هنگامی که هنوز این قوم دین مسیحی یونانی داشتند، برده شده است. در قرن سیزدهم این قوم در ناحیه دربند و دهانه رود ولگا پراکنده بودند... فتح مغول موجب پراکندگی مجدد آنها شد. به طوری که سربازان مزدور و مهاجر ایشان حتی در چین هم دیده شدند.»[۷۰]

در تمام منابع، محل سکونت اصلی آل‌ها، جلگه‌های بین رودخانه دون و دریای سیاه، درج شده است، در برخی منابع از زنانی جنگ‌جو و سرکش به نام (آمازون) نیز یاد کرده‌اند که تقریباً در همان منطقه سکونت داشتند.

در کتاب مشیرالدوله آمده است: «زنان آمازون در جلگه‌ای موسوم به تمیس سیر در کنار ترمودون سکنی داشتند و ملکه این مردم (تالس تریس) نام، بر تمام مردمانی که از کوه‌های قفقاز تا رود فاز ریون کنونی منتشر بودند، سلطنت می‌کرد.»[۷۱]

«هرکول به جنگ آنها رفت و کمربند ملکه‌ی آنها را که هیپ پولیت hippulit نام داشت به یونان آورد. دیگر آتنی‌ها با آمازون‌هایی که می‌خواستند به اروپا هجوم برند جنگ کردند»[۷۲] «به قول ژوستن (کتاب ۲، بند ۴)... زنان سکایی که در کاپادوکیه می‌زیستند عادت آنها بر این بود که مردان سکایی را بکشند یا بیرون کنند. کودکان ذکور را هم می‌کشتند و کودکان اناث را نگاه می‌داشتند ولی پستان راست آنها را می‌سوزاندند. تا تیراندازان ماهر شوند.

۷۰. دانشنامه ایران و اسلام، ج ۱، ص ۱۳۷

۷۱. ایران باستان، ص ۱۶۴۸.

۷۲. همان‌جا ص ۱۹۰۱

از این جهت یونانی‌ها این زنان را آمازون، یعنی بی‌پستان می‌نامیدند.»[۷۳]

داستان زنان آمازون بسیار مفصل و خواندنی ست. نویسندگان پیش از میلاد اغلب در آثار خود از آنها یاد کرده‌اند. نوشته‌های آنها گویای آن است که آمازون‌ها گروهی از آل‌ها بوده‌اند و صرفاً به دلیل این که یک پستان داشتند از سوی یونانی‌ها موسوم به صفت آمازون شدند که طبعاً در بین آریایی‌ها به همان نام اصلی، یعنی آل نامیده می‌شدند. این زنان جنگاور و مهیب، در تاخت و تازها، جنگ‌ها و آوارگی‌های قوم خود یعنی آلان یا آل‌ها سهیم بوده‌اند. و بعید نیست که دسته‌های انبوهی از آنها به جنوب قفقاز سرازیر شده و بدواً مدت‌ها به صورت مهاجرانی آواره تا به کادوسیه رسیده و در آن جاها زندگی کرده‌اند و بعدها در نتیجه‌ی تصادماتی با بومیان، سرکوب و طرد شده‌اند اما تهاجمات پنهانی و جنگ و گریزهایشان ـ شاید به حکم قانون تنازع بقا ـ ادامه یافته و تدریجاً چهره‌ای افسانه‌ای یافته‌اند. از این رو محتمل است که (آله ژن = زن آل) افسانه‌ها، همان زن‌های آل تاریخی باشند که یونانی‌ها آنها را آمازون خوانده‌اند.

در برخی از منابع مطالبی آمده که نشان می‌دهد زنان آل را (ساورومات) sāvrumāt نیز نامیده‌اند. دیاکونوف می‌نویسد، ساورومات‌ها قومی بودند که

زنان بر آن حکومت می‌کردند و کاهنان و جنگاورانشان زنان بودند. این زنان سلحشور یعنی ساورومات را هرودوت از بازماندگان آمازون‌ها می‌دانسته.[۷۴]

اکنون باید دید که آل‌ها، به صورت موجوداتی اسرارآمیز که همیشه در خفا و کمین هستند، چگونه وارد زندگی و فرهنگ کادوس‌ها شده‌اند. آل تاریخی که دست کم

۷۳. همان‌جا ص ۶۰۱.

۷۴. تاریخ ماد، ص ۴۱۰.

از دوران مادها تا مغولان گوشه‌ی پر ماجرایی از تاریخ جوامع ماوراء قفقاز را اشغال کرده‌اند، بارها به سرزمین های جنوبی سرازیر شده‌اند- گاه با تاخت و تاز و غارت و گاه نیز به عنوان آواره و پناهنده-زیستن به صورت مخفی و مخوف، در حاشیه‌ی زندگی اهالی، بیشتر موافق وضعیت اخیر یعنی آوارگی و از هم پاشیدگی زندگیشان می باشد. اما آیا آنها از آغاز به صورت مردمی مغلوب و آواره وارد سرزمین کادوس ها شده‌اند و یا این که در روزگار اقتدارشان گروه‌هایی از آنها در این سرزمین اسکان یافته‌اند ولی بعدها به وسیله‌ی اهالی بومی سرکوب و متواری شده و زندگی کینه توزانه‌ای را در خفا آغاز کرده‌اند. در هر حال به دلیل این که نام آنها بر جاهای زیادی در سرزمین مذکور اطلاق گردیده است، می توان احتمال داد که آنها در جاهایی که موسوم به نامشان شده است، سابقه سکونت داشته‌اند.

نخستین یورش آلان به صفحات جنوب قفقاز و ارس که شرح آن در نوشته‌ها آمده است، بار اول در حدود ۷۵ م در عهد پادشاهی بلاش اول-اشک ۲۲ -و بار دوم در سال ۱۳۰ م در زمان پادشاهی بلاش دوم، رخ داده است. آلان در یورش اول

با ایبریها (گرجی‌ها) ساخته و از معبر داریال که تحت تسلط گرجی‌ها بود گذشته، به این طرف قفقاز سرازیر شدند و از آن جا به طرف جنوب رفته به قتل و غارت چپاول پرداختند. در نتیجه پاکر paoker پادشاه آذربایجان که دست نشانده پارتیان بودند، نتوانست مقاومت کند و به کوه‌ها پناه برد. پس از آن آلان‌ها آل‌ها در جلگه‌ها به غارت کردن مشغول شدند. بعد از آذربایجان به ارمنستان حمله کرده، تیرداد را مغلوب ساخته او را با کمند گرفتند.... آلان‌ها پس از چاپیدن آذربایجان و ارمنستان اسرای زیاد و غنایم فراوان برگرفته از ایران خارج شدند. تاخت و تاز آلان‌ها در ایران و ارمنستان تقریباً ۳ سال دوام داشته.[۷۵]

آلان در هجوم دوم خود نیز با عبور از تنگه داریال و ظاهراً باز با همکاری ایبری‌ها ایرها به سرزمین‌های جنوبی که از آنها در منبع ما فقط با نام آذربایجان و ارمنستان یاد شده است، وارد شده و بنای قتل و غارت نهاده‌اند و بلاش پادشاه ایران، که نتوانسته آنها را از تاخت و تاز و نهب و غارت باز دارد، ناچار با پرداخت وجوهی آنها را از تاخت و تاز بازداشته و راضی به ترک ایران کرده است. چنانکه پیشتر ذکر شد، در هیچ یک از منابع تاریخی و جغرافیای مربوط به دوره‌های اشکانی و ساسانی نامی از کادوس یا ثاتاگوش به چشم نمی‌آید. به نظر می‌رسد این قوم از آغاز دوره سلوکی‌ها تا دوره ساسانیان از جمله مردمان آتر و پاتکان به شمار آمده‌اند. از این رو با توجه به این که دست‌یابی به دیار کادوسیه برای همه‌ی غارتگران وسوسه‌انگیز بوده، بعید به نظر می‌رسد که این دیار در یورش‌های آلان به (آذربایجان) مصون مانده باشد. اما آیا اسکان در کادوسیه نیز از همان زمان اتفاق افتاده است؟ برای این پرسش عجالتاً جواب قطعی نداریم.

← ۷۵. ایران باستان، ص ۶۱ ـ ۲۴۶۰.

ضمیمه‌ی ۱

در دو جانب رشته کوه‌های تالش، تا کنون اشیاء تاریخی فراوانی به دست آمده و اغلب آنها نیز بدون شناسنامه واقعی از مرزهای ایران خارج شده‌اند. در بین شمار اندکی از آن مجموعه‌ی گرانبها که نگارنده توانسته است ببیند، کوزه‌ای برنزی احتمالاً متعلق به دوره هخامنشیان ـ بیش از همه جالب توجه و دوست داشتنی بوده. چنانکه در تصاویر ارائه شده نیز می‌توان مشاهده نمود، این کوزه به لحاظ ظرافت پرداخت و نقش‌های قلمکار شده بر آن، یک اثر هنری منحصر به فرد و نمونه‌ای برجسته از هنر فلزکاری نیاکان ما در حدود ۲۵ سده پیش از این می‌باشد. تا زمانی که به تحقیق مشخص نگردیده که این اثر در کجا و به دست چه کسانی پدید آمده، به لحاظ این که در گوشه‌ای از قلمرو کادوس‌ها، در محل سوباتان = سوباران = آسوباران[۷۶] تالش کشف شده است، می‌توان آن را همچنان «کوزه سوباتان» نامید.

۷۶. این محل در ییلاق شکره دشت کرگانرود واقع است و برخی از بومیان و ساکنان اصلی آنجا نیز نام فامیلی (آسوبار) و (آسوباری) دارند و تردیدی نیست که نام ترکی سوباتان محرف سوباران و آسوبار است.



کوزه سوباتان

کوزه‌ی سوباتان که متأسفانه نمی‌دانم اکنون در کجاست و به چه سرنوشتی دچار آمده است، بی آن که بر آن حرفی نوشته شده باشد، کتاب پر رمز و رازی است که نگارنده مجال مطالعه کافی آن را به دست نیاورده اما توصیف مختصری از آن را با شتاب نوشته است که در اینجا نقل می‌گردد؛

این کوزه دارای مشخصات مشروح زیر می‌باشد:

جنس: برنز، وزن: ۶۸۰ گرم، بلندی: ۲۱/۵ سانتیمتر، قطر بدنه: ۱۶/۳ سانتیمتر،

قطر دهانه: ۷/۳ سانتیمتر، قطر پایه: ۶/۳ سانتیمتر، رنگ اصلی نارنجی سیر و رنگ ظاهر تیره دودی. بدنه کوزه با نقش ستون‌هایی مانند ستون‌های تخت جمشید به چهار صفحه‌ی مساوی تقسیم شده که شرح هر یک از آنها خواهد آمد.

نقش بدنه ستون‌ها برعکس نقش ستون‌های تخت جمشید که خطوط موازی عمودی می‌باشد، موزائیک‌های لوزی شکلی است که از خطوط مارپیچ متقاطعی پدید آمده. قسمت پایین صحنه‌ها تا انتها و حتی کفِ پایه‌ی کوزه، با خطوط موازی مدور و حلقه‌ها مرتبط به هم و بوته‌های حاشیه قالی، تزیین شده است. قسمت بالای صحنه‌ها تا دهانه کزه نیز نقش‌هایی از این گونه دارد.

تمام نقوش اصلی صحنه‌ها برجسته می‌باشد و با کمال دقت و مهارت پدید آورده شده‌اند. لباس اشخاص در صحنه‌های چهارگانه، همانند لباس بزرگان مادی‌ست. تاج استوانه‌ای با چین‌های عمودی آنها اندکی کوتاه‌تر از تاج مادی به نظر می‌رسد. کمان‌ها را نیز به شیوه نگهبانان دربار هخامنشیان، بر دوش حمایل کرده‌اند. این از لحاظ ظاهر، روی هم رفته به شاهان و بزرگان پارس چنانکه در حجاری‌های تخت جمشید، خصوصاً کاخ خشایار شاه دیده می‌شود، شبیه‌اند.

آنچه که در صحنه‌های چهارگانه‌ی بدنه کوزه سوباتان دیده می‌شود عبارتند از:

صحنه یک = شاه بر روی تخت نشسته و عصای مخصوص را عمود بر زمین به دست دارد و خدمه‌ای پشت سر او ایستاده و سایبانی را که به خوشه‌های گندم ماننده است، بالای سر شاه نگهداشته و شخصی هم در برابر شاه ایستاده است. در فاصله‌ی بین سر شاه و شخص مقابل او نقش بنایی آجری، مانند آتشکده دیده می‌شود.

و بر بالای آتشگاه نقش خورشید بالدار به چشم می‌خورد. تخت شاه با نقش جانوری مانند یک سگ بالدار مزین است. موهای مجعد شاه بر پشت ریخته و تاجی استوانه‌ای به سر دارد.

صحنه دو = سه نفر پشت سر هم ایستاده و حالت حرکت دارند. اولی کمانی بر دوش آویخته و در دست راست چوبی دارد که عمود بر زمین است و در دست چپ شیئی

دارد که به یک جام باریک، یا آتشدان می ماند. در فاصله‌ی بین نفر اول و دوم آتشدانی قرار دارد که از آن شعله‌ای برمی خیزد. بلندای آتشدان تا انتهای شعله، به نیمه‌ی قد اشخاص مذکور می‌رسد. نفر دوم تیردان و یا غلاف نسبتاً پهنی به میان آویخته و با دست چپ سر بریده آهویی را در مقابل گرفته است. نفر سوم لباسی نسبتاً گشادتر از لباس دو نفر دیگر به تن دارد و ظرف کوچکی در مقابل صورت او قرار دارد که چیزی مانند شعله‌ی خفیف آتش از آن برمی خیزد. بر بالای سه نفر وسط نقش فروهر (نقشی تقریباً متفاوت با خورشید بال‌دار) دیده می شود.

صحنه سه = سه نفر ایستاده‌اند. نقش فروهر بر بالای سه نفر وسط دیده می شود. یک نفر پشت سر او ایستاده که کمانی بر دوش و نیزه‌ایی در دست دارد. در مقابل نفر وسط، یکنفر ایستاده و با او سرگرم صحبت است. او تیردانی بر پشت دارد. در فاصله‌ی بین این دو نفر آتشدانی روشن وجود دارد. نفر وسط کمانی بر دوش دارد. صحنه چهار = وسط صحنه یک شیر بالدار دیده می شود که روی یک پا ایستاده و پای دیگر خود را بر ران مردی که با آن در حال نبرد است، نهاده و در پشت سر شیر نیز مرد دیگری ایستاده که نیزه‌ای در دست و تیر و کمان و تیردانی بر دوش دارد. بر بالای سر اینها نشانه فروهر به چشم می خورد. مردی که با شیر بالدار در حال نبرد است، با دست راست دشنه‌ای در شکم آن جانور فرو کرده و با دست چپ نیز اهرم کوچکی بر پیشانی آن می کوبد. در پشت این شخص نقش چیزی مانند مشعل دیده می شود. در قسمت بالای صحنه نقشی نسبتاً متفاوت از فروهر در زیر، منتهاالیه بال‌های آن نقشی مانند یک خیمه مخروطی به چشم می خورد.

فهرست منابع

۱. آذربایجان و اران، عنایت‌الله رضا، چ اول ۱۳۶۰، انتشارات ایران زمین تهران.

۲. آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس‌نیا، چ اول ۱۳۷۲، انتشارات نیما ـ تبریز.

۳. آثارالعجم، سید محمد نصیرحسینی، چ اول ۱۳۶۲، انتشارات فرهنگسرا ـ تهران.

۴. احسن التقاسیم، عبدالله مقدسی، ترجمه دکتر علینقی منزوی، چ اول ۱۳۶۱، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران ـ تهران.

۵. ادیان زنده جهان، رابرت. ا. هیوم، ترجمه، چ دوم ۱۳۷۲، دفتر نشر فرهنگ اسلامی ـ تهران.

۶. از آستارا تا استراباد، دکتر منوچهر ستوده، چ اول ۱۳۴۹، انجمن آثار ملی ـ تهران.

۷. اشکانیان، م. م دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، چ دوم ۱۳۵۱، انتشارات پیام ـ تهران.

۸. التفهیم، ابوریحان بیرونی، به کوشش جلال‌الدین همایی، انتشارات بابک، ۱۳۶۲.

۹. اوستا، هاشم رضی، چ اول ۱۳۶۳، انتشارات فروهر ـ تهران.

۱۰. اوستا، جلیل دوست‌خواه، چ دوم ۱۳۵۵، انتشارات مروارید ـ تهران.

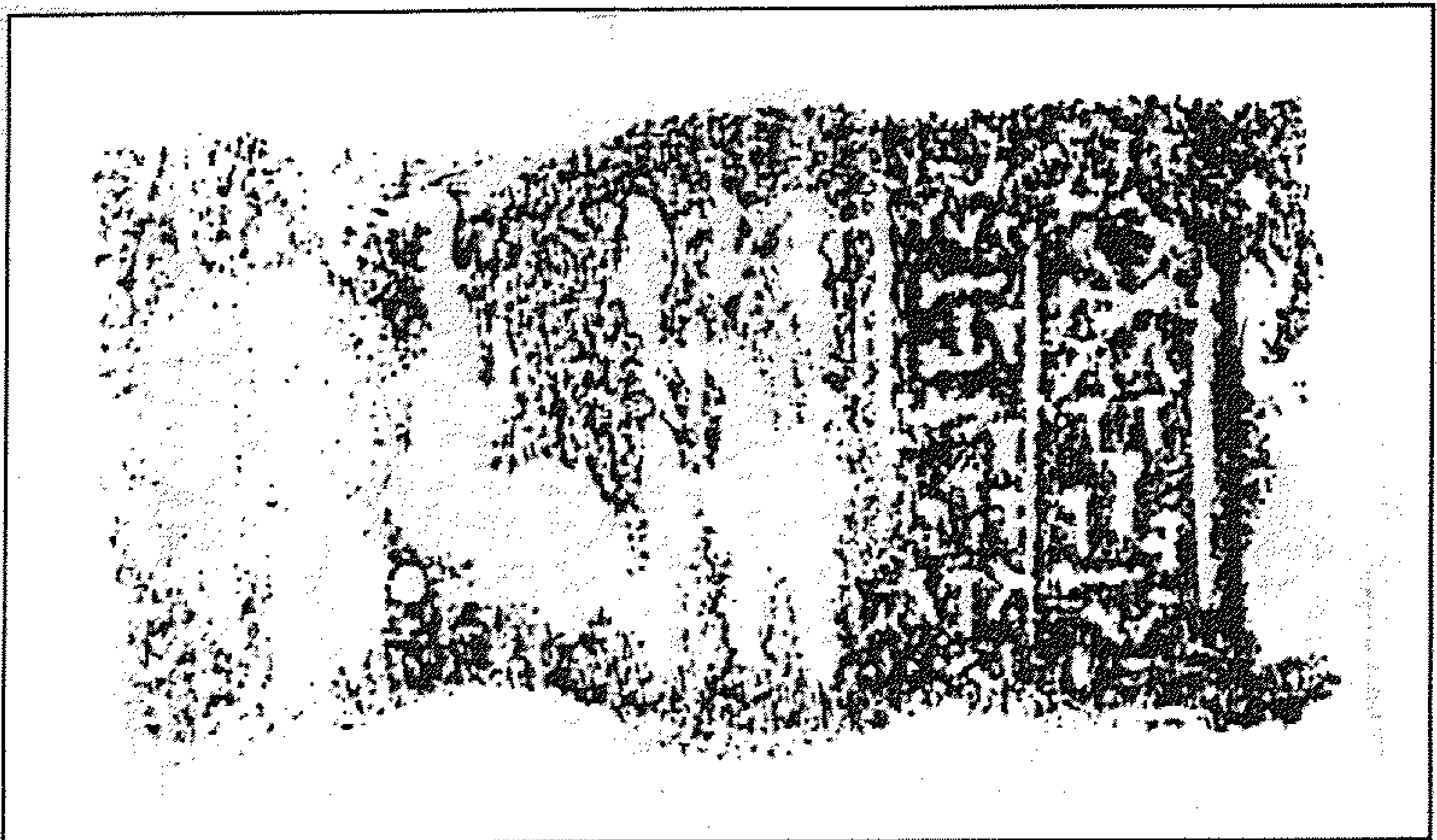
۱۱. ایران‌شهر، پرفسور یوزف مارکوارت، ترجمه دکتر مریم امیراحمدی، چ اول ۱۳۷۳، انتشارات اطلاعات، تهران.
۱۲. ایران باستان، حسن پیرنیا، چ ۱۳۷۰، دنیای کتاب ـ تهران.
۱۳. ایران باستانی، حسن پیرنیا، چ اول ۱۳۶۲، دنیای کتاب ـ تهران.
۱۴. ایران و ترکان، عنایت‌الله رضا، چ اول ۱۳۶۵، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ـ تهران.
۱۵. ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، ترجمه دکتر محمد معین، چ نهم، ۱۳۷۲، شرکت انتشارات علمی فرهنگی ـ تهران.
۱۶. ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین، ترجمه رشید یاسمی، چ هفتم ۱۳۷۰، دنیای کتاب ـ تهران.
۱۷. ایران نامک، امان‌الله قرشی، چ اول ۱۳۷۳، ناشر مؤلف ـ تهران.
۱۸. ایران ویج، دکتر بهرام فروشی، چ، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۹. اقوام مسلمان اتحاد جماهیر شوروی، شیرین آکینر، ترجمه محمد حسین آریا، چ اول ۱۳۶۷، شرکت انتشارات علمی فرهنگی ـ تهران.
۲۰. بند هشن هندی، ترجمه و تصحیح دکتر رقیه بهزادی، چ اول ۱۳۶۸، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی ـ تهران.
۲۱. بند هشن ایرانی، فرنبغ دادگی، به اهتمام مهرداد بهار، چ اول
۲۲. پلوتارخ، ترجمه احمد کسروی، چاپ دوم ۱۳۳۹، انتشارات کانون آزادگان ـ تهران.
۲۳. پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار، چ اول ۱۳۶۲، انتشارات توس، تهران.
۲۴. تالش منطقه‌ای قومی در شمال ایران، مارسل بازن، ترجمه دکتر مظفر امین فرپچیان، چاپ اول ۱۳۶۷، انتشارات آستان قدس ـ مشهد.
۲۵. تات‌ها و تالشان، علی عبدلی، چ اول ۱۳۶۸، انتشارات ققنوس ـ تهران.
۲۶. تاریخ ماد، ا. م. دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، چ دوم ۱۳۵۷، انتشارات پیام ـ تهران.

۲۷. تواریخ هرودوت، ترجمه ع، وحید مازندرانی، چ دوم ۱۳۶۸، دنیای کتاب ـ تهران.
۲۸. تاریخ اشکانیان، محمدحسن خان اعتمادالسطنه، به کوشش نعمت احمدی، چ اول ۱۳۷۱، انتشارات اطلس ـ تهران.
۲۹. تاریخ ایران، ژنرال سر پرسی سایکس، ترجمه سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، چ دوم ۱۳۶۳، دنیای کتاب ـ تهران.
۳۰. تاریخ مردم ایران پیش از اسلام، دکتر عبدالحسین زرین کوب، چ دوم ۱۳۶۸.
۳۱. تاریخ ارمنستان، هراند پاسدار ماچیان، ترجمه محمد قاضی، چ اول.
۳۲. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، چ دوم ۱۳۶۶.
۳۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، سید ظهیرالدین مرعشی، به کوشش محمدحسین تسبیحی، چ دوم ۱۳۵۵، مطبوعاتی شرق ـ تهران.
۳۴. تاریخ جامع ادیان، جان بی ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، چ پنجم ۱۳۷۰، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ـ تهران.
۳۵. تاریخ آذربایجان، تألیف ایقرار علی الف، ضیاء بنیادف، چ اول، ۱۹۹۳، باکو.
۳۶. تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، دکتر جواد مشکور ـ مسعود رجب نیا، چ اول، تهران.
۳۷. تذکره جغرافیای تاریخی ایران، و، بارتولد، ترجمه حمزه سردادور، چ دوم ۱۳۵۸، انتشارات توس ـ تهران.
۳۸. جغرافیای استرابن ـ متن فرانسه ـ، ترجمه اختصاصی دکتر نادر رفیع پور.
۳۹. جامعه بزرگ شرق، پرفسور دکتر شاپور رواسانی، چ اول ۱۳۷۰، نشر شمع تهران.
۴۰. جواهر نامه لنکران، سعید علی لنکرانی، تصحیح علی عبدلی ـ نسخه دستنوشته.
۴۱. چهار سو، حسین شهیدی، چ اول ۱۳۶۵، انتشارات امیر کبیر ـ تهران.
۴۲. خزران، آرتور کسلر، ترجمه محمدعلی موحد، چ اول ۱۳۶۱، انتشارات خوارزمی ـ تهران.
۴۳. دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، چ اول، چ دوم،

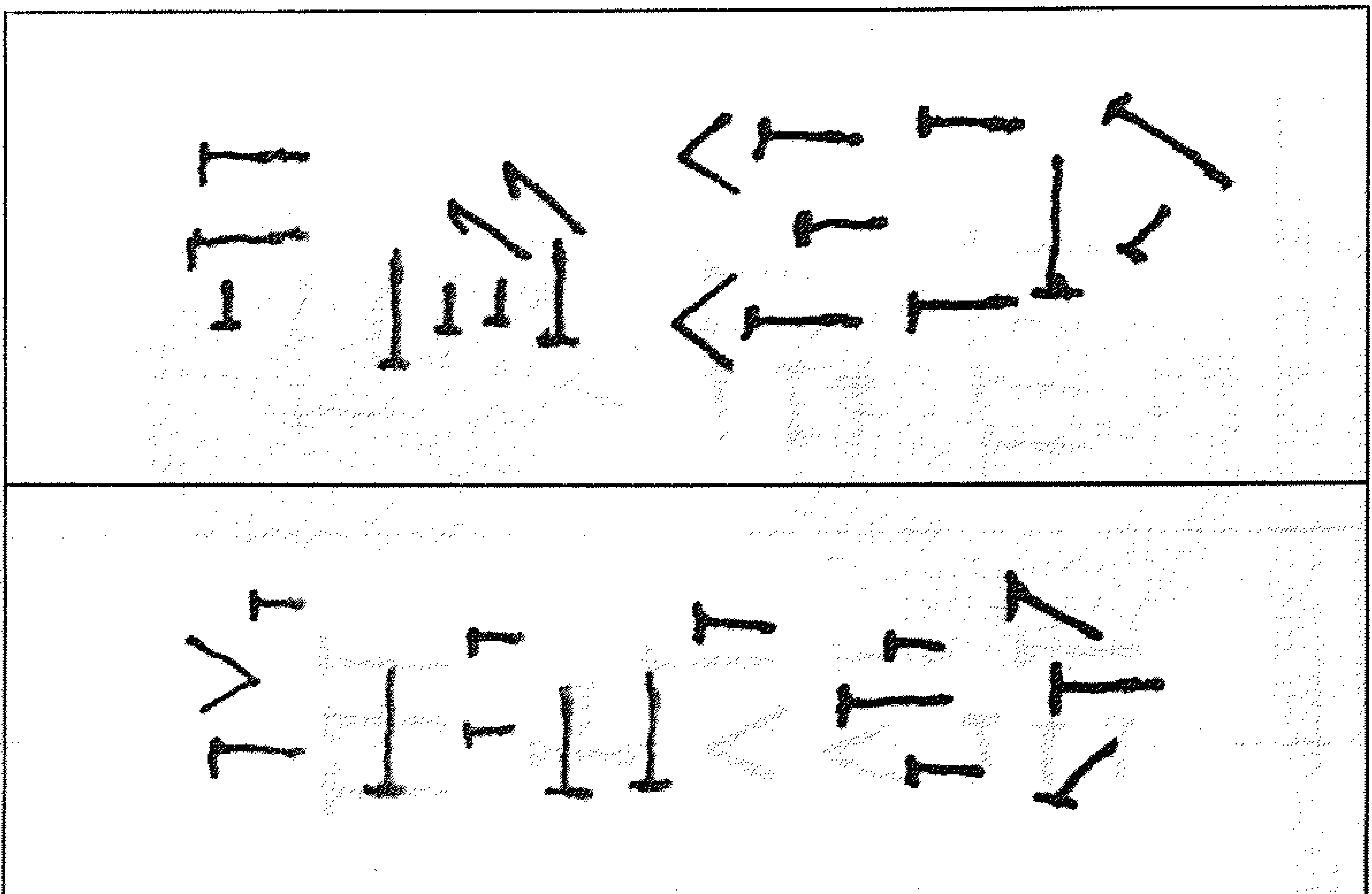
۱۳۶۹، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی ـ تهران.
۴۴. دایره المعارف مصاحب، زیر نظر غلامحسین مصائب، چ اول، ج اول، ۱۳۴۵، انتشارات فرانکلین ـ تهران.
۴۵. دانشنامه ایران و اسلام، زیر نظر احسان یارشاطر، ج اول، چ اول ۱۳۵۶، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ تهران.
۴۶. دوره مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال ۱ و ۲، تهران ۲ ـ ۱۳۷۱
۴۷. دوره نشریه tulisi sadu = صدای تالش، سال ۱ و ۲، باکو ۲ ـ ۱۹۹۱
۴۸. دوره مجله چیستا، سال سوم و نهم.
۴۹. رمز و داستان‌های رمزی، دکتر محمد تقی‌پور نامداریان، چ دوم ۱۳۶۷، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ـ تهران.
۵۰. زبان فارسی در آذربایجان، ایرج افشار، چ اول، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
۵۱. زندگی و مهاجرت آرائیان، دکتر فریدون جنیدی، چ اول ۱۳۵۸، انتشارات بلخ وابسته به بنیاد نیشابور ـ تهران.
۵۲. زرتشت، مهندس جلال‌الدین آشتیانی، چ اول، شرکت سهامی انتشار ـ تهران
۵۳. زرتشت و تعالیم او، هاشم رضی، چ اول ۱۳۶۰، انتشارات فروهر ـ تهران.
۵۴. سیرت کوروش کبیر، گزنفون، ترجمه وحید مازندرانی، چ سوم (۱۳۷۱، دنیای کتاب ـ تهران.
۵۵. سرزمین گیلان، الکساندر خودزکو، ترجمه دکتر سیروس سهامی، چ اول ۱۳۵۴، انتشارات پیام ـ تهران
۵۶. شهرهای ایران، بن. پیگلو سکایا، ترجمه عنایت‌الله رضا، ج دوم ۱۳۷۲، شرکت انتشارات عملی و فرهنگی ـ تهران
۵۷. فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی ـ با یاری دکتر فریدون جنیدی، چ اول ۱۳۶۹، انتشارات بلخ وابسته بنیاد نیشابور ـ تهران
۵۸. فرهنگ ایران باستان، ابراهیم پورداوود.

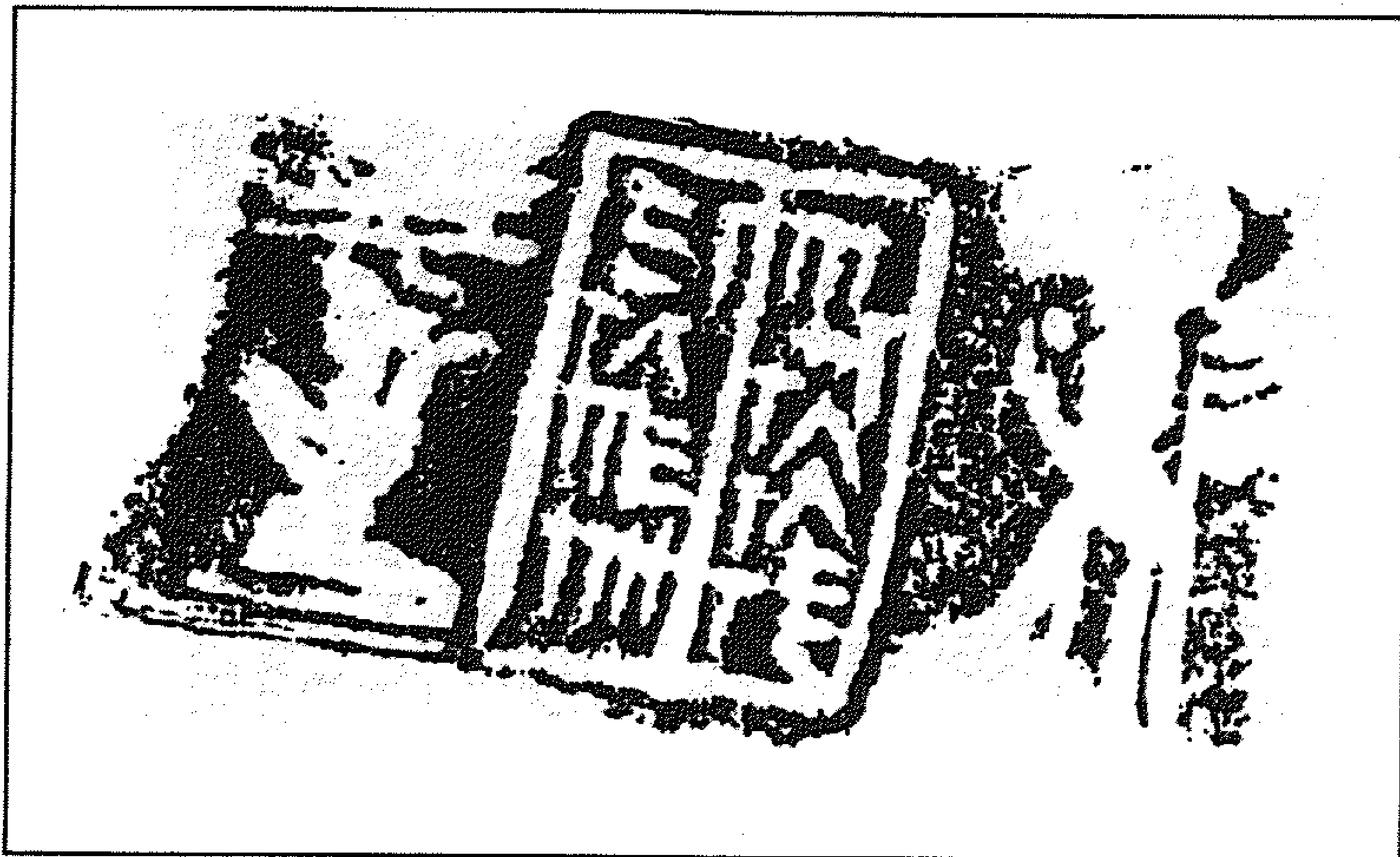
۵۹. فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، چ هفتم ۱۳۶۴، انتشارات امیر کبیر ـ تهران
۶۰. قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، رقیه بهزادی، چ اول، ۱۳۷۳، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
۶۱. کاروند کسروی، احمد کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، چ دوم ۱۳۵۶، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی ـ تهران.
۶۲. کرد و پیوستگی‌های تاریخی او، رشید یاسمی، چ دوم ۱۳۶۳، انتشارات امیر کبیر ـ تهران.
۶۳. کیانیان، آرتور کریستین، ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا، بی‌تاریخ، بنگاه ترجمه و نشر ـ تهران.
۶۴. گزیده‌های زادسپرم، محمدتقی راشد محصل، چ، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران.
۶۵. لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، مؤسسه لغت نامه دهخدا.
۶۶. مازندران و استراباد، هـ. ال. رابینو، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، چ سوم ۱۳۶۵، شرکت انتشارات عملی و فرهنگی ـ تهران.
۶۷. مقدمه فقه‌الغه ایرانی، ای. م. اورانسکی، ترجمه کریم کشاورز، چ اول ۱۳۵۸، انتشارات پیام ـ تهران.
۶۸. مالک‌الممالک، ابراهیم استخری، به‌اهتمام ایرج افشار، چ سوم ۱۳۶۸، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ـ تهران
۶۹. مزدیسنا و ادب پارسی، دکتر محمد معین، چ اول ۱۳۶۳، دانشگاه تهران.
۷۰. مزداپرستی در ایران، آرتور کریستین، ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا، چ اول ۱۳۵۷، شرکت مؤلفان و مترجمان ـ تهران.
۷۱. میراث باستانی ایران، ریچارد فرای، ترجمه مسعود رجب‌نیا، چ چهارم ۱۳۷۳، شرکت انتشارات عملی و فرهنگی ـ تهران
۷۲. نزهت‌العلوب، حمدالله مستوفی، به‌اهتمام گای لسترنج، چ اول ۱۳۶۲، دنیای

کتاب ـ تهران.
۷۳. نشانه‌هایی از گذشته‌های دور گیلان و مازندارن، جهانگیر سرتیپ‌پور، چ اول ۱۳۵۰، ناشر مؤلف ـ رشت.
۷۴. ولایات دارامرز گیلان، هـ. ال. رابینو، ترجمه جعفر خمامی‌زاده، چ اول ۱۳۵۰، بنیاد فرهنگ ایران ـ تهران.
۷۵. همایش تاریخ و فرهنگ ایران، ایرج زندپور، چ اول ۱۳۵۵، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ـ تهران.
۷۶. یشت‌ها، ابراهیم پورداوود، چ دوم ۱۳۴۷، کتابفروشی طهوری ـ تهران.
۷۷. یسنا، ابراهیم پورداوود، چ سوم ۱۵۶۲، انتشارات دانشگاه تهران
۷۸. یادداشت‌های گاثاها، ابراهیم پورداوود، چ دوم ۱۳۵۶، انتسارات دانشگاه تهران.

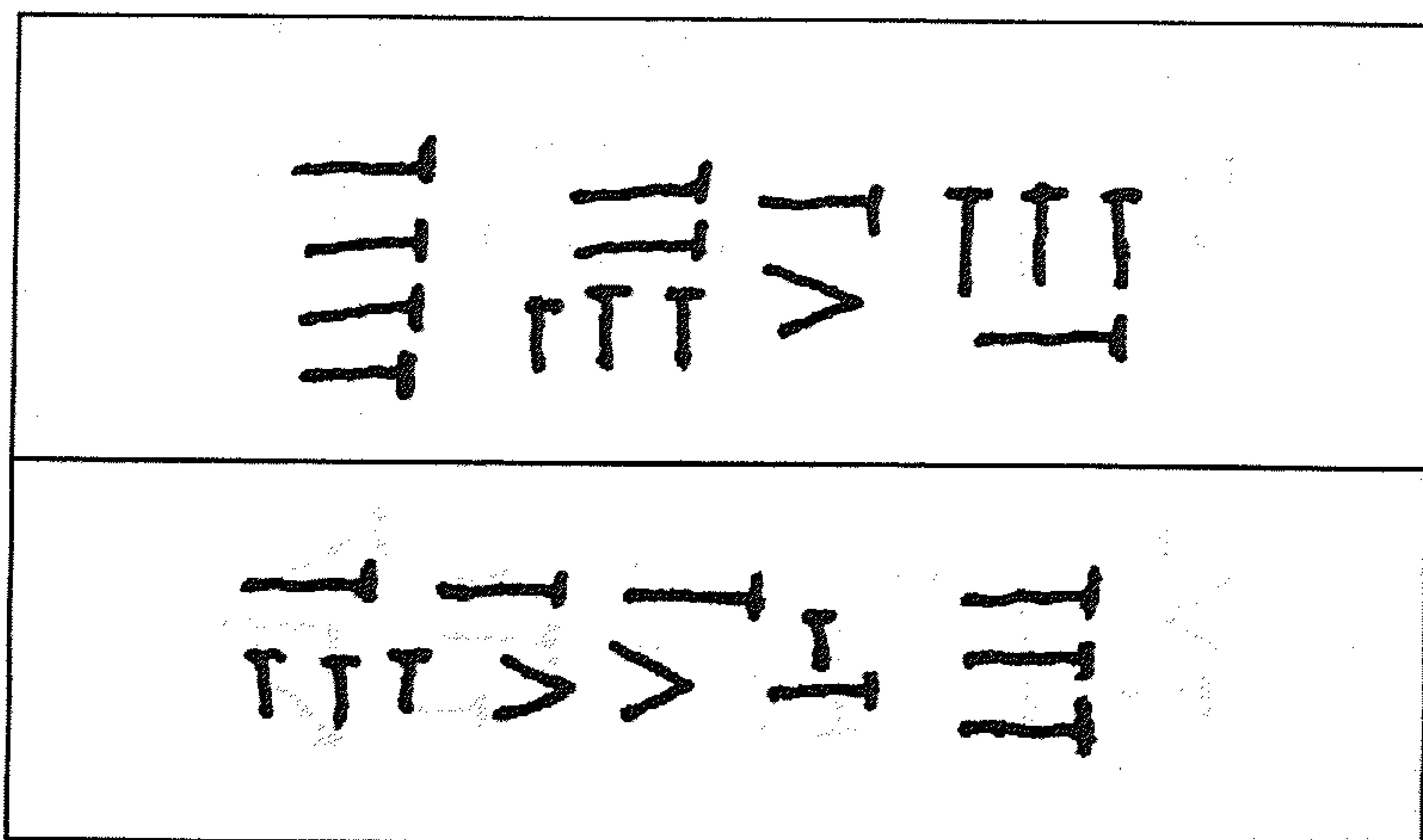


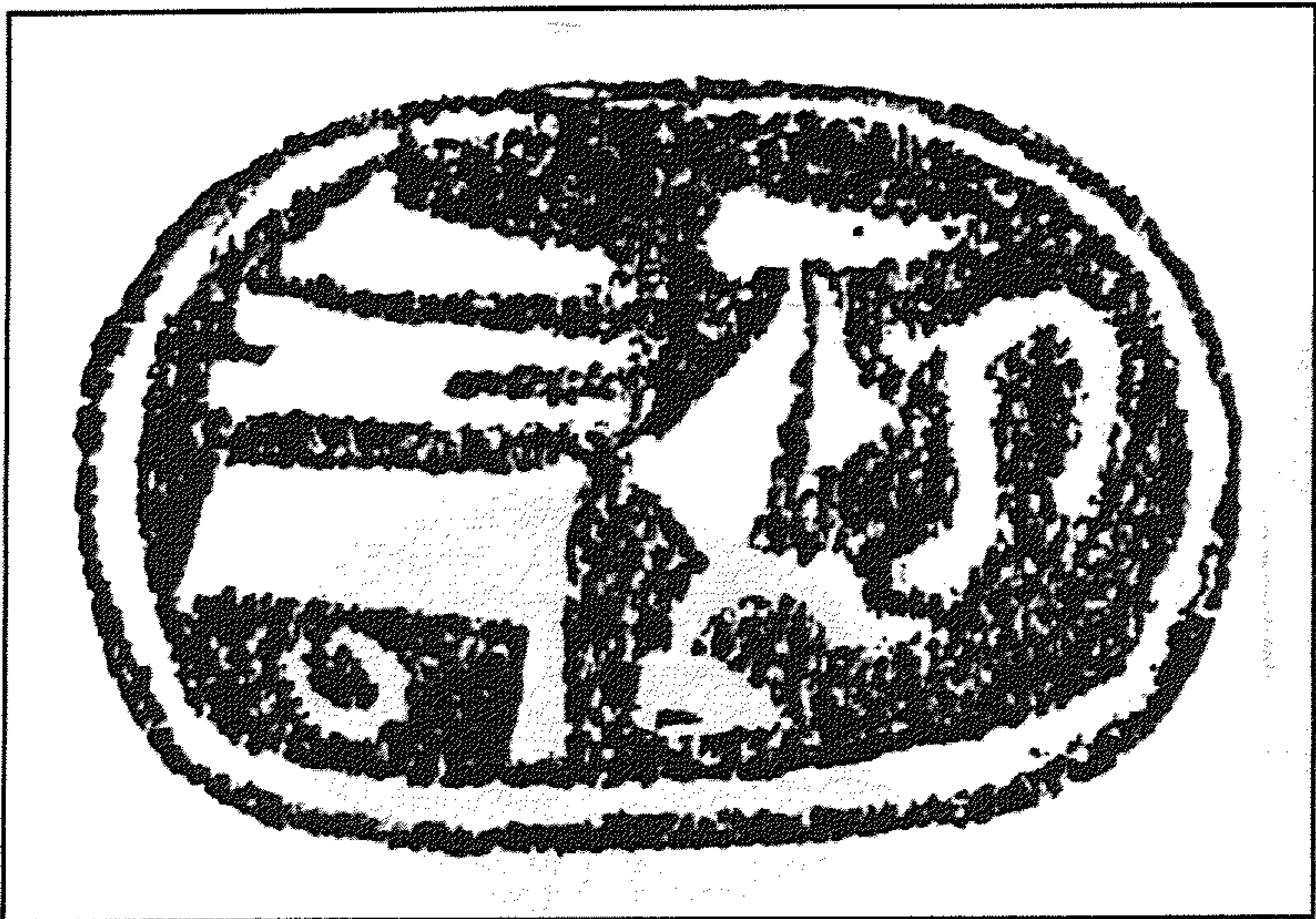
آثار کشف شده در تالش ـ مهر استوانه‌ای به بلندی Cm $\frac{۲}{۶}$ و قطر ۶mm از جنس سنگ.



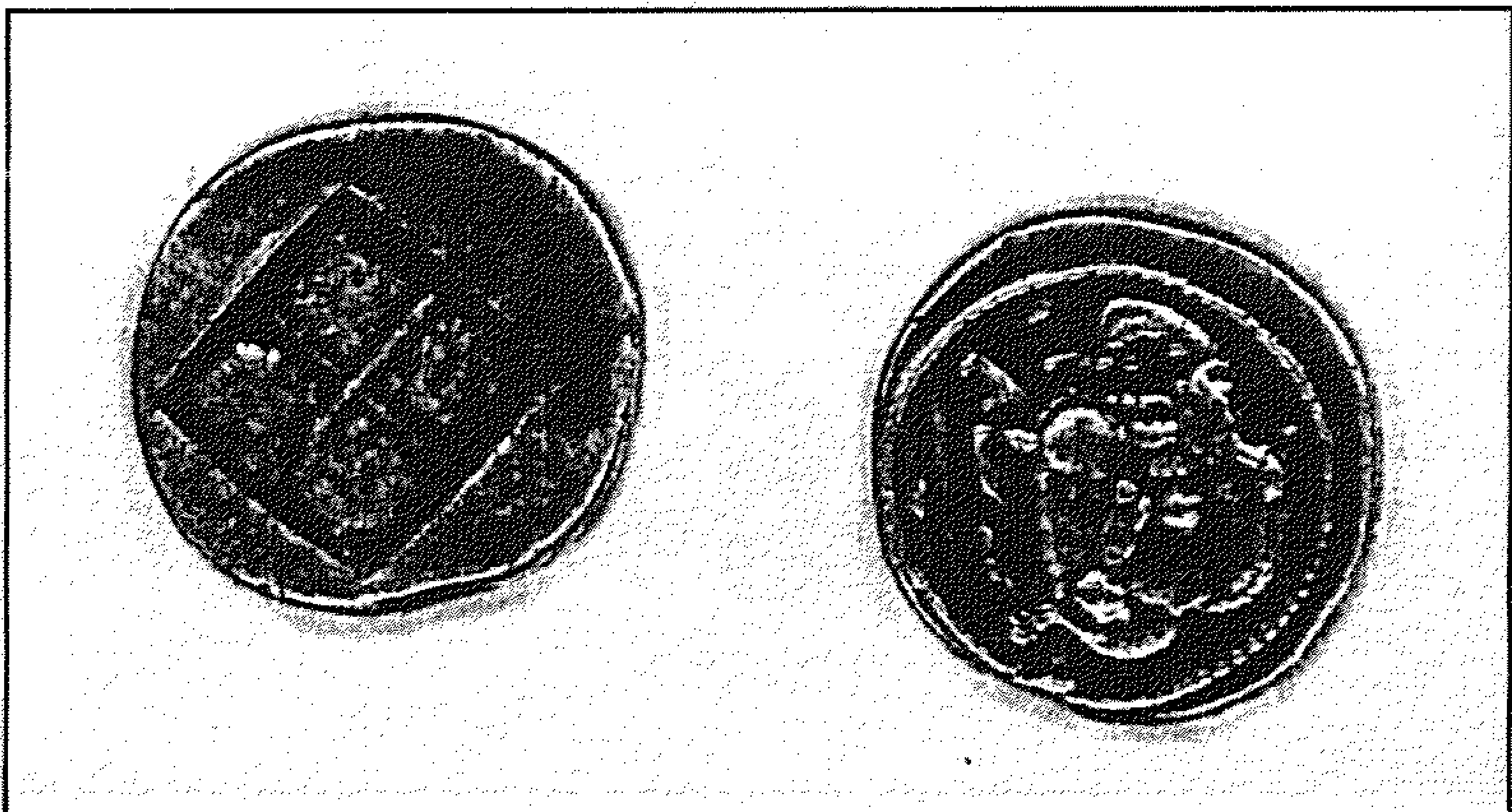


آثار کشف شده در تالش ـ مهر استوانه‌ای به بلندی Cm $\frac{۲}{۳}$ و قطر ۵mm از جنس عقیق کشف شده در تالش

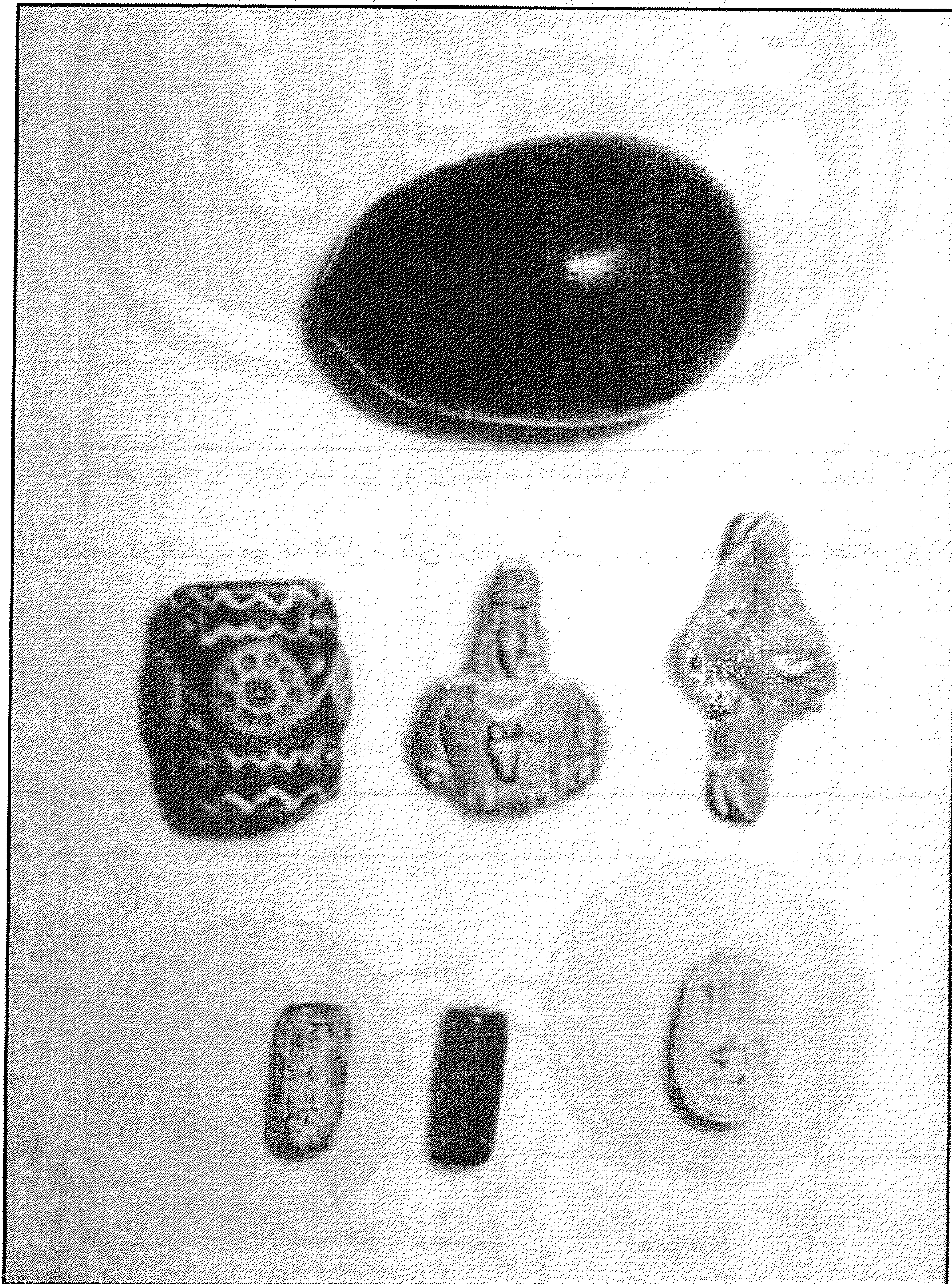




آثار کشف در تالش ـ مهر به شکل سرگین گردان به رنگ زمردی از جنس سنگ صفحه مهر به طول Cm $\frac{۳}{۲}$ و عرض Cm $\frac{۲}{۱}$



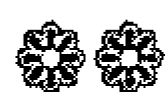
سکه امیران محلی دوره هخامنشی کشف شده در تالش



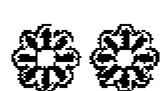
شماری از مهرها و مهره‌های به دست آمده از تالش



اشیاء کشف شده در آق اولر متعلق به هزاره اولی ق.م



فهرست نام‌های کسان و اسامی جغرافیایی



آ

ـــ الف ـــ

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ـــ ک ـــ

گ

ل

م

ـ ن ـ

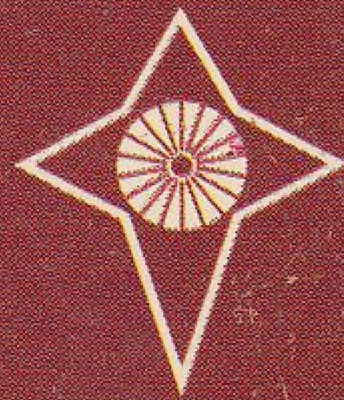
ـ و ـ

ـــ هـ ـــ

ی



ISBN 964-343-018-9
9789643430184



شرکت انتشاراتی فکرروز